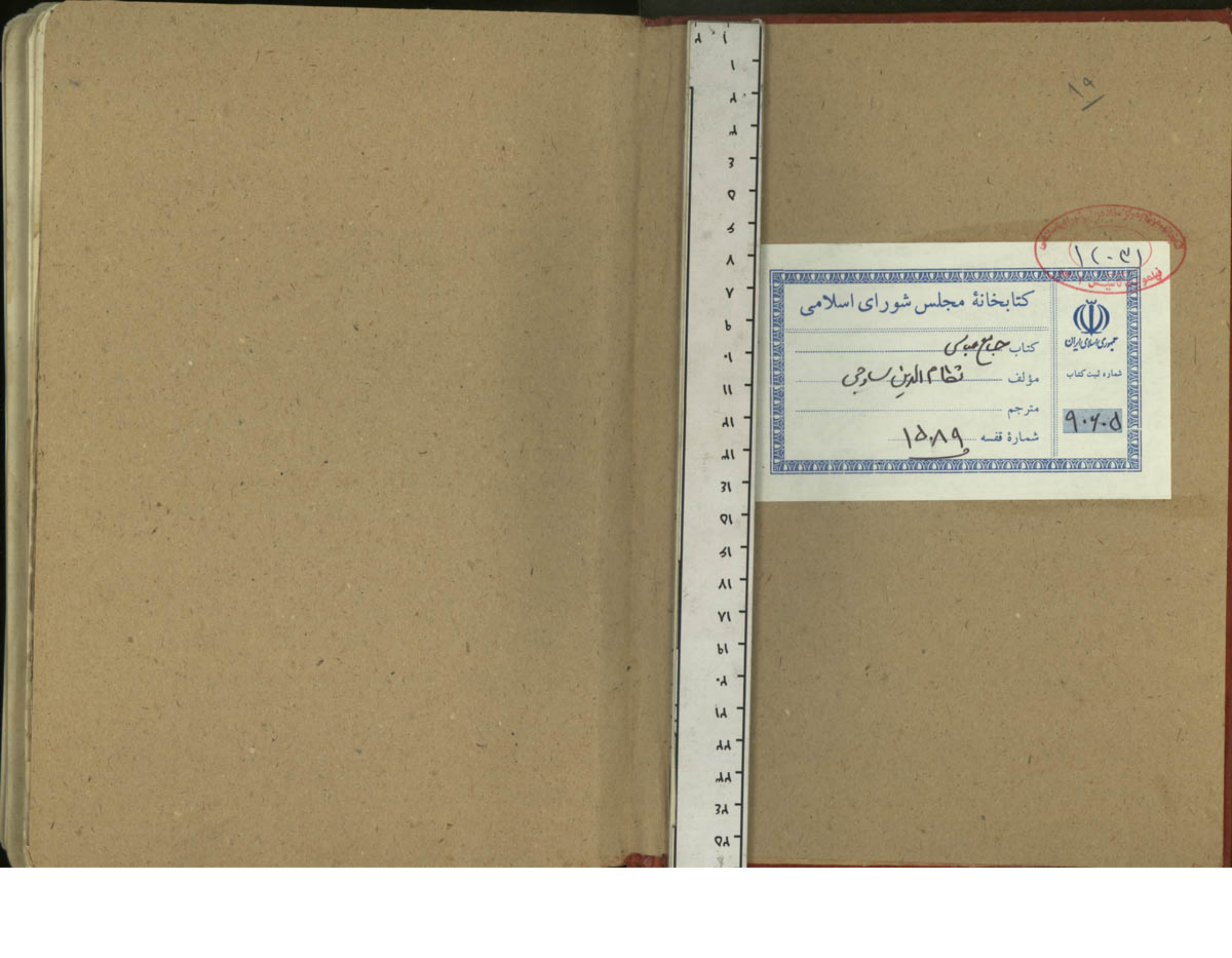
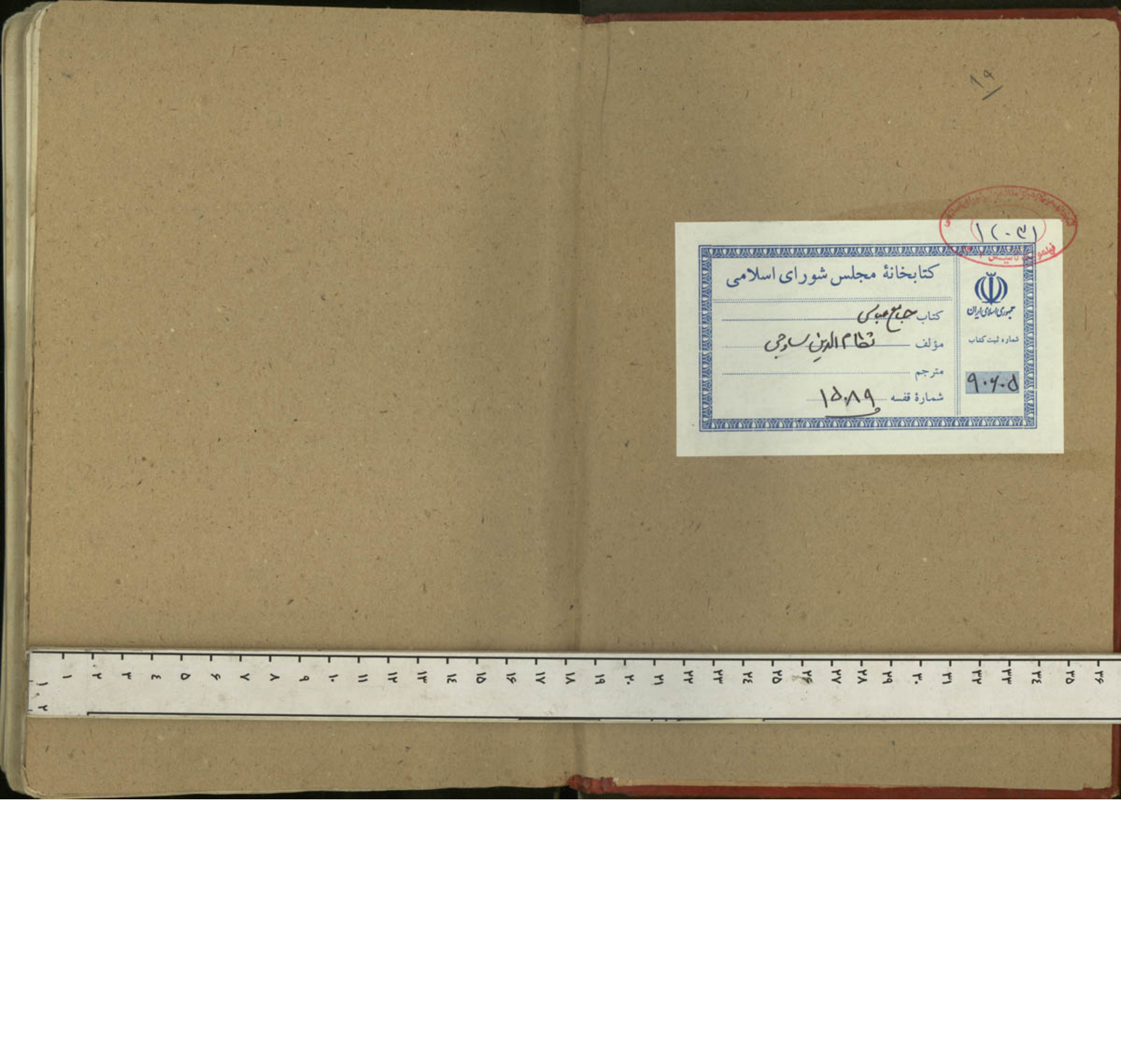



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جامع عباسی
مؤلف نظام الدین ساوجی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۹
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۰۵



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب جامع عباسی
مؤلف نظام الدین ساوجی
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۸۹
شماره ثبت کتاب
۹۰۶۰۵

کبیکج اقوا بذا ملک المملکه الواحد القهار
من عوارض الدهر لدی عصر

(یاهو)

(اشعار دربی وفائی دنیا گفته شده است)

(مسدس)

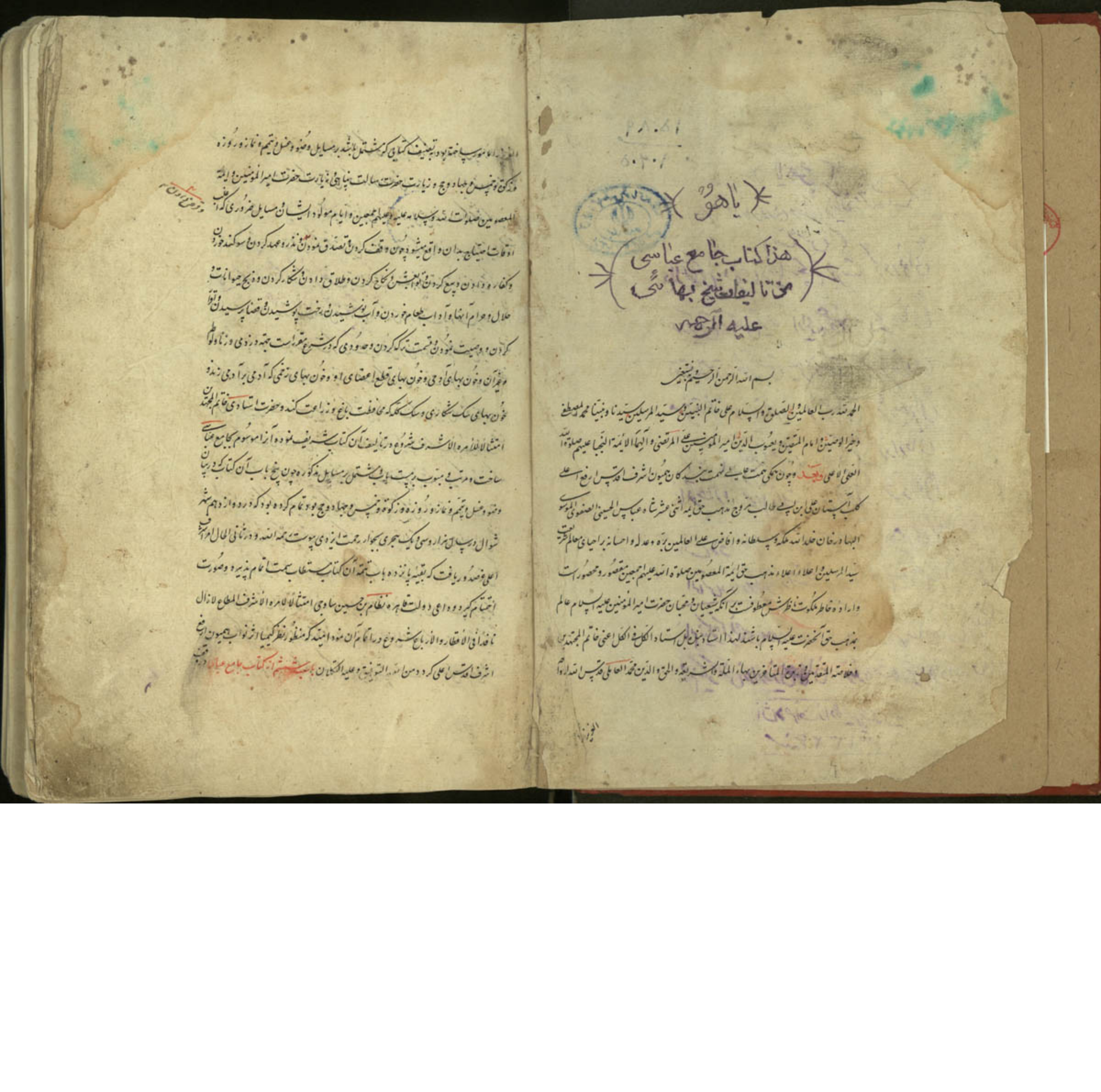
دلا تا کی فریب دنیا بچشم عبرت گر در فوانی
بدور گیتی کسی ندیده از این عجوزه بجز وفائی
تعصب هستی مگر تو مستی چرا ز عقبا خبر نداری
مشو تو غره در این سراچه اگر تو عقلی تو خود چرائی
شهان عالم کیان همه جم برفت یکسر ز دار فانی
نما تو چاره بحال زارت بروز فردا نشود دوائی

اثر یادگاری سید علی اصغر اشرف زاده هریسی گرامی محرومی را
التماس دعا از محبتی و دوستانی حب آل محمد دارم سنه ع ١٣٤٦ محرم

(رباعی)

نام نیکو گر بماند در روزگار به بود از کاخهای زرنگار
نام نیکو گر نماند زین جهان زنده هستم تا بود او یادگار

اثر اشرف زاده هریسی گرامی
سنه ١٣٢٦ شمسی



یا هو

هذا کتاب جامع عباسی من تالیفات شیخ بهائی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم و نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین و سید المرسلین سیدنا و نبینا محمد المصطفی
و خیر الوصیین و امام المتقین و یعسوب الدین امیر المومنین علی المرتضی و آلهما الائمة النجبا علیهم صلوة الله
العلی الاعلی وبعد چون همگی همت عالی نهمت بندگان همایون اشرف اقدس ارفع اعلی
کلب آستان علی بن ابی طالب مروج مذهب حق ائمه اثنی عشر شاه عباس الحسینی الصفوی الموسوی
بهادرخان خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین برّه و عدله و احسانه بر احیای معالم شریعت
سید المرسلین و اعلاء اعلام مذهب حق ائمه المعصومین صلوة الله علیهم اجمعین مقصور و محصور است
و اراده خاطر ملکوت ناظرش معطوف بر آنکه شیعیان و محبان حضرت امیر المومنین علیه السلام عالم
بمذهب حق آنحضرت علیه السلام باشند لهذا استاد فضل استاد الکل فی الکل اعنی خاتم المجتهدین
و علامة المتقدمین شیخ المتاخرین بهاء الملة والشریعة والحق والدین محمد العاملی قدس الله ارواحهم

الفرا را مامور ساخته بود به تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر مسایل وضو و غسل و تیمم و نماز و روزه
و زکوة و خمس و جهاد و حج و زیارت حضرت رسالت پناهی و زیارت حضرت امیر المومنین و ائمه
المعصومین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و ایام مولود ایشان و مسایل ضروری که اغلب
اوقات احتیاج بدان واقع میشود چون وقف کردن و تصدق نمودن و نذر و عهد کردن و سوگند خوردن
و کفاره دادن و بیع کردن و توابع آن و نکاح کردن و طلاق دادن و شکار کردن و ذبح حیوانات و
حلال و حرام آنها و آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و رخت پوشیدن و قضای رسیدن و توابع آن
کردن و وصیت نمودن و قسمت ترکه کردن و حدودی که در شرع مقرر است جهة دزدی و زنا و لواطه
و غیر آن و خون بهای آدمی و خون بهای قطع اعضای او و خون بهای زخمی که آدمی بر آدمی زند و
خون بهای سگ شکاری و سگ گله که محافظت باغ و زراعت کند و حضرت استادی خاتم المجتهدین
امتثالا للامر الاشرف شروع در تالیف آن کتاب شریف نموده آنرا موسوم بجامع عباسی
ساخت و مرتب و مبوب بر بیست باب مشتمل بر مسایل مذکوره و چون پنج باب آن کتاب که در بیان
وضو و غسل و تیمم و نماز و روزه و زکوة و خمس و جهاد و حج بود تمام کرده بود که در دوازدهم شهر
شوال در سال هزار و سی و یک هجری بجوار رحمت ایزدی پیوست رحمه الله و در ثانی الحال امر
اعلی نفاذ یافت که بقیه پانزده باب تتمه آن کتاب مستطاب سمت اتمام پذیرد و صورت
اختتام گیرد و داعی دولت قاهره نظام بن حسین ساوجی امتثالا للامر الاشرف المطاع لازال
نافذا فی الاقطار والارباع شروع در اتمام آن نمود امید که منظور نظر کیمیا اثر نواب همایون ارفع
اشرف اقدس اعلی گردد و من الله التوفیق و علیه التکلان باب ششم از کتاب جامع عباسی در
[illegible]

کردن و تصدق نمودن و قرض دادن و بنده آزاد کردن و جهاد با کفار کردن و دران چهار مطلب است
مطلب اول در بیان وقف کردن و توابع آن و دران سه فصل است فصل اول در شروط وقف و آن
شانزده است اول اهلیت واقف پس وقف نابالغ و دیوانه دایمی صحیح نیست اما اگر شخصی که گاه دیوانه
شود و گاه عاقل در وقت غیر دیوانگی وقفش صحیح است و در وقف کردن طفل ده ساله مجتهدین را اختلاف
است اصح عدم صحت است و گروهی که قایل بصحت وقف او شده اند ظاهرا مستند شده اند بحدیثی که وارد
شده است در جواز صدقه دادن او و عمل نموده اند بجواز تصدق او و وقف نیز صدقه است و صدقه
جاریه است و همچنین درست نیست وقف کردن مست و بیهوش و قرضداری که حاکم شرع وی را از تصرف
منع کرده باشد و ایضا وقف سفیه دوم نیت واقف با کمال عقل پس وقف غافل و ذاهل و نایم یعنی
خوابیده غیر محسوس پس مست و بیهوش صحیح نیست و اگر شخصی بعد از وقف کردن و قبض موقوف علیه دادن
دعوی نماید که وقف بی نیت واقع شده است آن دعوی مسموع نیست و در شرط بودن قربت در وقف
میانه مجتهدین خلافست اصح وجود شرط قربت پس وقف کافر صحیح نیست سیم باید که موقوف ملک
شرعی واقف باشد اگر ملک دیگری را وقف کند صحیح نیست هر چند مالکش بعد از وقف اجازت دهد چهارم
ایجاب چون وقفت و یا آنچه قرینه آن دلالت کند بر وقف پنجم قبول مقارن ایجاب در بطن اول در وقف
اولادی و در بطون دیگر شرط نیست هر گاه وقف بر کسی باشد که ممکن باشد ازو قبول و اگر
وقف بر طفلی باشد قبول ولی قبول با مرفوه و عنطه کافیست و شرط نیست قبول در وقف بر فقرا چه قبول
درینصورت ممکن نیست و ایضا قبول شرط نیست در وقف بر مصالح مؤمنین مسلمین چون وقف بر مساجد
و مشاهد و بعضی از مجتهدین بر آنند که قبول حاکم شرع درینصورت لازمست ششم معلق نساختن وقف

بشرطی

بشرطی یا صفتی غیر واقع اما اگر وقف کند و معلق سازد آنرا بشرط و صفت واقعی و عالم باشد بوقوع
آن صحیحست مثل آنکه گوید این را وقف کردم اگر امروز روز جمعه باشد هفتم دوام وقفست پس
اگر وقف را مقارن مدتی سازد آن وقف نخواهد بود بلکه آنرا حبس گویند و با نقضای آن مدت
وقف باطل میشود و همچنین باطلست اگر شرط کند که هر وقت که خواهد رجوع کند بموقوف علیه و اگر وقف
کند بر کسی که منقرض شود غالبا که بعد از انقراض او میانه مجتهدین خلافست بعضی گفته اند که راجع
بواقف میشود در حالت حیات او و منتقل بوارث او میشود بعد از ممات او و بعضی گفته اند
که بورثه موقوف علیه راجع میشود و بعضی گفته اند که در ابواب بر باید صرف نمود اما اصح قول اول است
و اگر منقطع شود در اول همچو وقف بر معدوم و آنگاه بر موجود اقوی آنست که باطلست و اگر در وسط
منقطع شود چون وقف بر زید آنگاه بر غلام شخصی آنگاه بر فقرا درین دو احتمالست یکی صحت طرفین
و بطلان در وسط و وجود حاصل او بر واقف و وارث وی و اگر در هر دو طرف منقطع شود اول اولی
بطلانست هشتم قبض موقوف علیه از بطن اول در وقف اولادی چه در بطون دیگر قبض شرط نیست
و قبض ولی طفل یا حاکم شرع در صغیر کافیست پس بنا بر این شرط اگر واقف پیش از قبض
بمیرد وقف باطل است و در قبض فوریت شرط نیست پس هر گاه شخصی قبض کند صحیحست اذن
واقف شرطست و هر گاه واقف تولیت موقوف علیه را که بر فقرا کرده جهة خود شرط کرده باشد
در مدت حیات قبض فقرا شرط نیست بلکه قبض او کافیست نهم آنکه از نفس خود بیرون کند پس اگر
بر خود وقف کند صحیح نیست اما اگر خود وقف کند بعد از ان بر فقرا مجتهدین را درین دو قول است اصح آنست
که باطلست و اگر وقف بر خود و فقرا کند در وی دو احتمال است یکی آنکه نصفش صحیح باشد و نصف باطل

چون ده از ده نصیب شد

دوم آنکه تمام باطل است و اگر شرط کند که قرضهای خود را از وقف بدهد یا نفقه خود در وجهی باطل است
اما اگر شرط کند که نفقه اهل عیال او از وقف باشد صحیحست زیرا که حضرت رسول و فاطمه زهرا علیهما السلام
این شرط کرده اند پس اگر درین صورت ایشان اکتفا بوقف کنند و واجب النفقه باشند آیا نفقه ایشان
ساقط میشود یا نه میانه مجتهدین خلافست و همچنین در نفقه زوجه خلافست دهم آنکه موقوف علیه عینی باشد
مشخص و از ان منتفع شوند پس وقف دین صحیح نیست و همچنین وقف ماکولات زیرا که اصل آن باقی
نمی ماند و خلافست میانه مجتهدین در آنکه وقف درهم و دینار جایز است یا نه بعضی از مجتهدین
نقل اجماع کرده اند بر عدم جواز و قضیت آنها اصح آنست که جایز نیست زیرا که جهت زینت از آنها
نفع توان گرفت یازدهم آنکه صحیح باشد مالکیت آنها که اگر شراب یا خوک و امثال آن را وقف
کنند صحیح نیست دوازدهم آنکه متصرف کند اگر بیان مصرف نکنند صحیح نیست سیزدهم آنکه موقوف علیه
موجود باشد در ابتدای وقف پس اگر بر معدوم وقف کنند صحیح نیست اگر چه طفل در شکم باشد
اگر بر موجود وقف کند بعد از او بر آنچه از او در وجود آید صحیحست اگر بر معدوم وقف کند بعد از ان
بر موجود آیا صحیح است در حق موجود و یا وقف باطلست درین مسئله مجتهدین را دو قولست اصح
آنست که باطل است چهاردهم آنکه موقوف علیه را اهلیت مالک شدن صحیح باشد پس اگر وقف بر بنده
و جن و دواب نمایند اگر چه مدبر و مکاتب مشروط باشد صحیح نیست و همچنین بر جمادات وقف صحیح نیست
اما اگر وقف بر مشاهد و مساجد و غیرها کنند صحیحست زیرا که فی الحقیقه نفع آن راجع بمسلمانان میشود
پانزدهم آنکه موقوف علیه معین باشد پس اگر بر یکی از دو شخص وقف کنند یا بر یکی از دو مسجد وقف
کنند اما آنرا تعیین ننمایند وقف صحیح نیست شانزدهم آنکه وقف بر موقوف علیه مشروع باشد اگر

وقف

وقف کنند بر زناکار و یا قطاع الطریق باطل است و همچنین باطل است اگر مسلمانی وقف کند چیزی را
بر نوشتن توریه و انجیل و کتب انبیای سابق که الحال دین ایشان منسوخ است و یا وقف کردن
بر عبادت خانه یهودی و نصاری اما وقف کردن بر یهود جایز است و وقف کردن بر مذهب بعضی
از مجتهدین با آنکه درین باب اشکال کرده اند که چون است بر یهود وقف جایز است و بر معبد آنها جایز
نیست جواب وجه اشکال چنین فرموده اند که وقف بر عبادت خانه ایشان معصیت محض است
خلاف وقف بر یهود چه ایشان مخلوق الله تعالی اند و احتمال دارد که از ایشان اولاد مسلمان
در وجود آید و درین جواب اگر چه بحثی هست در ماده وقف زناکار و قطاع الطریق میتوان گفت
که ایشان نیز مخلوق اند و پس علی هذا وقف بر ایشان جایز است با آنکه تصریح کرده اند که وقف
ایشان جایز نیست جواب ازین آنچه توان گفت آنست که وقف بر معونت زانی و قطاع الطریق
مقصود واقف بر معاونت ایشانست و مخالفت خدای تعالی بر خلاف وقف بر یهود چه
دران جهودیت مقصود واقف نیست و وقف کردن جهود بر انبیا جایز است و بعضی از مجتهدین
وقف کردن آتش پرستان بر آتشکده را باطل میدانند و الله اعلم فصل دوم در تصدق
و دران ثواب بسیار است و صدقه در پنهان افضل است چنانکه احادیث دران باب وارد شده
مگر آنکه توهم کنند که تصدق نمیکند چه درین صورت آشکارا باید داد و دران چهار شرط است اول
ایجاب چون تصدقت میکند و آنچه بدان ماند دوم قبول چون قبلت سیم اقباض باذن مالک
چه بدون اذن مالک صحیح نیست چهارم نیت قربت و حرامست تصدق نمودن واجب چون زکوة
واجب از غیر بنی هاشم بر بنی هاشم جایز است چنانچه در بحث زکوة مذکور شد و غلامی که بنی هاشم

جهتین علت ۲

اما از بنی هاشم بر بنی هاشم جایز است

آزاد کرده باشد جایزاست که از تصدقات واجبی بگیرند و جایزاست که بنی هاشم را که تصدقات
سنتی بگیرند و اجبی نیز جایزاست هرگاه تمیز فامعاش ایشان نکنند و جایزاست تصدق بر جهود
اگرچه بیگانه باشد و هرگاه تصدقات واجبی داده شود جایز نیست رجوع دران و تصدقات سنتی
نیز همین صورت دارد و خواه قابض ذی رحم باشد خواه اجنبی و بعضی از مجتهدین گفته اند که رجوع جایزاست
هرگاه اجنبی باشد و اصح قول اول است فصل سیم دربیان سکنی و عمری یعنی شخصی بدیگری گوید
که درین خانه ساکن باش تا زنده باشی و دران سه چیز شرطست اول ایجاب اَسْکَنْتُکَ وَاَعْمَرْتُکَ
وَرَقَبْتُکَ و آنچه بدینها ماند دوم قبول سیم قبض و هرگاه ساکن کرداینده مقید بعمر خود یا بعمر ساکن یا مدت
معین باشد و لازم میشود بقبض و بعد از موت هرکدام که واقع شود که شرط کرده باشد بمالک
منتقل میشود و پس اگر گوید مر ترا است درین خانه ساکن باش تا زنده باشی هرگاه ساکن بمیرد بعقب
منتقل میشود و اگر درین صورت مالک بمیرد ورثه مالک را نمیرسد که ساکن را بیرون کنند و اگر گوید
درین خانه ساکن باش تا وقت فوت من پس هرگاه مالک بمیرد ساکن بیرون میرود اما اگر ساکن
پیش از مالک بمیرد مالک را نمیرسد که ورثه ساکن را در مدت حیوة خود بیرون کند و اگر مقید بوقت
نکرده باشد هرگاه خواهد ساکن را بیرون میتواند کرد و هر چیزی که وقف کردن آن جایزاست سکنی
و عمری آن جایزاست و باطل میشود سکنی و عمری بفروختن آن خانه و هرگاه سکنی مطلق واقع شود ساکن
خود و فرزندان و اهل او ساکن میشوند و اگر شرط کرده باشد جماعت دیگر را سوای ایشان جایزاست
و هرگاه غلام خود و یا اسب خود را در راه خدا حبس نماید و یا گوید که غلام خدمت خانه کعبه و یا مسجد
الحرام کند لازمست تا که غلام و اسب زنده باشند اگر گوید خدمت شخصی کند و معین نکند آن شخص او بمیرد

بورثه او وش راجع میشود مطلب دوم دربیان قرض دادن و دران دو موقف موقف اول
بدانکه در قرض دادن ثواب عظیم است چنانچه از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست که
آنحضرت فرمود که در شبی که مرا بمعراج بردند بر در بهشت دیدم نوشته بود که صدقه دادن را ده مثل
آن اجر بود و قرض دادن را هجده مثل آن ثواب باشد و آنچه در بعضی حدیث وارد شده که صدقه
دادن ده مثل ثواب قرض دادن دارد مراد از صدقه آنست که بخویشان و علما داده شود چه این
صدقه افضل از قرض دادنست و در قرض دادن سه چیز لابداست اول ایجاب چون اَقْرَضْتُکَ
یا تَصَرَّفْ فِیْهِ وَیا اِنْتَفِعْ بِهِ وَعَلَیْکَ رَدُّ عِوَضِهِ و آنچه بدینها ماند دوم قبول چون قبلت و آنچه
دلالت بر ایجاب کند سیم آنکه واقع شود هریک از ایجاب و قبول از جایز التصرف پس از دیوانه و
مفلس که حاکم او را منع کرده باشد از مالش و از طفل نابالغ معتبر نیست و قرض دادن بمنزله جایزاست
و فرقی نیست میانه مذکر و مؤنث و قرض دادن هر چیز مثل آنچه داشته باشد دادن را جایزاست اما آنچه
داشته مثل نداشته باشد دو قولست و علی در قرض دادن معتبر نیست چه فی الحال قرض دهنده میتواند
مال خود را طلبید اگرچه متفرق داده باشد موقف دوم بدانکه قرض دادن بر پنج امر متعلق است بر پنج
امر واجب و هفت امر حرام و چهار امر سنت و چهار امر مکروه آما پنج امر واجب اول رد کردن مثل
آنچه گرفته باشد دوم آنکه هرگاه قرض گیرنده هر آنچه گرفته و یا مثل آنرا رد کند قبول کردن قرض دهنده
واجبست اگرچه نرخ تفاوت بهم رسانیده باشد و اگر مثل متعذر باشد قیمت آنرا در روزی که
رد میکند بدهد و اگر مثل نداشته باشد قیمت همان روزی که بقرض گرفته بدهد سیم آنکه همیشه در خاطرش
باشد که قرض را بدهد هرگاه که قادر باشد چهارم انکه همیشه

که قادر باشد چهارم آنکه اگر قرض گیرنده گذارد که پس مال بران بگردد و اگر آن طلا و نقره سکه دار باشد
و بنصاب رسیده باشد زکوة بر او واجبست پنجم آنکه سعی کند در دادن آن مال بقرض دهنده اما آن
هفت امر حرام اول شرط زیاده و نقصان کردن در مقدار و وصف خواه جنسی باشد که زیاده و
نقصان در او حرام باشد مثل طلا و نقره و گندم و جو و آنچه بکیل و وزن درآید و یا آنچنان نباشد
پس اگر شرط کند که خانه خود را باجاره بکمتر از اجرت واقعی دهد یا زیاده از اجرت واقعی دهد یا آنکه
هدیه بیاورد و یا جهة او کاری کند جایز نیست اما اگر زیادتی بدهد بی شرط جایز است و در بعضی احادیث
وارد شده که جایز است که عوض غله دراهم صحاح بدهد و یا بدل دراهم کهنه دراهم تازه بدهد
و اگر شرط کند که عوض درست شکسته بدهد یا ناقص در قیمت شرط الغوات و اگر شرط رهنی و یا ضامنی
جهة قرض دیگر کند جایز نیست دوم قرض دادن آنچه بکیل و وزن درآید بی آنکه بشناسند سیم اسراف
کردن قرض گیرنده در نفقه بلکه باید که اکتفا بقلیلی کند چهارم طلب کردن قرض دهنده مال خود را
از کسی که قادر بران نباشد بلکه میباید که با او مدارا کند پنجم طلب کردن قرض دهنده مال خود را
از کسی که ملتجی بحرم کعبه معظمه شده باشد مگر آنکه در حرم قرض داده باشد بعضی از مجتهدین مدینه طیبه و
مشاهد مشرفه را نیز بکعبه معظمه ملحق ساخته اند ششم قرض گرفتن کسی که قادر بر ادای آن نباشد هفتم تمام
کردن قرض دار در ادای وقت اما چهار امر سنت اول قرض دادن دوم ظاهر نمودن قرض گیرنده
مال داری و مفلسی خود را بر قرض دهنده سیم وفا کردن بشرطی که کرده باشند چهارم آنکه اگر هدیه جهة
قرض گیرنده بیاورد با مال خود حساب کند اما چهار امر مکروه اول مالدار را قرض کردن بی ضرورت
چه با ضرورت مکروه نیست چه احادیث وارد شده است از حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام

و امام حسن

و امام حسن علیهما السلام در حین وفات قرض گذاشتن دوم قصد زیادتی کردن هر یک از قرض دهنده
و قرض گیرنده بی آنکه بلفظ گویند سیم فرود آمدن قرض دهنده در خانه قرض گیرنده چهارم زیاده از سه روز
در منزل او بودن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند مطلب سیم در بیان بنده آزاد کردن و آن
ثواب بسیار است و در احادیث اهل بیت علیهم السلام وارد است که هر کس بنده آزاد کند حق سبحانه
و تعالی بعوض هر عضوی از آن بنده عضوی از او آزاد کند از آتش دوزخ اگر مرد باشد و اگر زن
باشد بعوض هر دو عضو او یک عضو او را از آتش دوزخ آزاد کرده اند و اقسام آزادی پنج است اول
واجب چنانچه در بحث کفاره خواهد آمد یا آنکه نذر کند آزادی غلامی را یا آنکه در حال خریدن غلام
آقای او شرط کند دوم سنت چون آزاد کردن مومنی بنده که از خویشان او باشد که بخریدن او
آزاد نشود چون برادر و عم و خاله و همچنین سنت است آزاد کردن غلامی که مومن باشد و هفت سال
خدمت او کرده باشد سیم مکروه چون آزاد کردن بنده که از کسب عاجز باشد یا طفل باشد و معاش او را
تعیین نکند چهارم حرام چون آزاد کردن بنده کافر پنجم مباح چون آزاد کردن ولد الزنا و مستضعف و آزادی
بچهار چیز حاصل میشود اول مباشرت دوم سرایت سیم مالک شدن چهارم عوارض و در آن چهار
موقفست موقف اول مباشرت و آن بر چهار قسم است قسم اول آزاد کردن بنده و در آن هفت
چیز شرط است اول صیغه چون انت حر یعنی تو آزادی و اگر گوید اعتقتک یعنی آزاد کردم
ترا و قصد انشا کند مجتهدین را درین دو قولست اصح آنست که بدین قول آزادی واقع میشود و بغیر این
دو لفظ آزادی بهم نمیرسد از کنایه ها و اشاره ها هر چند که بآن قصد آزادی کند مگر آنکه قادر بر گفتن
نباشد و یا گنگ باشد چه درینصورت اشاره و نوشتن با قرینه بر قصد قایم مقام گفتن این دو لفظ میشود

آزاد کرده اند

دوم آنکه صیغه از عاقل و بالغ مختار بقصد کننده جایز التصرف واقع شود پس اگر آزاد کردن بنده
از طفل اگرچه ده ساله باشد و یا از دیوانه و یا از کسی که او را باکراه بران دارند و یا مست و غافل
و یا مفلس که حاکم شرع او را از مالش دور کرده باشد که مال او را بعوض خواهان او دهند
و یا از بیماری که در بیماری زیاده از سه یک مالش آزاد کند واقع شود باطل است سیم آنکه مجرد سازد
آزادی را از شرط و صفت اما جایز است که شرط کند بآزادی چیزی پس اگر آقا شرط خدمت
غلام کند جهة خدمت خود و یا غیر خود زمان معین جایز است و اگر در زمان غلام بگریزد آزادی
او باطل نمیشود بر غلام اجرت آن زمان لازمست و اگر مولا بمیرد و بعد از ان غلام پیدا شود آیا وارث
او را میرسد که در آن مدت او را خدمت فرمایند مجتهدین را دو قولست اصح آنست که میرسد و اگر
شرط کند که اگر آنچه شرط کرده با غلام عمل نیاورد همان بنده باشد و همچنین مجتهدین را دو قولست
اصح آنست که شرط باطل است چهارم آنکه قصد قربت کند پس اگر کافری بنده آزاد کند صحیح نیست
و بعضی این را شرط نمیدانند و آزاد کردن کافر را صحیح میدانند و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر کفر
او بسبب انکار نبوت پیغمبر یا قرآنست صحیح است و اگر بسبب انکار خدای تعالی است باطل است
پنجم آنکه غلام مسلمان باشد اگر کافر باشد آزاد کردن صحیح نیست و بعضی از مجتهدین این را شرط نمیدانند
و بعضی دیگر میگویند اگر نذر کند آزاد کردن غلام کافر را جایز است ششم آنکه مالک غلام باشد
پس اگر غلام دیگری را آزاد کند صحیح نیست و اگر صاحب غلام بعد از ان راضی شود و اذن دهد مجتهدین را
دران دو قولست اصح آنست که جایز نیست هفتم آنکه جنایتی از غلام بر کسی واقع نشده باشد
چه در صورت آزاد کردن او صحیح نیست و بعضی از مجتهدین تعیین را شرط کرده اند پس اگر گوید یکی از دو غلام

من آزاد

من آزاد است صحیح نیست و بعضی این را شرط نمیدانند و میگویند مخیر است معین ساختن یکی از
دو غلام را تتمه هفت امر تعلق بآزاد کردن دارد چهار امر سنت و سه امر مکروه اما چهار امر سنت
اول آزاد کردن غلام مؤمن مطلق دوم آزاد کردن غلام مؤمن که هفت سال خدمت کرده باشد
سیم آزاد کردن غلام خود را هرگاه که او را حد زند چهارم یاری کردن غلامی را که آزاد کرده
باشند و او از کسب عاجز باشد و اما سه چیز مکروه اول آزاد کردن غلام سنی دوم جدا کردن طفل
از مادرش و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند سیم آزاد کردن غلامی که از کسب عاجز بود قسم دوم
از کتابت و کتابت آنست که کسی با غلام خود گوید مبلغ معین بمن بده آزاد باش و این بر دو
قسم است قسم اول مطلق است که اقتصار بر صیغه و عوض و نیت و وعده کند و هرگاه غلام چیزی
از ان مبلغ بدهد بقدر آن آزاد میشود قسم دوم مشروط و آن چنانست که آقا بغلام گوید که هرگاه
از عوض عاجز آیی بنده باشی و شرط کتابت دوازده است اول صیغه و در مطلق چنین گوید که کاتبتک
علی ان تؤدی الی کذا فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا باین که ادا کنی بمن مبلغ
معین را و هرگاه ادا کنی آزاد باشی و در مشروط چنین گوید کاتبتک علی ان تؤدی الی
فی کل شهر کذا فاذا ادیت فانت حر و ان عجزت فانت رق یعنی مکاتب ساختم ترا باین که
ادا کنی بمن در هر ماهی مبلغ معین را و هرگاه ادا کنی آزاد باشی و اگر عاجز شوی تو همان بنده
باشی دوم قبول کردن غلام این سخن را سیم آنکه هر یک از آقا و غلام بالغ باشند و اگر طفل باشند صحیح نیست اگر
چه ده ساله باشند یا ولی اذن دهد چهارم آنکه هر یک از ایشان عاقل باشند و اگر دیوانه باشند دایم صحیح نیست
اما اگر ولی اذن دهد صحیح است و اگر دیوانگی دوری باشد یعنی گاهی هست و گاهی نه در حالتی که نباشد

بده مبلغ معین

درست است و اگر آقای غلام دعوی کند که کتابت در حالت طفولیت یا جنون واقع شده و غلام
منکر باشد قول آقا مقدم است هرگاه حالت جنون ظاهر باشد و اگر برعکس باشد قول غلام مقدمست
پنجم قصد است پس اگر غافل یا مست باشد صیغه بگوید صحیح نیست ششم جواز تصرفات پس از سفیه
و مفلسی که حاکم شرع او را از مالش جهة قرض خواهان دور کرده باشد صحیح نیست و بیماری که ثلث مالش
بآزادی غلام وفا نکند و زیاده از ثلث صحیح نیست مگر باجازه وارث و از مرتد ملی صحیح نیست مگر باذن
حاکم شرع و بعضی از مجتهدین گفته اند مراعات اسلامش باید کرد هفتم اختیار است اگر کسی را باکراه بر آن دارند
صحیح نیست هشتم آنکه غلام باید مسلمان باشد چه کتابت غلام غیر مسلمان صحیح نیست زیرا که مطابق این حدیث
واقع نشده است نهم آنکه تمام غلام را مکاتب سازد پس اگر نصف غلام را مکاتب سازد صحیح نیست
دهم آنکه عوضی که غلام میدهد دین باشد و اگر عینی باشد صحیح نیست یازدهم آنکه عوض چیزی باشد که
مولا مالک آن شود پس اگر شراب و خوک باشد جایز نیست دوازدهم آنکه مالی که غلام دهد باید که جنس
و قدرش و وصفش معلوم باشد تتمه هرگاه بر آقا زکوة واجب شده واجبست بر او که از سهم رقاب
چیزی بغلام دهد تا عوض مال کتابت بدهد و بعضی از مجتهدین این را مخصوص مکاتب مطلق داشته اند
و هرگاه آقا چیزی باو دهد واجبست که قبول کند و اگر بر آقا زکوة واجب نبود سنت است که
چیزی بغلام دهد و اگر غلام عاجز آید صبر نماید که غلام چیزی بهم رساند مکروه است کتابت غلام غیر
امین و هرگاه که غلام قادر بر کسب نباشد مکروه است مکاتب ساختن او و مکروه است مال کتابت را
زیاده از قیمت غلام قرار دادن خواص کتابت نیز سیزده است اول وقوع کتابت میانه آقا
و غلام دوم آنکه عوض و معوض ملک سید است سیم بودن غلام مکاتب میانه درجه استقلال و عدم استقلال

پس اگر در بین باشد نسخه

چهارم آنکه

چهارم آنکه از میان غلامان مکاتب مالک میشود و تصرف او صحیح است چون آزاد نمودن و بیع کردن
پنجم آنکه ثابت میشود جهة او ارش جنایتی که آقا بر او جنایت کرده باشد و اگر بر آقا جنایتی از غلام واقع
شود میگیرد ششم آنکه مضاربه بمال خود نمیتواند کرد اگرچه آقا اذن دهد اما از غیری مضاربه میتواند گرفت
هفتم قرض نمیتواند داد اگرچه آقا اذن دهد اما قرض میتواند گرفت هشتم غلام خود را مکاتب نمیتواند
ساخت مگر با غبطه و صرفه نهم تزویج نمیتواند کرد و خاصه نمیتواند در سپاند دهم وصیت و هبه قبول
نمیتواند کرد کسی را اگر بر او آزاد او شود یازدهم کنیز مکاتبه نمیتواند شوهر کرد دوازدهم کفاره دادن از زر
صحیح نیست مگر روزه داشتن باذن آقا سیزدهم آنکه مکاتب تعزیر میتواند کرد غلام خود را و بعضی از
مجتهدین گفته اند که حد نیز میتواند زد هرگاه کاری کند که متوجب حد گردد قسم سیم تدبیر است یعنی آقا
بغلام خود گوید که تو آزادی بعد از مردن من و آیا تدبیر نسبت بغیر آقا واقع میشود مثل آنکه بکنیز خود گوید
که تو بعد از مردن شوهرت آزادی درین مسئله دو قولست و در روایت اصحاب عصمت علیهم السلام وارد است
که این نیز تدبیر است و تدبیر سه قسم است قسم اول تدبیر واجب مثل آنکه بصیغه نذر بگوید لله علی
عتق عبدی بعد وفاتی یعنی خدا را بر منست آزاد کردن بنده من بعد از مردن من و رجوع درین
تدبیر جایز نیست دوم تدبیر سنت و آن مطلق تدبیر است و رجوع در او صحیح است سیم تدبیر مکروه مثل
تدبیر کافر و سنی و شرط تدبیر سه است اول صیغه چون انت حر بعد وفاتی یعنی تو آزادی
بعد از مردن من و آنچه دلالت کند بر آن و اشاره اخرس بجای گفتن صیغه او است دوم صیغه
از عاقل و بالغ واقع شود پس از طفل و دیوانه صحیح نیست سیم آنکه جایز التصرف باشد پس از
سفیه و مفلس که حاکم شرع او را از تصرف در مالش منع کرده باشد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین تدبیر

سفیه را درست میدانند چهارم قصد کند پس از تلفظ بصیغه و از کسی که او را باکراه بران دارند
صحیح نیست پنجم نیت قربت و بعضی مجتهدین نیت قربت را شرط مینمایند و میگویند تدبیر وصیت کردن
و نه عتق و تدبیر کافر صحیح نیست بنا برین قول ششم مجرد ساختن تدبیر است از شرط و اگر معلق بشرطی
سازد چون آمدن زید از سفر مثلا درست نیست هفتم تعیین و بعضی از مجتهدین این را شرط میدانند و مدبر
همان بنده است آقا میتواند در و تصرف کردن مثلا بفروختن و بخشیدن و دخول کردن پس اگر بفروشد
و یا بخشد آیا تدبیر باطل میشود یا نه مجتهدین را درین دو قولست اکثر برآنند که باطل میشود و اگر مدبر دیگری بزند
باطل میشود و صحیح است تدبیر کنیز حامله بی آنکه طفل او داخل باشد و عکس نیز جایز است و سنت است که او را
گرفتن دو عادل بر تدبیر قسم چهارم ام ولدات و آن کنیزیست که از آقای خود حامله شود و در و دو چیز
شرطست شرط اول آنکه از آقای خود حامله باشد بطفل آزاد در حالی که ملک او باشد پس اگر وطی کند
غلام باشد یا کنیز دیگری را بشبهه دخول کند و حامله شود و بعد از آن او را مالک گردد و ام ولد
نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند که درین صورت نیز ام ولد میشود و اگر ولد بنوع باشد مثل آنکه کنیز شخصی را
بنکاح در آورده باشد و شرط نموده که ولد او بنوع آقا باشد آنگاه حامله شود و بعد از آن کنیز را بخرد
ام ولد نمیشود و اگر شخصی کنیز خود را بشخصی تزویج نموده باشد آنگاه خود وطی کند فعل حرامی کرده باشد
اما اگر کنیز آبستن شود ام ولد میشود شرط دوم آنکه فرزند او کافر و قاتل و کسی که میراث نبرد نباشد
و سه چیز از خواص استیلاد است اول آنکه جایز است که او را مدبر سازد دوم آنکه جایز است
که او را مکاتب سازد سیم آنکه فروختن او جایز نیست مگر در عوض قیمت او و هرگاه آن شخص که او را
خریده و دخول کرده و فرزندی از و حاصل کرده از قیمت او اگر عاجز شود میتواند او را فروخت و بعضی

از مجتهدین

از مجتهدین سوای این موضع در نوزده موضع دیگر فروختن او را جایز داشته اند لیکن آنچه در
حدیث وارد شده همین یک موضع است که مذکور شد موقف دوم سرایتست یعنی هرگاه شخصی بعض
غلامی آزاد کند تمام او آزاد میشود و اگر غلام میانه دو شخص باشد بشراکت حصه شریک نیز آزاد میشود
و لازمست بر آن آزاد کننده حصه خود که قیمت حصه شریک را بدهد و در سرایت چهار چیز شرطست اول آنکه
مالدار باشد آنقدر مال که زیاده از خانه و خادم و چهارپایان و جامه معتاد و نفقه یکروزه او و عیال او
او باشد و بقدر قیمت حصه شریک باشد و اگر مفلس باشد غلام خود سعی میکند و اگر غلام از دادن قیمت
حصه شریک عاجز آید نصف او آزاد است و نصف بنده و کسب وی نیز اینحال دارد و خلافست میانه
مجتهدین در آنکه وقت دادن قیمت شریک آزاد میشود و یا بعد از دادن و اصح قول دوم است
چه آزادی بعد از مالک شدن میشود و آن بعد از دادن قیمت حصه شریکست دوم آنکه باختیار آزاد کند
پس اگر نصف پدر و مادر بمیراث بدو متعلق گردد و منتقل شود سرایت در و جایز نیست سیم آنکه متعلق
نگردد و بدو حقی که مانع فروختن او باشد چون وقف و تدبیر چهارم آنکه اول حصه خود را آزاد کند پس
اگر اول حصه شریک را آزاد کند سرایت نیست موقف سیم ملک است یعنی مالک شدن مرد یا زن
کس را اول پدر دوم مادر سیم جد چهارم جده پنجم فرزندان خواه ذکر و خواه انثی ششم فرزند فرزند
هر چند که پائین رود هفتم خواهر هشتم عمه نهم خاله هر چند که بالا رود دهم دختر زاده هر چند که پائین آید
یازدهم دختر خواهر هر چند پائین آید چه هرگاه کسی اینها را مالک شود فی الحال آزاد میشوند و در آزادی
محرمات رضاعی هم خلافست میانه مجتهدین اشهر آنست که آزاد میشوند و اگر نصف اینها بسبب خویشی
آزاد شود آیا نصف دیگر بسرایت آزاد میشود و قیمت نصف العباس باید داد اصح آنست که اگر باختیار

و بعضی گفته اند اگر قصد اضرار شریک کند قیمت حصه شریک را میدهد اگر مالدار است و اگر معسر است غلام خود سعی میکند

مالک شود و مالدار باشد لازمست و اگر بی اختیار مالک شود یا آنکه مفلس گردد لازم نیست و بر زن عتق
پدر و مادر هرچند بالا روند و فرزندان هرچند که پائین آیند و کسی دیگر بجز این آزاد میشود و **موقف چهارم**
عوارض است بدانکه هرگاه یکی از هشت امر بر بنده عارض شود آزاد میشود **اول** آنکه غلام کور شود **دوم** آنکه
جذام بهم رساند **سیم** آنکه برص بهم رساند و بعضی از مجتهدین باین آزاد میدانند **چهارم** آنکه آقای
غلام گوش و بینی او را قطع نماید **پنجم** آنکه غلام لنگ زمین گیر شود **ششم** آنکه غلام پیش از آقای خود در دیار
کفار مسلمان شود **هفتم** آنکه هرگاه شخصی مالداری بمیرد و وارث مطلقا نداشته باشد سوای بنده و حاکم
شرع او را از مال میت بخرد و آزاد میسازد و مال آقا را بدو میدهد **هشتم** آنکه هرگاه یکی از پدر و مادر
آزاد باشد فرزند آزاد میشود هرگاه مولا شرط بندگی فرزند نکند **مطلب چهارم در بیان جهاد با کفار**
کردن و در آن چند فصل است **فصل اول** در ثواب جهاد بدانکه جهاد از اعظم ارکان اسلامست و
در ثواب جهاد در قرآن مجید مبالغه بسیار در فضیلت جهاد و ترغیب بر آن و توبیخ و سرزنش آنکسان
که جهاد نکنند بجائی واقع شده و احادیث بسیار نیز در فضیلت جهاد و مرابطه یعنی نگاه داشتن سرحدهای
مسلمانان بسیار است از آنجمله از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود والذی نفسی بیده
لغدوة او روحة خیر من الدنیا و ما فیها یعنی قسم بآن کسی که جان من بدست قدرت اوست
که مرد رفتن بجنگ در راه خدای تعالی بهتر است از دنیا و آنچه در اوست و نیز از آنحضرت منقولست که
الخیر کله فی السیف و تحت ظل السیف و لا یقیم الناس الا بالسیف والسیوف مقالید
الجنة والنار یعنی تمام خیر در شمشیر است و در زیر سایه شمشیر است و مردمان راست نمیشوند مگر بشمشیر و شمشیر
کلیدهاست بهشت و دوزخ را و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که فرمود هیچ قطره نزد خدای تعالی

فی سبیل الله

دو

دوستر نیست از قطره خونی که در راه او ریخته گردد و هم از آنحضرت علیه السلام منقولست که
رباط لیلة فی سبیل الله تعالی خیر من صیام شهرین یعنی نگاه داشتن سرحدهای مسلمانان یک شب جهة
رضای خدای تعالی بهتر است از دو ماه روزه داشتن **فصل دوم** در بیان جهاد و شرایط وی بدانکه
جهاد واجبست بنص و اجماع اما واجب کفائیست یعنی هرگاه جماعتی که مقاومت با دشمنان کنند
و متعهد جنگ ایشان شوند کافی بود و از دیگران ساقط میشود و شرط آنکه امام ایشان را بنام نخوانده
باشد پس اگر امام ایشان را باسم طلبیده باشد جهة مصلحت بر ایشان واجب عینی است و اگر کسی نذر
و یا باجاره گرفتن بر خود واجب کرده اند و یا در وقت بهم رسیدن دو لشکر و صف بستن هر دو لشکر
حاضر شود در این صورتها نیز جنگ کردن واجب عینی میشود و هرگاه مسلمانان اندکی باشند و تا همه
جمع نشوند و مقاومت با عدو نکنند در این حالت نیز واجب عینی میشود و جهاد واجبست هرگاه ده شرط
بهم رسد **شرط اول** آنکه مرد باشد پس بر زن و خنثی مشکل جهاد واجب نیست **شرط دوم** آنکه بالغ باشد
پس بر طفل واجب نیست تا آنکه بالغ شود **شرط سیم** آنکه عاقل باشد پس بر دیوانه واجب نیست **شرط چهارم**
آنکه آزاد باشد پس بر بنده واجب نیست و همچنین بر بنده که مدبر باشد واجب نیست و در حین حیات آقا
و همچنین بر بنده مکاتب در حال حیوة آقا اگرچه اکثر او بدادن اکثر آن مبلغ آزاد شده باشد و اگر امام
جماعت بندگان یعنی مملوک را باذن ایشان بجنگ برد جایز است جهة آنکه از ایشان منتفع توان
گشت **شرط پنجم** بسیار پیر نباشد چه ایشان ناتوانند و قوت جنگ ندارند **شرط ششم** آنکه دانا باشد
بآداب جنگ چه اگر دانا نباشد بآن واجب نیست **شرط هفتم** آنکه کور و لنگ نباشد تا حدی
که قادر بر پیادگی و سواری نباشد **شرط هشتم** آنکه بیمار نباشد و اگر در این صورتها عاجز باشد از رفتن بجنگ

شرط

اما قدرت داشته باشد که کسی باجرت تواند گرفت آیا واجبست که کسی باجاره بگیرد و درین مسئله
علما را دو قولست **شرط نهم** آنکه قادر باشد بر نفقه خود در سفر و بر نفقه عیالان که واجب النفقه او
باشند در حضر **شرط دهم** آنکه قادر باشد بر راحله یعنی چاروای سواری پس اگر چاروا یافت نشود جهاد
واجب نیست خواه مسافت دور باشد خواه نزدیک و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مسافت هشت
فرسخ باشد قدرت بر چاروا شرطست و اگر شخصی کسی را نفقه و راحله دهد که تا جنگ کند درین صورت
واجبست بجنگ رفتن و اگر خواهد باجرت بگیرد واجب نیست قبول کردن **شرط یازدهم** آنکه قرض
داری نباشد که وعده آن رسیده باشد و صاحب قرض حق خود طلبیده و او قدرت بر دادن داشته باشد
چه درینصورت بجنگ رفتن جایز نیست مگر آنکه قرض ادا کند و یا ضامنی و یا رهنی بقرض خواه بدهد یا
او را راضی کرداند اما اگر امام او را باسم طلبد واجبست که بجنگ رود و اگرچه قرضخواه اذن ندهد
اما سنت است که متعرض مکانهای که گمان کشته شدن باشد نشود یعنی پیش صف نایستد و مبارز
نطلبد اما اگر وعده ادای حق قرض خواه رسیده باشد یا نه و یا قادر بر دادن نباشد علما را
درین دو قولست اصح آنست که درین صورت قرضخواه را منع نمیرسد **شرط دوازدهم** رضای
والدین است پس اگر امام کسی را نطلبیده باشد بی رضای پدر و مادر نمیتواند رفت و هرگاه
این دوازده شرط بهم رسد جهاد واجبست در حالت حضور امام که خود بجنگ رود و یا کسی را باجرت
بگیرد که بعوض او بجنگ رود مگر آنکه امام او را باسم طلبیده باشد چه درینصورت نایب نمیتواند گرفت
چنانکه مذکور شد و هرگاه عاجز شود مثل آنکه بیمار گردد و مخیر است در برگردیدن خواه هر دو لشکر
بهم رسیده باشد و خواه نه اما اگر عذر غیر بیماری باشد مثل آنکه آقای غلام از رخصت دادن پشیمان

کرد و جنگ را طلب نماید و درینصورت اگر هر دو لشکر بهم نزدیک باشند واجبست که برگردد و الا
فلا و در حالت غیبت امام نیز واجبست جهاد هرگاه دشمنان بسر دیار مسلمانان آیند و آسیب باهل اسلام
رسانند **فصل سیم** آنکه جهاد کردن با چند فرقه و با کدام جماعت واجبست بدانکه سه قومند که قتال
کردن با ایشان واجبست **اول** حربی و ایشان دو گروه اند اول مردان بالغ و جوان که غیر خدا
پرستش نمایند چون بت پرست و آفتاب پرست و ستاره پرست دوم جماعتی اند که هیچ نپرستند چون
ملحدان باطل و دهریان و با این هر دو در زمان حضور امام جهاد کردن لازمست تا آنکه مسلمان شوند
و ازین دو طایفه جزیه قبول نمیتوان کرد قوم **دوم** اهل کتاب اند و ایشان نیز دو قومند قوم اول یهود
و ایشان جماعتی اند که کتابی در دست دارند و پیغمبری داشته اند بنام موسی کلیم الله و کتاب ایشان
توریة است و نصاری که انجیل کتاب ایشانست و عیسی پیغمبر ایشان قوم دوم آنکه کتابی و پیغمبری نداشته
اما شبه کتابی و پیغمبری قایلند چون مجوسان که میگویند که کتابی داشته اند بنام زند و پیغمبری بنام
زردشت اما در حدیث وارد شده است که کتابی داشته اند آنرا سوخته اند و پیغمبری داشته اند
آنرا کشته اند و پیغمبر ایشان کتابی بدیشان داده بوده است که آنرا بر پوست دوازده هزار گاو نوشته
بوده و جهاد با این دو فرقه واجبست تا آنکه مسلمان شوند یا جزیه قبول کنند با شرایط و شرایط
جزیه دوازده است **شرط اول** قبول نمودن جزیه است و آن مقداریست که امام یا نایب امام
سال در آخر سال بر سرهای مردان عاقل و بالغ این دو طایفه اگرچه پیر و لنگ و زمین گیر باشند
مقرر نماید و یا بر زمینهای ایشان مقرر کند و میانه مجتهدین خلافست آیا که بنده جزیه میدهد یا نه
اقرب آنست که میدهد و بعضی از مجتهدین فرق کرده اند میان بنده یهودی که ملک مسلمان باشد

و بنده و جهودی که ملک جهود باشد بر اول واجب نمیدانند و بر دوم واجب میدانند و خلافست میان
مجتهدین که آیا جزیه را مقدار معین است چنانکه در حدیث وارد شده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
مقرر کرده بود که فقیر ایشان هر سال دوازده درهم بدهد و متوسط ایشان بیست و چهار درهم و
توانگران ایشان صد و چهل درهم یا آنکه مقدار جزیه غیر معین است و یا تعیین منوط بر امام است و اصح
قول دوم است چه آن مناسبت بذلت و خواری ایشان و آنچه در حدیث مذکور از تعیین آن وارد
شده محمول است بر آنکه آنحضرت علیه السلام در آن وقت بنا بر مصلحتی بر ان قرار کرده بوده و اگر در
اثنای سال جمعی ازین دو طایفه مسلمان شوند جزیه از ایشان ساقط میشود **شرط دوم** التزام نمودن
احکام مسلمانانست **شرط سیم** آنکه آنچه منافات با امان دارد نکنند مثل عزم کردن بر حرب مسلمانان
و معاونت نمودن مشرکان و باین سه شرط اگر عمل نسازند حربی میشوند خواه در عقد جزیه نکردن اینها را
با امام شرط کرده باشند و خواه نکرده خواه عمدا کرده باشند خواه سهوا **شرط چهارم** آنکه زنا با
زنان مسلمانان نکنند و زنان مسلمانان را نکاح ننمایند **شرط پنجم** آنکه ترک فتنه نمایند یعنی مسلمانان را از راه
بزنند **شرط ششم** آنکه ترک راه زدن مسلمانان نمایند **شرط هفتم** آنکه جاسوسان کفار را در خانه راه
ندهند و کفار را بر اسرار مسلمانان عالم نسازند و بکفار چیزی ننویسند از اخبار مسلمانان **شرط هشتم** آنکه
مردان و زنان مسلمانان را نکشند و اگر این پنج شرط را امام در عقد جزیه شرط کرده باشد باینها عمل
نکنند حربی میشوند **شرط نهم** سب حق سبحانه و تعالی جل جلاله و رسول صلی الله علیه و آله نکنند و استخفاف
بدین و کتاب مسلمانان نکنند چه اگر العیاذ بالله سب کنند واجب القتل میشوند و ترک استخفاف دین
و کتاب را اگر امام در جزیه شرط نماید بخلاف آن حربی میشوند **شرط دهم** آنکه اظهار منکرات در شهر اسلام

نکنند چون شراب و گوشت خوک خوردن و نکاح کردن مادر و خواهر و غیر اینها **شرط یازدهم** آنکه احداث
عبادتخانها نکنند در دار الاسلام و آواز خود را در خواندن کتابهای خود بلند نسازند و ناقوس نزنند
و خانهای خود را بلندتر و یا مساوی خانهای مسلمانان نسازند بلکه پست تر بسازند و اگر بدین شرط
عمل ننمایند و در عقد جزیه شرط کرده باشند حربی میشوند **شرط دوازدهم** آنکه بطریقی بگردند که از
مسلمانان متمیز باشند چنانکه لباس ایشان غیر لباس مسلمانان باشد و چاروای سواری مسلمانان
بود و بر یکطرف چاروا سوار شوند یعنی هر دو پای خود را از یکطرف آویزند و اسب سوار نشوند
و شمشیر و سلاح نبندند و نصاری زنار بر میان بندند و زنان ایشان نیز بنوعی بگردند که از
زنان مسلمان متمیز باشند و در جادهٔ راه نروند بلکه از جادهٔ منحرف روند و لقب و کنیت
مولود خود نگذارند و این شرط دوازدهم را علما ذکر کرده اند اما در حدیث مذکور نیست و
جایز نیست ذمی را که در حجاز توطن کنند و مراد از حجاز مکه و مدینه و طایف و حوالی آنهاست
و اگر بگذرند و توطن نکنند جایز است و جایز نیست ایشان را مصحف خریدن و اگر بخرند مالک آن
نمیشوند و بعضی از مجتهدین احادیث ابدان ملحق کرده اند و بعضی از مجتهدین آنرا مکروه میدانند
قسم سیم قتال کردن با ایشان و واجبست با غیان و خوارج اند و ایشان طایفه اند که از امام
زمان روی گردان و یاغی شده باشند و قتال ایشان واجبست تا آنکه با امام بگروند یا کشته
شوند و هرگاه متفرق شوند خالی از ان نیست که گروه دیگر سوای آنها که بجنگ آمده خواهند بود
یا نه بر تقدیر اول واجبست که ایشان را بکشند و گریخته های ایشان را از عقب بروند و بکشند و
بر تقدیر ثانی احتیاج باینها نیست بلکه در وقت شکست خوردند و گریختند کافیست و باجماع

کمانها را نکشند

ایشان بغیر چاروای سواری ایشان

و بگیرند

مجتهدین نیست این دو طایفه را و زنان ایشان را مالک نمیشوند چیزی را که از اموال این طایفه باشند که در لشکرگاه نباشد خواه قابل نقل و تحویل باشد و خواه نه و در مالهای ایشان که در لشکرگاه

میانه مجتهدین خلافست که آیا لشکری مالک آن میشوند یا نه اصح آنست که نمیشوند فصل چهارم

در کیفیت جهاد کردن با کفار بدانکه جهاد کردن با کفار بیست و هفت امر متعلق است سه امر واجب و ده امر حرام و شش امر سنت و هشت امر مکروه اما سه امر واجب اول دعوت کردن باسلامست زیرا

که جایز نیست ابتدا بقتال نمودن با کفار مگر بعد از انکه امام یا نایب وی ایشان را باشهادتین و اقرار بوحدانیت خدای تعالی و عدالت و حکمت او و به نبوت و خاتمیت پیغمبر ما محمد ابن عبد الله و بامامت

بلافاصلگی حضرت امیر المومنین علی و اولادش علیهم السلام و بما جاء به النبی و جمیع شرایع و احکام آن دعوت نماید و اگر احدی از مسلمانان بی انکه امام و یا منصوب وی کفار را باسلام

دعوت نکرده بکشد در شرع گناه کار است اما قصاص و دیت بر او نیست و این دعوت عامه کفار را لازمست مگر جماعتی را که دعوت بایشان نرسیده باشد و عالم ببعثت رسول صلوات الله علیه و آله بوده باشند اما جماعتی را که دعوت بایشان رسیده باشد و عالم ببعثت رسول باشند

لازم نیست لیکن سنت است دوم مبارزت نمودن هرگاه که امام التزام نماید بران سیم

ابتدا بقتال دشمن نزدیک کردن مگر انکه از دشمن دور ترس و بیم بیشتر باشد و یا با دشمنان نزدیک امام بنا بر مصلحتی صلح نموده باشد و بعضی آنرا سنت میدانند و ان ده امر که حرامست اول

در چهار ماه قتال کردن ماه رجب و ذی قعده و ذی حجه و محرم و بدین سبب این ماه ها را ماه حرام میگویند اما جهاد کردن درین ماهها با جماعتی حرامست که حرمت این ماهها را بدانند اگر جماعتی این ماهها

را ندانند و با مسلمانان جنگ کنند با ایشان جنگ کردن درین ماه ها حرام نیست دوم مبارزت نمودن بامنع امام سیم گریختن از جنگ دشمنانی که زیاده بر دو مثل مسلمانان باشند اگرچه گمان

باشد که کشته میشود بعد از انکه صفها راست شده باشد مگر انکه قصد آن داشته باشد که با دشمنان حیله کند مثل انکه پشت بر آفتاب کند یا بر بلندی بر آید و یا خود را بجای نهانی که آب باشد رساند یا پشت بگروهی دهد یا در گریختن غرضش آن باشد که بگروه دیگر از مسلمانان ملحق شود

و اگر زیاده بر دو مثل باشد باجماع فقها ایستادن واجب نیست اما اگر گمان فتح داشته باشد درین صورت جهاد سنت است چهارم کشتن زنان کفار است اگرچه معاونت کفار کنند و همچنین حرامست کشتن اطفال و دیوانهای ایشان پنجم کشتن پیر مردان ایشان که از جنگ کردن و تدبیر نمودن ایشان مایوس باشند اما کشتن بندگان جنگ کن ایشان لازمست ششم گوش و بینی ایشان را بریدن هفتم غدر کردن یعنی بعد از الغدر بفتح عین المعجمه و سکون الدال امام ایشان را امان داده باشد از کشتن هشتم غلول کردن یعنی چیزی از غنیمت پنهان داشتن نهم جنگ کردن با کفار بعد از صلح دهم زهر در آب عدو ریختن هرگاه دفع بغیر این ممکن باشد و بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند و بعضی گفته اند اگر کافران مسلمانی در میان یا ر داشته باشند حرامست اما آن شش امر سنت

اول انکه وقت رسیدن دو صف بهم جهة قتال این دعا بخوانند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میخوانده است اللّٰهمّ مُنزِلَ الکتابِ سَریعَ الحِسابِ مُجرِیَ السَّحابِ اَهزِمِ الاَحزابَ یا صَریخَ المَکروبینَ یا مُجیبَ دَعوَةِ المُضطَرّینَ یا کاشِفَ الکَربِ العَظیمِ اِکشِف کَربی وَ غَمّی فَاِنَّکَ تَعلَمُ حالی وَ حالَ اَصحابی فَاکفِنی بِقُوَّتِکَ عَدُوّی یا اَرحَمَ الرّاحِمینَ دوم

یعنی بعد از انکه صلح …

فصل ششم در صلح کردن با کفار بدانکه هرگاه امام مصلحت در صلح کردن با کفار بیند و ترک جنگ با ایشان صلاح داند جایز است که با ایشان صلح نماید اما باید که صلح کمتر از یکسال نباشد و اگر مسلمانان بسیار ضعیف باشند تا دو سال جایز داشته اند و اصح آنست که آن مقدار وقت که امام مصلحت بیند صلح جایز است و اگر در صلح کردن محتاج بدادن چیزی باشد آیا دادن چیز واجبست یا نه درین مسئله میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که واجب نیست و متولی عقد و صلح غیر از امام و نایب وی کسی دیگر نمیتواند شد یعنی همچنانکه هر یک از مسلمانان را جایز بود که هر یک از کفار را امان دهند صلح

آنچنان نیست و هرگاه امام با کفار صلح کند واجبست بر امام که کفار را و مالهای ایشان را نگاه دارد و بهر شرط مشروع که در صلح واقع شود وفا نماید و اگر امام بعد از انکه با کفار صلح کند بمیرد بر امامی که بعد از وست لازمست که وفا بشرطهای او نماید و اگر کفار کاری کنند که منافی صلح باشد صلح باطل میشود و هرگاه جماعتی از کفار کاری کنند که منافی صلح باشد و گروه دیگر بر صلح قایم باشند صلح نسبت بجماعت

اولی باطل است و اگر بر امام ظاهر گردد که کفار صلح را برهم خواهند زد و از ایشان خیانتی ظاهر خواهد شد جایز است که صلح را بر طرف کند اما بشرطی که مجرد گمان نباشد بلکه ظن وی غالب باشد و اگر میانه کفاری که با امام صلح کرده اند نزاعی واقع شود و مرافعه نزد امام برند اما بقاعده اسلام میان ایشان حکم کند اما اگر یهودی و یا نصاری مرافعه نزد امام برند امام مخیر است بر انکه بطرز اسلام میان ایشان حکم کند و یا از ایشان اعراض کند و جواب ایشان نگوید فصل هفتم در بیان غنیمت و احکام آن و کیفیت قسمت وی میانه جهاد کنندگان بدانکه غنیمت مالیست که جهاد کنندگان بقهر و غلبه گرفته باشند و آن بر سه قسم است قسم اول انچه قابل نقل و تحویل باشد چون اثاث البیت

و انچه بدان ماند اما رخت پوشیدنی و عمامه و سلاح چون شمشیر و نیزه و زره و سپر و اسبی که بر او سوار باشند و یا در معرکه در دست داشته باشند بکسی تعلق دارد که ایشان را کشته باشد اما آیا انگشتری و میان بند و همیان کفار تعلق بکشندهای ایشان دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست اصح

آنست که تعلق بکشندگان دارد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر امام شرط نموده باشد که انها از کشندگان باشد از ایشانست و الا داخل غنیمت است و غنیمت را بعد از انکه جمع کرده باشند

اول باید که امام اجرت جماعتی را که بنا بر مصلحتی باجرت گرفته باشد بدهد چهارپا و علف آنها را که باجرت گرفته در مدت احتیاج بیرون کند بعد از انکه خمس آنرا بیرون کند و بمستحقان رساند و آنگاه زنان و اطفال و غلامان کفاری که بدست مسلمانان آمده باشند و در جنگ گاه حاضر باشند آنچه رای او بران قرار گیرد بدهد بشرط آنکه کمتر از حصه جهاد کنندگان باشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر آقا غلام خود را اذن دهد که بجهاد رود و او نیز داخل جهاد کنندگانست موافق ایشان حصه میبرد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر غلام سواره باشد یک سهم برای اسبش بآقای او دهند و کمتر از سهمی بغلام دهند و غلامی را که مدبر کرده باشند اگر پیش از آخر شدن جنگ آقای او کشته گردد و مال آقا برابر قیمت او باشد از ثلث مال آقا آزاد میشود و آنگاه از حصه غنیمت مساوی جهاد کنندگان میبرد و امام غنیمت را بر جهاد کنندگان مسلمان که در جنگ گاه حاضر باشند اگرچه جنگ نکرده باشند و یا قبل از قسمت غنیمت متولد شده باشد قسمت نماید باین طریق که صاحب یک اسب اگرچه در جنگ محتاج اسب نباشد و یا جنگ در دریا باشد دو سهم بدهد و اگر زیاده بر یک اسب داشته باشد سه سهم بدهد و پیاده را یک سهم و اگر جماعتی یک اسب داشته باشند و بنوبت سواری کنند و در جنگ هر یک

یعنی آقای او کشته نشود که بعد از فوت او آزاد شود

انکه قتال در وقت زوال باشد در حالت اختیار بعد از گذاردن نماز پیشین مگر جایی که در آن وقت
درهای آسمان گشاده است فتح و نصرت و رحمت نازل میشود و نزدیک بهشت و کشتن بکثرت واقع
میشود و اگر کسی از مسلمانان بگریزد خلاص میکرد دو سیم انکه امام در راه رفتن لشکری را تعجیل
نزد بلکه بمدارا برد چهارم انکه با مدبران لشکری مشورت نماید پنجم انکه منزلگاهی اختیار نماید که آب
و علف در روی بسیار باشد ششم انکه اگر چاروای از لشکری ماند گردد دیگران بار وی را بار کنند

از جنگ

و جایزاست قتال کردن بهر نوع که فتح در و ممکن باشد چون خراب کردن منزل کفار و قلعهای ایشان
و سنگ انداختن بر ایشان بمنجنیق و از منع کردن قافله بسوی ایشان و کشتن ایشان اگر چه در میان
ایشان زنان و اطفال و پیران و اسیران مسلمانان کشته شوند و ایشان را با آتش سوزانیدن و بریدن
درختهای ایشان و منع آب بر ایشان با وجود احتیاج ایشان جایز است و در روایتی وارد شده
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که منع آب حلال نیست اگر چه مجتهدین حمل کرده اند این روایه را
بر انکه حلال نیست بی احتیاج زهر در آب ایشان ریختن اما آن هشت امر مکروه اول بدست خود پدر
کافر خود را کشتن دوم شبیخون بر سر دشمن بردن بغیر حاجت سیم پیش از زوال قتال کردن بغیر
حاجت چهارم چاروای خود را پی کردن بمصلحتی اگر چه از رفتن مانده باشد با مصلحت کشتن چاروا
بهتر از پی کردنست اما پی کردن چاروای کفار جایز است چه آن سبب ضعف ایشانست پنجم مبارزت
نمودن میانه دو صف بی اذن امام و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند ششم نگهداشتن اسیران آب
کشتن و چیزی با ایشان ندادن تا آنکه بمیرند و در حدیث وارد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
هیچکس را بصبر نکشته الا عقبه بن ابی معیط را هفتم خراب کردن قلعه ها و منازل ایشان و آب

کردن علفهای [illegible] بر ایشان

الکهم هشتم [illegible]

بر ایشان سر دادن و ایشان را با آتش سوختن و بریدن درختهای ایشان بغیر حاجت تخصیص بر خوفها مکروهست
هشتم کشتن چاروای ایشان بعد از اتمام جنگ اما در حال جنگ جایز است چنانکه گذشت فصل پنجم
در امان دادن کفار بدانکه هر یک از مسلمانان از مرد و زن و بنده کافر را جایز است امان دادن هر یک
از کفار را و کسی که زایل شده باشد عقل وی بخوردن شراب یا خوردن داروی بیهوشی و یا بخواب
کردن کشتن وی صحیح نیست و اسیران مسلمانان که در دست کفار باشند و بی اکراه بعضی از کفار را
امان دهند صحیح است و همچنین امان دادن تاجران اهل اسلام که بدیار کفار تردد نمایند و مسلمانانی
که کفار ایشان را با جبر گرفته باشند مر کفار را صحیح است اما بشرطی که امان دادن در دیار کفار
واقع شده باشد هرگاه یکی از مسلمانان ادعا نماید امان یکی از کفار را قبل از گرفتاری قبولست و
اگر بعد از گرفتار شدن ادعا نماید قول مقبول نیست و اما نزد و لفظ است اول اَجَرتُکَ دوم
اَمَّنتُکَ یعنی آزاد کردم ترا یا امان دادم ترا و آنچه صریحا دلالت براین دو لفظ کند مثل انکه گوید
اَذمَمتُکَ یا انت فی ذمة الاسلام و اگر چیزی نویسد که دلالت کند بقصد آنکه امان واقع شده
صحیح است خواه نوشته بلفظ عربی باشد و خواه بلفظ فارسی مثل نوشته باشد که مترس و همچنین اگر
اشاره کند بطریقی که امان از و مفهوم گردد و هرگاه که امان داده شود واجبست وفا کردن بدان
بهر طریقی که شرط شده باشد بشرطی که متضمن شرطی نامشروع نباشد و آنچه کفار را بگمان امان
اندازد و بسبب آن داخل بلاد اهل اسلام شوند واجبست که ایشانرا نکشند و گذارند که بمنزل
خود روند و وقت امان دادن پیش از گرفتار شدنست پس اگر امان دادن بعد از گرفتار شدن
ایشان واقع شده صحیح نیست و امام را بعد از گرفتار شدن کفار و غلبه بر ایشان امان دادن جایز است

سهمی بدهند آنگاه باقی سهام از آن میانه ایشان تقسیم نمایند و اگر اسب شخصی قبل از آخر شدن جنگ
و جمع کردن غنیمت بمیرد و یا کشته شود حصه ندارد و اگر شخصی بعد از جمع کردن غنیمت بمیرد سهم وی
تعلق بورثه اش دارد و سنت است که قسمت غنیمت در دیار کفار واقع شود و تاخیر تقسیم بعد
مکروه است و سنت است که امام در قسمت ابتدا بجماعتی کند که نزدیک بحضرت رسول صلی الله علیه
و آله باشند در نسب و اگر همه در نسب مساوی باشند ابتدا بجماعتی کند که قبل از همه بجنگ آمده
باشند و اگر در آن نیز مساوی باشند ابتدا بجماعتی کند که نزدیک بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
باشند در نسب و اگر همه در نسب مساوی باشند ابتدا بجماعتی کند که قبل از همه بجنگ آمده باشند
و اگر در آن نیز مساوی باشند که در سن زیاده باشند و بعد از ایشان انصار را مقدم دارد و
بعد از آن اعرابیان و بعد از آن اعجام را و امام را میرسد جهت خود آنچه خواهد جدا کند چون کنیزان
خوب و متاعهای نفیس که تعلق بپادشاهان داشته باشد **قسم دوم** آنچه قابل نقل و تحویل نباشد
چون شهرها و دهکدها و زمینها و خانها و آنچه بدینها ماند و بقهر و غلبه گرفته باشند و در وقت جنگ
آبادان باشد و بعد از اخراج خمس از آنها یا از حاصل آنها باقی تعلق بمسلمانان دارد و مخصوص
بجهاد کنندگان نیست و متولی آن امام و یا نایب امامت که حاصل آنرا صرف مصالح مسلمانان
نماید چون حفظ سرحدها و ساختن پلها و معونت جهاد کنندگان و مایحتاج علماء آن شهرها و قضات
و لایتها و موذنان و آنچه بدینها ماند و فروختن و هبه کردن و وقف نمودن اینها جایز نیست
و آنچه از اینها در وقت جنگ خراب باشد یا آنکه بی جنگ کردن بدست افتد مخصوص امام است و
لشکری را در آن دخل نیست و آنچه بدست لشکری افتد که بی رخصت امام بجنگ رفته باشد آن نیز

تعلق

زنان سه سهم است و حصه خواهران مادری چهار سهم است و حصه خواهران پدری پنج سهم است [illegible]
سهام و رؤس با جمیع فرق توافق نبود و پس ضرب کردیم [illegible] و حاصل [illegible] اصل فریضه [illegible]
سهم میشود و حصه زنان دویست و دو سهم میشود و حصه خواهران مادری دویست و هشتاد سهم [illegible]
پدری پنجاه سهم **دوازدهم** آنکه میانه رؤس و سهام از فرق در بعضی توافق باشد و در بعضی توافق
نباشد و میانه رؤس فرق تباین باشد رؤس متوافقین بجزء وفق رد باید کرد و رؤس فرقه اولی
در فرقه ثانیه ضرب باید کرد و حاصل را در فرقه ثالثه و حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و
زن و شش خواهر مادری و هفت خواهران پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان دوازده است
حصه زنان سه سهم و حصه خواهران مادری چهار سهم چون میانه رؤس و سهام ایشان توافق
بنصف بود رد کردیم رؤس ایشان را بنصف که سه باشد و چون میانه رؤس با جمیع فرق تباین
بود ضرب کردیم چهار را در سه و حاصل را در هفت و حاصل را در اصل فریضه که دوازده است [illegible] سهم شد حصه
زنان دویست و پنجاه و دو سهم شد و حصه خواهران مادری سیصد و سی و شش سهم و حصه خواهران
پدری چهارصد و بیست سهم شد **قسم دوم** آنکه ترکه زیاده بر سهام باشد مفروضه صاحبان فروض پس
زیادتی را رد باید کرد بر صاحبان فروض سوای زوجه که اصح آنست که بر او رد نمیشود مطلقا و در زوج
خلافست اصح آنست که رد میشود چنانکه مذکور شد و سوای مادر با حاجب بخلاف مذهب اهل سنت
چه ایشان میگویند که آنچه از حصه صاحبان فروض زیاده می ماند از خویشان پدری است و این را تعصیب
میگویند و تعصیب در شیعه باطل است از عبارات فقهاء امامیه رضوان الله علیهم اجمعین چنان مستفاد
میگردد که هرگاه ترکه زیاده از فروض صاحبان فروض باشد اول قسمت فروض ایشان میکنند و حضرت سلطان

در هفت فصل [illegible]

یکصد و دوم

تعصیب در

الغاء تعصیب را بسبز ایشان رد میکنند

المتقدمین ... ابن المتقدمین نصیر الحق والملة والدین محمد الطوسی قدس الله سره در رساله میراث خویش
بیک خبر قسمت میکند بر صاحبان فروض موافق قول او نی در احادیث [illegible] وارد است چنانچه در روایت
صحیحه محمد بن مسلم روایت که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود صحیفه میراثی که بخط جدم حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که باملاء حضرت رسول صلی الله علیه وآله نوشته بود من خواندم در آنجا
که اگر شخصی مرده باشد و دختری و مادری گذاشته باشد حصه دختر نصف است و حصه مادر سدس و قسمت
باید کرد بر چهار سهم سه حصه مال تعلق بدختر دارد و یک حصه تعلق بمادر و همچنین محمد بن مسلم نقل کرده که
دیدم در آن صحیفه که مردی فوت شده بود و دختری و پدری و مادری داشته حصه دختر نصف است و سه
سهم و حصه هر یک از پدر و مادر سهم قسمت باید کرد مال را بر پنج حصه سه حصه آن تعلق بدختر دارد و دو حصه آن
تعلق بپدر و مادر [illegible] فصل جمیع مسائلی که مشتمل برد صاحبان فروض است در طبقه اولی و طبقه ثانیه نزد
با فهمی از مجتهدین که در طبقه ثانیه او را جاری میدانند یازده قسم است اول آنکه شخصی مرده باشد
و دختری و یکی از پدر و مادر داشته باشد بطریق نصیر الملة والحق والدین طاب ثراه اصل فریضه او از چهار
سهم منقسم میشود دوم آنکه شخصی بمیرد و دختری و پدری و مادری داشته باشد اصل فریضه ایشان از پنج
سهم منقسم میشود سیم آنکه شخصی بمیرد سه دختر و یا بیشتر یکی از پدر و یا مادر داشته باشد اصل فریضه ایشان
نیز از پنج سهم منقسم میشود چهارم آنکه زنی بمیرد و دختری و یکی از پدر و مادر و شوهر داشته باشد اصل
فریضه ایشان از شانزده سهم منقسم میشود پنجم آنکه مردی مرده باشد دختری و یکی از پدر و مادر و زنی
داشته باشد اصل فریضه ایشان از سی و دو سهم منقسم میشود ششم آنکه مردی مرده باشد پدری و مادری
و زنی و دختری داشته باشد اصل فریضه ایشان از چهل سهم منقسم میشود هفتم آنکه شخصی مرده باشد و دو

دختر

و یا بیشتر و یکی از پدر و مادر و زنی داشته باشد اصل فریضه ایشان از چهل و پنج سهم منقسم میشود هشتم آنکه شخصی
مرده باشد یک خواهر مادری و دو خواهر پدری یا بیشتر داشته باشد اصل فریضه ایشان از پنج سهم منقسم میشود نهم
آنکه شخصی مرده باشد و دو خواهر و یا بیشتر مادری و یک خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان نیز از پنج
سهم منقسم میشود دهم آنکه شخصی مرده باشد یک خواهر مادری و یک خواهر پدری و زنی داشته باشد
اصل فریضه ایشان شانزده است و اگر درین صورتها اصل فریضه بر ایشان صحیحا منقسم نشود در تمام
نسبتهای که در ماسبق مذکور شد باید کرد تا بر ایشان منقسم شود و رد نیز بر دو قسم است اول رد کامل
که آنچه از فرض صاحبان فروض زیاده می آید بر پنج قسم میکردد مثل آنکه شخصی بمیرد و دختری و پدری و
مادری داشته باشد اصل فریضه ایشان شش سهم است و دو سهم بپدر و مادر تعلق دارد و سه سهم
بدختر و تتمه بر ایشان رد میشود بر پنج سهم دوم رد ار باقی که تتمه آن بچهار سهم منقسم میکردد مثل آنکه شخصی
بمیرد و جماعت مذکوره دو برادر و یا یک برادر و دو خواهر و یا چهار خواهر پدر مادری و یا پدری
داشته باشد چه درین صورت بر مادر رد نمیشود بلکه تتمه میانه دختر و پدر بچهار سهم منقسم میشود و بعضی
از مجتهدین در این صورت بر پنج حصه منقسم میکنند و حصه مادر را به پدر میدهند و نزد ایشان رد یک قسم است
قسم سیم آنکه ترکه ناقص باشد از سهام صاحبان فروض و سبب آن دو امر است اول داخل شدن
شوهر مثل آنکه زنی بمیرد و دختری و پدری و مادری و شوهری داشته باشد اصل فریضه دوازده است
چهار سهم حصه پدر و مادر است و سه سهم حصه شوهر و پنج سهم باقی میماند و سهام مفروضه دختر شش است
و چون اینجا شوهر داخل شد حصه او ناقص شد و نقص بر او واقع شد و هر جا که ترکه نقص بهم رسد
بر او و دختران و خواهران پدر و مادری و یا پدری است خلاف اهل سنت چه ایشان بر فریضه زیاده

کتاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و املاء حضرت رسالتپناه صلی الله علیه وآله نوشته بود که

بیشتر … کسی … شود و اوایل این عمل را عول میگویند و عمل به عول در مذهب حق امامیه باطل است **دوم** داخل
شده … مثل آنکه شخصی بمیرد و دو خواهر مادری و یک خواهر پدری مادری و یا پدری و زنی داشته باشد
اصل فریضه ایشان دوازده است ثلث که آن چهار است حصه خواهران مادری و ربع آن که
سه است حصه زن و پنج باقی حصه خواهر پدر و مادری یا پدری است و سهام مفروضه ایشان شش است
اینجا نقص … واقع میشود **دوم** آنکه نسبت دهند سهام هر وارثی را از فریضه پس با آن نسبت از ترکه
بگیرند و این نزدیکتر به ادراک و سهلتر و افصح باشد مثل آنکه شخصی بمیرد و از او پسر زنی و پدری و مادری
و مادر را حاجب نباشد چه فریضه از دوازده منقسم میشود زن ربع ترکه را میبرد و مادر ثلث
ترکه میبرد که چهار از دوازده است و باقی پنج است و ربع و سدس ترکه است بپدر متعلق است گاه است که
… است … نمیشود مگر بضرب مثل آنکه ترکه پنج دینار باشد و ورثه جماعت مذکوره باشند
پس محتاج است که ضرب کنند پنج را در عدد سهام فریضه تا شصت حاصل شود پس هر دیناری را ابتدا دوازده
جزو باید کرد تا منقسم شود پس زوجه را پانزده جزو میرسد که دینار و ربع دینار باشد و مادر را بیست
جزو میرسد که یک دینار و ثلث دینار باشد و پدر را بیست و پنج جزو که دو دینار و نصف سدس دینار
باشد **سیم** آنکه قسمت کنند ترکه را بر فریضه پس خارج قسمت را ضرب کنند در سهام هر یک آنچه بهم رسد
نصیب هر یک باشد و این نزدیکتر بفهم و قسمت درین صورت سهلتر چون فریضه مذکوره و ترکه شش
دینار باشد و بعد از قسمت بر دوازده هر یک سهم را نصف دینار میرسد پس ضرب میکنند نصف
دینار را در سهام پدر که پنج است ضرب کرده دو دینار و نصف میشود چهارم … میانه دو فریضه و آن
بر دو قسم است **چهارم** اول آنکه در ترکه کسر نباشد چون دوازده دینار چه سهام هر وارثی را از

ابوین

دوم چه … یک دینار و نصف سیم … سدس و نصف
… دینار را در … مادر … ضرب
… دو دینار … نصف دینار را …
سهام …

و نصیب پنج

فریضه باید گرفت و ضرب باید کرد در ترکه و آنچه حاصل شود قسمت باید کرد بر اصل فریضه پس … نصیب آن
وارث است مثل سه زن و پدر و مادر و دو پسر و یک دختر چه فریضه ایشان بیست و چهار است … منکسر میشود و عدد
بر پنج و وفق بیست و پنج را ضرب باید کرد در اصل فریضه صد و بیست حاصل میشود پس سهام هر یک از
زوجات پنج بود ضرب میکنی او را در دوازده که اصل فریضه است شصت باشد و … قسمت باید
کرد بر صد و بیست نصف دینار خارج قسمت است نصیب هر یک از زوجات میشود و سهام هر یک از پدر و
مادر بیست است چون ضرب کنند در دوازده دویست و چهل حاصل میشود و بعد از قسمت بر صد و بیست خارج
قسمت دو دینار میشود و آن نصیب هر یک از پدر و مادر است و سهام هر پسری بیست و شش است
چون ضرب کنند در دوازده و قسمت کنند بر صد و بیست خارج قسمت دو دینار … میشود
و نصیب هر دختر دیناری و سه عشر دینار میشود **دوم** آنکه در ترکه کسر باشد پس بسط باید کرد تا از جنس کسر
گردد و زیاده کنند برو کسر را و عمل کنند در آنچه مذکور شد پس در مثال مذکور هرگاه ترکه دوازده دینار
و نصف باشد چون از … بیست و پنج باید کرد و اگر ثمن باشد سی و هفت باید کرد و همچنین هرگاه ممکن باشد
قسمت بقیراط و حبات عمل کنند و دیناری بیست قیراط است و قیراطی سه حبه و حبه چهار [illegible] و بعد ازین اسم
خاص ندارد **پنجم** مناسخات و آن چنانست که شخصی بمیرد و قسمت میراث او نشده باشد و یکی از ورثه
او بمیرد و درین صورت قسمت هر دو فریضه را از یک اصل باید کرد و آن بر دو قسم است **اول** آنکه وارث
و استحقاق واحد باشد چون شش برادر و شش خواهر بعد از فوت از شخصی بمانند و قبل از قسمت ترکه یکی از
برادران بمیرد و بعد از آن یک خواهر و همچنین یک برادر یک خواهر بمیرد تا یک برادر و یک خواهر
بمانند مال میت میانه ایشان اثلاثا حصه میشود اگر برادران و خواهران پدری باشند و بالسویه میشود

اگر [illegible] باشند دوم آنکه مختلف باشند وارث استحقاق یکی از اینها پس اگر منقسم شود نصیب میت ثانی
بر ورثه ایشان هر دو مسئله از مسئله اولی منقسم میکرد و مثلا آنکه زنی بمیرد و شوهری و چهار خواهر پدری
واشته باشد آنکه و شوهر بمیرد و پسری و دختری بگذارد فریضه اولی هشت است حصه شوهر چهار است
و بر ورثه او منقسم میشود و اگر منقسم نشود پس اگر نسبت میانه نصیب میت ثانی و سهام ورثه او توافق
باشد وفق فریضه ثانی را در وفق نصیب او ضرب میکنند در فریضه اولی مثل آنکه کسی بمیرد و از دو پسر و دو
دختر باشد فریضه اولی از شش است نصیب پسر چهار است و سهام ورثه او شش و میانه سهام ورثه
و روس ایشان توافق به نصف است ضرب میکنند سه را در شش هجده میشود و اگر تباین باشد
ضرب میکنند فریضه ثانیه را در اولی چون پدری و مادری و پسری و پسر بمیرد و دو پسر و یکدختر از و بماند
فریضه اولی شش است و حصه پسر چهار و سهام ورثه او پنج و میانه روس و سهام ایشان تباین است
پنج را در شش ضرب باید کرد سی میشود و اگر یکی از میراث خوار میت ثانی قبل از قسمت بمیرد عمل
واضح است و همچنین اگر فرض کثرت تناسخ کنند مطلب ششم در لواحق میراث و در آن چند فصل است
فصل اول در میراث جماعتی که یکدفعه در دریا غرق شوند و یا دیواری بر سر ایشان افتد و همه
یکبار بمیرند از یکدیگر میراث میبرند بچهار شرط اول آنکه هر یک علیحده مال داشته باشند و میراث
در مالست و اگر در میانه ایشان کسی باشد که مال نداشته باشد او میراث میبرد اما دیگران از او میراث
نمیبرند دوم آنکه از یکدیگر میراث برند و اگر نبرند مثل آنکه دو برادر غرق شوند و یکی از ایشان را فرزند
باشد دیگر او را میراث نمیبرد با وجود فرزند سیم آنکه تقدیم و تاخیر مردن هر یک معلوم نباشد چه اگر
معلوم باشد مقدم میراث نمیبرد چهارم آنکه مردن ایشان را سبب غرق و یا هدم باشد پس اگر

دو کس

خواهران و برادران صح

تقدیم و تاخیر صح

دو کس یکدفعه باجل خود بمیرند میراث نیست و بعضی از مجتهدین گفته‌اند هر سببی که باعث اشتباه گردد
و در مردن این حکم دارد و بعضی برآنند که اگر جمعی را در آتش انداخته باشند و یا کشته از یکدیگر میراث میبرند
و هرگاه این شرطها بهم رسد از جمیع چیزهای یکدیگر سوای چیزهای که از یکدیگر میراث میبرند همه از آن
میراث میبرند زیرا که لازم می‌آید که شخص مرده را زنده فرض کنند و این محالست و بعضی از مجتهدین گفته‌اند
که از آن نیز میراث میبرند و خلاف کرده‌اند که آیا در این صورت تقدیم میراث بردن کسی که نصیب او
کمتر باشد واجبست یا نه اولی آنست که واجب نیست لیکن مستحب است پس اگر پسری و پدری
یکدفعه غرق شوند اول فرض مردن پسر باید و حصه پدر را باید داد آنگاه فرض مردن پدر کرده و حصه
پسر را بیرون کنند از متروکات هر یک سوای آنچه از پسر میراث برده چه از آن میراث نمیبرند و آنگاه از
هر یک آنچه میراث برده‌اند بمیراث خوار ایشان میرسد و اگر یکی از ایشان میراث خوار
نداشته باشد مالی که میراث خوار ندارد بکسی میرسد که با او غرق شده و بود و آن مال او بدو میرسد فصل
دوم در میراث خنثی یعنی کسی که هم فرج مردان و هم فرج زنان دارد و تامل در تحقیق حال او و حجت
که بول او از کدام فرج بیشتر بیرون می‌آید حکم بران کنند و اگر از هر دو یکبار بیرون می‌آید ببینند از کدام
اول منقطع میگردد و اگر هر دو در ابتدا و انقطاع مساوی باشند آنرا خنثی مشکل گویند و در حکم او میانه
مجتهدین خلافست بعضی برآنند که پهلوهای او را بشمارند اگر هجده ضلع داشته باشد حکم زن دارد
و اگر هفده باشد حکم مرد بدین طریق که نه از جانب راست و هشت از جانب چپ در حکم مرد است و اگر
زن و بعضی برآنند که قرعه بزنند و بعضی برآنند که اگر علامتی باشد از لحیه و یا جماع و یا احتلام و یا حیض
و یا بول بدان عمل کنند و اگر هیچ یک از اینها نباشد میراث مرد بوی دهند و مشهور در میراث او آنست

ببینند بول یکبار بیرون می‌آید صح

و بعض از مجتهدین گفته‌اند که حکم بر کسی کنند که اول منقطع میشود صح

ضلع داشته صح



... [illegible] نصف میراث زن بوی دهند با انگه ترکه را بر تقدیر ذکورته سهم [illegible] بر تقدیر انوثت [illegible] دیگر انگاه ضرب کنند یکی را در دیگری در تباین یا در جزو وفق در توافق

و یا در [illegible] حاصل را در دو ضرب کنند و یا تضعیف کنند حاصل انگاه هر وارثی را نصف

انچه حاصل [illegible] و نصیبه ایشان از چهل منقسم میشود چه فریضه ذکورته پنج است و انوثت چهار

و چهار در پنج [illegible] میشود و بیست را در دو ضرب کردیم چهل شد حصه ذکور بر تقدیر ذکورته خنثی [illegible]

میشود [illegible] بر تقدیر انوثت خنثی بیست میشود و نصف هر دو انچه [illegible] است حصه خنثی سیزده

میشود زیرا که حصه او بر تقدیر ذکورته [illegible] شانزده است بر تقدیر انوثت ده میشود و حصه دختر نه میشود زیرا

که حصه او بر تقدیر ذکورته خنثی هشت میشود و بر تقدیر انوثت سیزده میشود و در صورت مذکوره شوهر

یا زن جمع شود مخرج نصیب ایشان را در فریضه ضرب باید کرد و نصیب او را بیرون باید کرد و انگاه تتمه را

قسمت باید نمود بر چهل سهم و هر سهمی سه سهم اگر شوهر باشد و هفت سهم اگر زن باشد و اگر

[illegible] شود با پدر یا مادر خنثی فریضه ذکورته شش است و فریضه انوثت پنج و حاصل ضرب پنج در شش سی است

و هر کاه [illegible] در دو ضرب کردیم شصت میشود پدر و مادر بیست و دو میبرند چه حصه ایشان بر تقدیر ذکورته

بیست است و بر تقدیر انوثت بیست و چهار و خنثی سی و هشت میبرد چه بر تقدیر ذکورته چهل میبرد و بر

تقدیر انوثت سی و شش و اگر با پدر و مادر دو خنثی جمع شوند انگاه شش را باید کرد و در این هر دو

صورت و اگر یکی از پدر و مادر با خنثی جمع شوند فریضه ذکورته شش است و فریضه انوثت

چهار و میانه ایشان توافق است ضرب کردیم نصف هر یک را در دیگری دوازده شد و

در دو ضرب کردیم بیست و چهار شد پنج حصه یکی از پدر و مادر و حصه خنثی نوزده است و اگر دو خنثی

با یکی

با یکی از پدر و مادر جمع شوند فریضه ایشان نیز مثل فریضه پدر و مادر [illegible]

در دو ضرب میکنیم صد و بیست میشود و اگر با دختر و خنثی یکی از پدر و مادر باشد [illegible]

در [illegible] ذکورته ضرب کردیم [illegible] میشود [illegible] دو ضرب میکنیم [illegible]

از پدر و مادر سی و سه میشود چه بر تقدیر ذکورته سی و شش میبرد و بر تقدیر انوثت سی [illegible]

شصت و یک حصه خنثی هشتاد و شش پس در این صورت [illegible]

مر در تقدیر انوثت هر دو شش است که فاضل است بر تقدیر ذکورته و اگر جمع شود با پدر و مادر

و یا یکی از ایشان و یا خنثی و یا خناسی ذکری یعنی برادری [illegible] ایشان [illegible]

نمیشود و همچنین دو خنثی با پدر و مادر و اگر برادران پدر و مادری و یا پدری خنثی باشند چون اولاد

و اما برادران مادری مساوی اند و اعمام همچو برادران پدری اند در احوال چون برادران

فصل سیم در بیان میراث کسی که فرج نداشته باشد و کسی که دو سر داشته باشد و میراث

فرزندی کسی که در شکم باشد و میراث فرزندی که پدر و مادر او لعان کرده باشد و میراث ولد الزنا

اما میراث کسی که ذکر و فرج نداشته باشد و یا دبر نداشته باشد و هیچکدام مطلقا نداشته باشد

و انچه خورده قی کند و یا انکه بول و غایط او هر دو از یکموضع بیرون آید میراث همه اینها بقرعه بیرون می‌آید

بدین طریق که بر کاغذی بنویسند عبد الله و بر دیگری امة الله و بگردانند در سهام مبهم و ایند عا بخوانند

اللهم انت الله لا اله الا انت عالم الغیب و الشهادة انت تحکم بین عبادک فیما

کانوا فیه یختلفون بین لنا امر هذا المولود کیف تورث ما فرضت له فی کتابک و بعد از ان

سهام را مشوش سازند [illegible] صادر شده باشد و شارع برای مقداری معین نموده باشد

[illegible] اگر دزد دیدن اینها باین قصد نباشد حد لازم نیست و هرگاه ربع مثقال
[illegible] آیا حد دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست و اقرب آنست که حد دارد و دزدیدن مال کافر حربی
موجب حد نیست اما مال یهود که بشرایط ذمت باشد دزدیدن حد دارد دهم اگر مال دزدیده از
حرز بدزدد و مجتهدین [illegible] جای را گویند که جهت محفوظ چیزها آنجا گذارند و آن مختلف باختلاف اموال است
[illegible] طلا و نقره و جواهر صندوق است هرگاه قفلی داشته باشد و حرز متاع خانه و دکان در
[illegible] خانها [illegible] که در باغ [illegible] حرز است جهت میوه و طویله حرز است جهت چارپا و قبر
حرز است جهت کفن میت و اگر در [illegible] دکان گشاده باشد و صاحب متاع حاضر باشد و حفظ متاع خود
کند اگر کسی [illegible] چیزی بدزدد آیا حد دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست و اگر مالی را از غیر حرز
بدزدد مثل آنکه از صحرا و یا در آسیا و یا مسجدها و یا میوه را از درخت بدزدند حد ندارد و اگر
در مسجد [illegible] و یا کفن مرده را از قبر بدزدند حد دارد و آیا شرط است در این صورت که قیمت
در مسجد و کفن ربع مثقال باشد یا نه میانه مجتهدین خلافست و اگر غیر کفن باشد چیزی در قبر گذارند
و کسی آنرا بدزدد حد ندارد و دزدیدن جامه کعبه یا بعضی از آن آیا حد دارد یا نه میانه مجتهدین خلاف است
یازدهم اگر دو دزد [illegible] تنها آن متاع را از حرز بیرون آورده باشد پس اگر دیگری در خانه [illegible]
بیرون آورده بر هیچکدام حد نیست دوازدهم اگر دزد متاع را بنفس خود بیرون آورد پس اگر بر چهارپا
بار کند و بیرون آورد و یا آنکه طفلی را همراه برد که آن طفل بیرون آورد حد ندارد سیزدهم آنکه دزد
پنهانی چیزی بدزدد پس اگر بظاهر بردارد و یا بقهر و غلبه بگیرد حد ندارد و مسلمان بودن و آزادی
و پنهانی و ذکوریت در دزد شرط نیست پس اگر کافری و یا بنده و یا کوری و یا زنی چیزی بدزدد حد دارد

وبعد از

وبعد ازان که شرطهای مذکور متحقق شود واجب است که آنچه دزدیده [illegible]
و اگر فوت شده باشد مثل آن و یا قیمت آنرا با وجود تلف بصاحب [illegible]
و از رد کردن مال بصاحبش حد دزدی آنست که حاکم شرع بعد از آنکه نزد او ثابت شود [illegible]
بنصاب رسیده و او دزدیده باشد در مرتبه اول چهار انگشت راست او را ببرد و کف دست و انگشت
ابهام او را بگذارد و در مرتبه دوم پای چپ او را [illegible] و پاشنه او را بگذارد و در مرتبه
سیم او را حبس مخلد کند و در مرتبه چهارم اگر دزدی کند مثل آنکه [illegible] در حبس چیزی بدزدد [illegible]
و غیر حاکم شرع را بریدن و کشتن جایز نیست و اگر دست راست دزد بعد از دزدی تلف شود
و یا شل گردد دست چپ او را بعوض دست راست بریدن نمی توان و سنت است که بعد از بریدن
دست و پای دزد دست و پای بروغن زیت فرو برند و داغ کنند فصل دوم در بیان قسم دوم از
اقسام حدود و آن دست راست و پای چپ بریدنست و یا حبس و یا کشتن و یا از [illegible] نفی بلد کردن است و خلاف
میانه مجتهدین که امام مخیر است میانه هر یک از اینها و یا آنکه همه را بر ترتیب [illegible] و بعضی [illegible]
قایل شده اند و همچنین است در آنکه هرگاه بگلو باید کشید زنده باید کشید و یا بعد از کشتن باید کشید
و این حد محاربت و محارب کسی است که در شهر و یا در صحرا و یا در دریا بروز و یا بشب شمشیری برهنه
کند بقصد ترسانیدن مسلمانان خواه مرد و خواه زن و خواه ضعیف و خواه از جماعتی باشد که کار ایشان
بر آنکه راه مسلمانان میزنند یا نه و بعضی از مجتهدین این حکم را بخصوص مردان ساخته اند و بعضی بر آنند که اگر
کسی را کشته و مالش را برده باشد دست راست و پای چپ او را باید برید و آنگاه او را باید کشت و اگر
مال کسی را برده باشد اما صاحب مال را نکشته باشد دست راست و پای چپ او را باید برید و از شهر





مجتهدین **ششم** حد تقدیر یعنی در میان پا یا جای مرد دیگر منی خود در اریختن هر گاه که زن داشته باشد

هفتم حد زنی که با زن دیگر سحق کند و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شوهر داشته باشند ایشان را

سنگسار کنند **قسم چهارم** حد تازیانه است و تراشیدن موی سر و بیرون کردن از شهر و آن حد مرد

آزاد است که بکر باشد یعنی زن نخواسته باشد و زنا کند و بعضی تفسیر بکر چنین کرده اند که عقد کرده

باشد اما دخول نکرده باشد حد او صد تازیانه است و تراشیدن و از شهر بیرون کردن

یک سال و بر زن تراشیدن موی سر و از شهر بیرون کردن یک سال و بر زن تراشیدن سر و از شهر بیرون

کردن نیست **قسم پنجم** پنجاه تازیانه است و آن حد بنده بالغ است که زنا کند خواه زن شوهر داشته

باشد و خواه نه و بر بنده تراشیدن موی سر و بیرون کردن از شهر نیست **قسم ششم** هفتاد و پنج تازیانه است

که آن هیچ حد است و آن حد دو گروه است **اول** جماعتی که نصف ایشان آزاد باشد و زنا کنند چه

محصور باشد نصف حد آزاد که پنجاه تازیانه است و نصف حد بنده که بیست و پنج تازیانه است که برا او

بزنند هر گاه زن و شوهر بطریقی که در آزاد مذکور شد نداشته باشد **دوم** حد جماعتی که زنا ترا او

دهند یعنی تمکین کردن جهت مردان و مردان بمردان برای لواط **قسم هفتم** ضغث است یعنی جمع کردن

تازیانه و یکبار زدن جمیع انها را بر آن کس که زنا کرده و آن حد کسیست که طاقت تازیانه

نداشته باشد **قسم هشتم** حد با زیادتی تعذیر و آن جماعتیست که در ماه رمضان و یا در کعبه زنا کنند

فصل چهارم از قسم یازدهم از چهارده قسم حدود حد لواطه است یعنی جماع کردن مردان با

یکدیگر و سه شرط **اول** بالغ بودن چه غیر بالغ را تعذیر لازمست **سیم** عاقل بودن چه دیوانه را تعذیر

لازمست و اگر یکی از فاعل و مفعول بالغ و دیگری غیر بالغ و یا یکی عاقل و دیگری دیوانه باشد حد

بالغ و

بلغ و عاقل است **سیم** اختیار اما اگر با کراه و جبر کسی ایشان را وادارند بر این پس حد نیست بعد از حصول

شرایط ثلثه حد لواطه آنست که ایشان را بشمشیر بکشند و یا بسوزانند و یا سنگسار کنند و یا دیوار

بر ایشان بیندازند و یا ایشان را از کوه بلندی بیندازند و امام مخیر است در یکی از اینها و فرقی

نیست میان بنده و آزاد و کافر و مسلمان و آنکه زن داشته باشند و بعضی از مجتهدین گفته اند

که اگر ایشان زن داشته باشند ایشان را سنگسار باید کرد [illegible]

باید زد وقتی که نزد حاکم شرع بگواهان عادل ثابت شود و بعد لواطه توبه کردن [illegible]

اما اگر نزد امام علیه السلام اقرار کنند و بعد از آن توبه کنند امام علیه السلام مخیر است [illegible]

و حد زدن **فصل پنجم** از قسم دوازدهم از اقسام حدود و آن هشتاد تازیانه است [illegible]

اول چند کس که شخصی را دشنام دهند مثلا آنکه گویند که تو زنا و لواط کرده [illegible]

و شرایط آن هفت است **اول** آنکه عاقل باشد چه دیوانه را تادیب باید کرد **دوم** آنکه بالغ باشد

چه غیر بالغ را نیز تعذیر است **سیم** آنکه آن کسی را که دشنام میدهد مسلمان باشد **چهارم** آنکه عفیف

باشد چه اگر زانی و یا بفسق مشهور را باید آنچه در او هست دشنام دهد حد نیست **پنجم** آنکه شخصی را

که دشنام میدهد فرزند او نباشد چه پدر را دشنام دادن فرزند حد نیست **ششم** آنکه دشنام

دهنده عالم نباشد بقبح دشنامی که میدهد و معنی آن ندانند حد ندارد و با وجود این شرایط که

دشنام دهنده را هشتاد تازیانه بزنند و بعد از آن وی را مشهور کنند بر آنکه گواهی او را در شرع

قبول نکنند و فرقی نیست میانه بنده و آزاد و کافر و مسلمان و بعضی از مجتهدین بر آنند که بنده را

تازیانه است نصف حد مسلمان و اگر دشنام دادن متعدد باشد بجماعتی حد نیز متعدد میشود و اگر [illegible]



... دشنام دهد و یکدیگر را ... شوند در طلب حد یا یک حد باید زد و اگر متفرق بطلبند حد متعدد میشود و اگر کسی
شخصی را گوید که ای ولد الزنا و یا ولد الزانیه در این صورت برادر او ... حد لازم است و اگر کسی دیوث گوید
و این در عرف دشنام باشد بر گوینده تعزیر لازم است و اگر در عرف دشنام نباشد گوینده را تعذیر باید کرد
و اگر کافری که مادرش مسلمان باشد گوید که ای ولد الزانیه بر گوینده حد لازم است اما اگر آن زن ...
حد از وی ساقط میشود و همچنین حد ساقط میشود بچهار شرط **اول** آنکه تصدیق قذف کند **دوم** بگواه که ...
سیم ... **چهارم** ... بوارث ... میرسد و اگر ورثه همه و یا بعضی عفو کنند ساقط
میشود و هرگاه کسی را سه مرتبه حد قذف زنند و توبه نکند در مرتبه چهارم بکشند و قذف مکرر را یک حد باید
... **نوع دوم** ... که شراب ... حرمت کننده که باشند خورند و شیره انگور که ... حکم شراب
دارد و شرایط آن چهار است **اول** آنکه شراب خورنده بالغ باشد و بر طفل حد نیست **دوم** آنکه عاقل
باشد و بر دیوانه حد نیست **سیم** آنکه مختار باشد چه اگر کسی را باکراه شراب دهند و بخوردن شراب مضطر
باشد مثل آنکه در جایی که آب نباشد و لقمه در گلوی وی مانده باشد شراب آن مقدار توان خورد
که آن لقمه را بگلو فرو برد **چهارم** آنکه عالم باشد بحرمت و نجاست او چه اگر جاهل باین باشد حد نیست
و با وجود شرایط مذکوره حد شراب هشتاد تازیانه است و فرقی نیست میانه بنده و آزاد و کافر
و مسلمان و بعضی از مجتهدین گفته اند که حد بنده چهل تازیانه است و اگر دو بار حد بزنند و توبه نکند در مرتبه
سیم باید کشت و اگر کسی مکرر شراب بخورد و ویرا هیچ حد نزده باشند یک حد لازم است و اگر قبل از آنکه
نزد حاکم شرع شراب خوردن او ثابت گردد توبه کند حد از وی ساقط است اما بعد از ثبوت بشهادت
عادل بتوبه کردن حد ساقط نمیشود اما اگر ثبوت باقرار شارب خمر باشد امام علیه السلام مخیر است

در حد زدن

شود و حد نزده باشند هم

و بار سوم در مرتبه چهارم بکشند او را و بعضی از مجتهدین بر آنند صح

در حد زدن و عفو کردن از وی و اگر شارب خمر را اعتقاد حلال بودن شراب باشد و پدرش مسلمان باشد
حد او کشتن است اگر مرد باشد و توبه کردن وی مقبول نیست چه او مرتد است و بعضی از مجتهدین توبه
ویرا قبول میدانند و اگر کسی فروختن شراب را حلال داند ویرا توبه باید داد و اگر توبه نکند ویرا بکشند
و اگر فروختن را حلال نداند تعذیرش باید کنند و کسی که سایر مسکرات را حلال داند سوای شراب
ویرا کشتن نیست و بر شراب خوردن باکراه که جماعتی بر احوال وی گواهی دهند حد نیست اما ...
که گواهان عادل تکذیب وی نکنند و اگر دعوی کند که من بحرام بودن شراب عالم نیستم ...
چه احتمال جدید الاسلامی میرود **فصل ششم** از قسم سیزدهم از اقسام حد ... و آن ...
او حبس مخلد است در کشتن ... حبس مخلد و چند کس است **اول** موجب ... کشتن کسی کند
دوم حد بر کسی که در مرتبه سیم دزدی کند بعد از آنکه دست راست و پای چپ او را بریده باشند **سیم**
حد زنی که مرتد باشد و یا نباشد و اما کشتن حد چند نوع است **اول** حد دزدی که در مرتبه
چهارم بعد از حبس مخلد دزدی کند **دوم** حد کسی که با مادر و یا دختر و یا خواهر و یا دختر برادر و یا دختر خواهر
و یا با عمه و یا با خاله خود زنا کند **سیم** حد یهودی که با زن مسلمان زنا کند خواه بشرایط ذمه باشد و خواه
و خواه آن زن بارادت اطاعت کرده باشد و خواه باکراه **چهارم** حد زنی که با مردی باکراه زنا کند
پنجم حد کسی که با زن پدر خود و یا با کنیزی که پدر دخول کرده باشد زنا کند **ششم** حد کسی که جهة تفخیذ یعنی
منی ریختن میان پای مردان بعد از آنکه سه نوبت تعذیرش کنند **هفتم** کسانی که جهة دشنام دادن
ایشان را سه نوبت حد زده باشند **هشتم** زنانی که ایشان را سه نوبت جهة سحق تعذیر کرده باشند **نهم**
حد کسی که شراب خورده باشد و او را سه نوبت حد زده باشند **دهم** حد کسی که شراب را حلال داند



چه کافر و پدر او مسلمان باشد یازدهم حد کسی که خوردن شراب را حلال داند و توبه نکند دوازدهم حد کسی که
محرمات اجماعی را حلال داند و توبه نکند پدرش مسلمان باشد سیزدهم حد کسی که قصد کشتن کسی کند و
گریختن مقتول ممکن نباشد چهاردهم حد کسی که بقصد بردن مال کسی آید که غیر از کشتن دفع وی ممکن
نباشد پانزدهم حد کسی که حضرت پیغمبر و یا امیر المؤمنین علی و یا یکی از ائمه معصومین صلوات الله و سلامه
سب کند وی را باید کشت اگرچه بی اذن امام علیه السلام مادام که آن کشتن متضمن و مستلزم فتنه نباشد
شانزدهم حد کسی که بناحق دعوی پیغمبری کند و یا شک کند در نبوت نبی علیه السلام هفدهم حد کسی که
تصدیق کند دعوی آنکس را که بناحق دعوی پیغمبری کند هجدهم حد مسلمانی که سحر کند نوزدهم حد کسی
که با زن شخص مسلمان زنا کند و شوهر را کشتن زانی جایز است و درین کشتن بر شوهر کفاره و قتل نیست
اما اگر بحسب شرع ثابت نسازد و قصاص بر شوهر لازم است بیستم حد مردی که پدرش مسلمان باشد
و او کافر گردد و آنکس را مرتد فطری گویند بیست و یکم حد مردی که پدرش کافر باشد و او مسلمان بوده باشد
بعد از اسلام کافر گردد و او را مرتد ملی گویند چه او را توبه باید داد و سه روز باو مهلت باید داد اگر
نشود وی را باید کشت و اگر چنین شخصی سه نوبت توبه کند و باز کافر شود در نوبت چهارم باز کافر گردد
وی را باید کشت و مرتد گشتن یا بقول است چنانکه چیزی گوید که دلالت بران کند که کافر گشته است
یا بفعل چون سجده بت کردن و یا مصحف را نجس کردن بقصد استخفاف و استهزا او شرط مرتد فطری
و ملی چهار است اول بلوغ چه غیر بالغ را تعزیر باید کرد دوم عقل چه مرتد دیوانه را نیز تعزیر است سیم
اختیار چه مرتد مجبور را چیزی لازم نیست چهارم قصد چه اگر بی قصد از کسی واقع شود چیزی لازم نیست و توبه
مرتد فطری بحسب ظاهر مقبول نیست و تصرفات او چون هبه و عتق و کتابت و تدبیر و وصیت صحیح نیست

زن او وزانی

زن او وزانی الحال عن وفات نگاه میدارد و اگرچه با او دخول نکرده باشد بقول قوی و وارثان
ترکه او را میان خود منقسم میسازند اگرچه او را نکشته باشند و اگر زن مرتد شود کشتن وی واجب نیست بلکه او را
حبس مخلد باید نمود و لباس درشت بر او باید پوشانید و در اوقات نماز او را زد تا آنگه توبه کند و یا بمیرد
و یا مرتد ملی را توبه باید داد و اگر توبه نکند وی را بکشند و این مرتد را تا آنکه نکشته اند ورثه او ترکه او را قسمت
نمیتوانند اما تصرفات او صحیح نیست تا آنکه مسلمان نشود و زن او عده طلاق نگاه میدارد و اگر در
عده طلاق توبه کند زن همان زن او ست و اگر بعد از عده توبه کند دیگر زن او نیست و توبه مرتد آنست
که اقرار کند بآنچه انکار کرده است و بی اقرار بمجرد نماز کردن توبه کافی نیست و اگر بعد از مرتد شدن
دیوانه شود کشتن او جایز نیست و ولایت او بمرتد شدن ساقط میشود و دختر صغیره خود را نمی تواند
ولایت به دیگری عقد کرد و یا برای پسر صغیر خود ولایت زن خواست و همچنین کنیز خود را بشوهر داد و بعضی
بر آنند که کنیز خود را میتواند بشوهر داد بیست و دوم حد کسی که بخانه کسی نگاه کند و بعد از آن وی را منع کنند
متنبه نشود او را نیز میتوان کشت بیست و سیم حد آقای که بکشتن غلامان خود عادت کرده باشد
بیست و چهارم حد مسلمانی که بکشتن جهود عادت کرده باشد بیست و پنجم حد کسی که خود حقی را عمدا
بظلم بکشد و برادر عوض او بکشند چنانکه در باب بیستم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مطلب دوم
در بیان آنچه تعلق بحد دزد دارد و در آن دو فصل است فصل اول در آنچه حد دزد بآن ثابت میشود
بدانکه دزدی بسه چیز ثابت میشود اول بگواهی دو عادل و یا بیشتر نزد حاکم شرع دوم بگواهی یک عادل
با قسم خوردن صاحب مال سیم باقرار کردن دزد دو مرتبه و محارب بودن و منی بدست آوردن و با
بهایم دخول کردن بدو چیز ثابت میشود اول بگواهی دو مرد عادل دوم بیکمرتبه اقرار کردن و لواطه به چهار





باشد او را و زیاده و از سه روز نگه دارند و اما هفت امر سنت اول آنکه امام علیه السلام مردمان را
خبر کند تا مر غایه حاضر شدن ایشان را جهت اقامت حد دوم آنکه سنگهایی که می اندازند کوچک باشند
که او را زود نکشد و بسیار کوچک نباشد که دیر او دیر بکشد سیم آنکه مردان ایستاده حد زنند و زنان را
و زنان نشسته و اورخانه بزنند چهارم بر بدن متفرق کرد انیدن حد پنجم آنکه در بر بدن دست و پا بسوی
برند که اسپان باشد ششم آنکه داغ کنند بعد از بریدن بروغن زیت هفتم آنکه دست بریده را
بگردن او آویزند و اما شش امر مکروه اول حاضر شدن کسی که حدی بر او باشد دوم اقامت حد
در مساجد سیم اقامت حد در وقت سختی گرما و سرما در تابستان در صباح و شام باید زد و در زمستان
در میان روز چهارم ضامن شدن کسی که حدی بر او باشد پنجم شفاعت کردن در اسقاط کردن
حد او ششم موخر داشتن حد بیعذر مطلب سیم در بیان تعذیر کردن و آن در لغت عرب بمعنی
تادیب است و بحسب شرع عقوبتی و یا اهانتی که بجماعتی تعلق دارد که گناهانی که متوجب حد نباشد
کرده باشند و مقدار آنها را شارع متعین نساخته مگر پنج در موضع که مذکور خواهد شد که مقرر
ساخته مقدار آنها را ابد آنکه گناهان که بسبب تعذیر کنند و آنها میشود بر سی و چهار است اول
کسی که در روز رمضان با زن خود جماع کند سام بر او لازم است اول قضای آن روز دوم کفاره
سیم بیست و پنج تازیانه دوم کسی که زن آزادی داشته باشد و کنیزی را بی رخصت او عقد کند
و دخول کند حد او را دوازده تازیانه و نصف تازیانه که هشت یک حد زنا است باید زد و زدن نصف
تازیانه آنست که نصف تازیانه را بدست گیرند و بالنصف دیگر زنند سیم دو مرد بیگانه که در زیر
یک لحاف باشند حد ایشان سی تا زیانه است تا نود و نه باید زد چهارم مرد و زن بیگانه که در

زیر

زیر یک لحاف باشند ایشان را ده تازیانه تا نود و نه تازیانه باید زد و بعضی از مجتهدین بر آنند
که درین صورت حد بر او لازم است پنجم کسی که بکارت دختری را بانگشت ببرد او را سی تازیانه
یا هشتاد تازیانه باید زد و بقول بعضی از مجتهدین سی تازیانه تا نود و نه گفته اند ششم کسی که اقرار بحدی
کند آنقدر تازیانه باید زد او را که خود گوید که تمام شد بشرط آنکه از حد تازیانه تجاوز نکند هفتم
کسی که اقرار بلواطه کردن و یا سحق کردن یکمرتبه کند هشتم کسی که پسری را بشهوت ببوسد نهم
دو زن برهنه در زیر یک لحاف باشند دهم کسی که دشنام دهد کسی را که در عرف دشنام باشد
یازدهم کسی که بکبار چیزی بگوید که بسبب آزردگی دیگری باشد مثل آنکه بگوید که من حرام زاده
نیستم دوازدهم کسی که بزن خود بگوید که من ترا بکر نیافتم سیزدهم دشنام دادن طفل و یا دیوانه چهاردهم
دو مرد که زن داشته باشند یکدیگر را دشنام دهند پانزدهم کسی که ترک واجبی کند تعذیر او منوط
با امام علیه السلام است بشرط آنکه از حد و از آزاد نگذرد شانزدهم کافری که سحر کند هفدهم طفل و دیوانه
که شراب خورند هجدهم کسی که شراب فروشد و حلال داند نوزدهم کسی که فعل حرام کند و حلال
داند بیستم کسی که بظاهر بقهر و غلبه مال کسی را بگیرد و بگریزد بیست و یکم کسی که حیله کند و اموال مسلمانان
برد بحیله و تزویر و کتابت و نوشته بیست و دوم کسی که بنگ بخورد و بکسی بزند و همچنین است دادن
دارو بی هوشی بیست و سیم کسی که منی بدست بیاورد چه در حدیث آمده که حضرت امیر المومنین علیه
السلام شخصی اکه این عمل کرده بود چندان تازیانه بر کف دستش زده بود که کف دستش
سرخ شده بود بیست و چهارم کسی که غلام خود را بکشد بیست و پنجم مسلمانی که جهودی را بکشد بیست و ششم
کسی که در مجلس شراب شراب بخورد و یا مست کند و یا باختیار در آن مجلس نشیند و یا از طعام

باید تا تازیانه بر ... گشته زنند و بعض ...

کو سند ...

کسیکه حق مال کسی برداردو دیگری را ...

ایشان بخورد و بیست و هشتم کسی که پسر زن خود را امانت را بخورد بیست و نهم کسی که ماهی بی فلوس بخورد سی ام
کسی که گوشت حیوانات حرام بخورد و بخورد سی و یکم کسی که پدر خود را بکشد سی و دوم طفل و دیوانه که زنا کنند
سی و سیم دزدی کردن طفل و دیوانه سی و چهارم مرتد شدن طفل و دیوانه سی و پنجم دخول کردن با چهارپا
یا بیان چه در این صورت پنج امر لازم است اول تعزیر بآنچه لازم است که رای امام علیه السلام بر آن باشد
و بعضی از مجتهدین مقدار تازیانه گفته اند و بعضی بیست و پنج تازیانه و بعضی کشتن فرموده اند دوم قیمة
آن را ضامن است که بصاحبش بدهد سیم حرام شدن گوشت او و گوشت فرزندان او و اگر گوشت او را
خورند چهارم کشتن و سوزانیدن اگر گوشت او را خورند پنجم بیرون بردن از آنجا که دخول کرده
بشهر دیگر و فروختن اگر گوشت آن حیوان را خورند و یا قیمت آن را بصاحب میدهند یا خود متصرف میشود
و یا تصدق میکنند میانه مجتهدین در آن خلافست و اگر حیوان بحیوان دیگر مشتبه شود دو قسم کنند
و قرعه زنند تا آنکه یکی بماند فرق میانه حد و تعزیر بده امر میشود اول مقدار معین داشتن تعزیر در
طرف علت مگر در پنج موضع که مذکور شد دوم مساوی بودن آزاد و بنده در تعزیر سیم موافق
بودن تعزیر بگناهان در بزرگی و کوچکی چه در حد سمی فعل کافیست چهارم آنکه تعزیر تابع مفسده است
اگرچه معصیت نباشد چون تادیب طفل و دیوانه بخلاف حد که تابع معصیت است پنجم آنکه هر گاه
که معصیت صغیره باشد تعزیر را و [illegible] جهرات اگرچه فایده ندهد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اینجا تعزیر
عبثست چه قلیل فایده نمی دهد و کثیر جایز نیست ششم ساقط شدن تعزیر بسبب توبه بخلاف حد که بعضی
از آنها بتوبه ساقط نمیشود (?) هفتم داخل شدن تکرر در تعزیر بحسب انواع تعزیر بخلاف حد و دگر آنها
چیزیست که در محاربه و لواطه هشتم اختلاف تعزیر بحسب اختلاف فاعل و مفعول و جنایه بخلاف حد

که خلاف

تعدد آن شهر باشتر اختلاف (?)

که مختلف نمیشود با اختلاف آنها نهم آنکه اگر مختلف شود بسبب تعزیر باید رعایت شهر را بکنند دیگر شهری
تفاوت آن شهر بخلاف حد دهم آنکه تعزیر بر چند قسم است حق الله چون تعزیر دروغ گفتن و حق الناس چون
دشنام و فحش و حق هر دو چون دشنام صلحای که مرده باشند بخلاف حد که حق الله است الا حد قذف
که در او خلافست باب بیستم از کتاب جامع عباسی در بیان خونبهای کشتن آدمی و خونبهای اعضای
او و خونبهای سگ شکاری و سگ گله و سگی که محافظت باغ و [...] کند و در پنج مطلب است
و خاتمه مطلب اول در بیان موجب آن که کشتن است و در این چند فصل است فصل اول در اقسام کشتن بدانکه
کشتن آدمی بر پنج قسم است قسم اول واجب چون کشتن کافر حربی هر گاه که مسلمان نشود و یهود
و نصاری و آتش پرست هر گاه التزام دوازده شرط که در بحث جهاد مذکور شد نکنند و مسلمان نشوند
و کشتن بیست و پنج کس که در بحث حدود مذکور شد و کشتن مسلمانی که کفار سپر دار خود کرده باشند
در جنگ و فتح ممکن نباشد مگر بکشتن ایشان قسم دوم حرام چون کشتن مؤمنی بغیر حق و کشتن یهود
و ترسا و آتش پرست که التزام دوازده شرط مذکور کنند و کشتن کافرانی که با امام یا ایشان
عهد کرده باشند جهت مصلحتی و مدت معین و کشتن کافری که او را امان داده باشند و کشتن زنان
اهل حرب و اطفال ایشان مگر بضرورت و کشتن اسیران که بعد از جنگ بسته باشند و کشتن کافر
در ماههای حرام هر گاه که حرمت آنها را دانند قسم سیم مکروه و آن کشتن کسی که بجهاد برود و پدر
خود را بکشد که کافر باشد قسم چهارم سنت چون کشتن کسی جهت قصاص هر گاه که پدر که اگر قصاص
نکند او را ایذا کند چه در این صورت ممکن است که سنت شود قسم پنجم مباح چون کشتن کسی که بسبب
حد و یا بسبب قصاص در جراحت عضوی و کشتن آدمی باعتبار سبب منقسم میشود بر پنج قسم اول آنکه موجب

قصاص و دیه و کفاره نباشد چون کشتن واجب مثل کشتن مسلمانی که اسیر کرده باشند کفار در جنگ
به جهت آن کفار و هست و کشتن مباح دوم آنکه موجب قصاص و دیه و کفاره نباشد و گناه داشته باشد
چون کشتن کسی که از برای او [illegible] و کشتن جهاد کننده کسی را بی اذن امام علیه السلام و یا بی نایب
امام [illegible] سیم آنکه موجب قصاص و کفاره باشد چون کشتن مومنی مثل خود را
عمدا بغیر حق چهارم آنکه موجب دیه و کفاره باشد چون پدر پسر خود را بکشد و کشتن مومنی مثل خود را
خطا چنانکه مذکور خواهد شد پنجم آنکه موجب دیه باشد و موجب کفاره نباشد چون کشتن یهود
و ترسا [illegible] ششم موجب کفاره باشد و موجب دیه نباشد کشتن بنده خود هرگاه که مسلمان
باشد و کشتن آدمی خود را [illegible] و به سه قسم است اول خطای محض که کشنده در فعل قصد خطا کند مثل آنکه
کسی قصد داشته که تیری بر کبوتری اندازد خطا شود بر آدمی خورد او را بکشد دوم شبه عمد که کشنده
کرده باشد آن کار را اما بقصد کشتن نکرده باشد چون زدن طفل جهت تادیب بچیزی که اغلب کشنده
نباشد قسم سیم عمد محض که کشنده بقصد کسی را بکشد این قسم موجب قصاص است یعنی که آن کشنده را در
عوض باید کشت فصل دوم در بیان احکام قتل عمد و جراحتی که از کسی سرزند و در آن چند فصل است
فصل اول در بیان مواضعی که در آن مواضع قصاص لازمست و آن در پانزده موضع است اول کشتن
مومنی بعمد و بغیر حق دوم جراحت کردن هرگاه و داند که آن جراحت سرایت میکند بکشتن و کشتن کسی بالسحر
کشنده قصاص لازمست یا نه در میانه مجتهدین خلافست اما اقرب دیه است اگر آنکه کشنده اقرار کند که
من او را بعمد بالسحر کشتم سیم بسیار زدن کسی را که احتمال آن نتوان کرد چهارم زدن اندک که بدان بیمار شود
بمیرد پنجم گلوی کسی گرفتن و نگاه داشتن چند آنکه بمیرد ششم خود را از بلندی انداختن بر سر کسی و وی را

کشتن

کشتن و یا انداختن کسی از بلندی و کشتن هفتم انداختن کسی در آتش یا در آب مثل دریا و مانند
آن بشرطی که داند آنکس شنا کردن نمیتواند بیرون آمدن هشتم طعام زهر دار بخورد کسی دادن و یا پنهانی
[illegible] بخانه کسی آید و بی اذن صاحب خانه از آن طعام بخورد و بمیرد قصاص نیست نهم آنکه کسی
در دریا اندازد ماهیان و جانوران دریایی او را بخورند اگرچه انداخته و قصد آن نکرده باشد بقول
بعضی از مجتهدین دهم چاه کندن در راه و طلبیدن جماعتی برای در چاه افتادن آنها و مردن همچنین
[illegible] سنگ [illegible] گرفتن کسی و او را [illegible] یازدهم [illegible]
انداختن کسی بشرطی که در سنگ مذکور شد یازدهم [illegible] انداختن کسی را [illegible]
و آنکس بمیرد دوازدهم در چاه انداختن کسی او در چاه مردن سیزدهم گواهی دروغ دادن بکسی
کشتن برای قصاص شده و ظاهر آنکه ولی که قصاص کرده نداند که او دروغ گفته و اگر داند قصاص
بر ولی است فصل دوم در شرطهای قصاص کردن بدانکه در قصاص هفت امر شرط است اول مساوی
بودن هر دو در آزاد و بنده بودن پس مرد آزاد را بعوض بنده نمیکشند مگر آنکه آزاد بنده را بسیار
بکشد که درین صورت او را میکشند و مرد آزاد را بعوض مرد آزاد و زن آزاد را میکشند و اما آنکه
رد کند و نصف دیه مرد را بورثه او و زن آزاد را بعوض زن آزاد میکشند و رد دیت قول
اقوی و قصاص میکنند جهت آزاد و بنده از یکدیگر دوم مساوی بودن در دین پس مسلمان را جهت کافر
قصاص نمیکنند بلکه اگر جهود در اکشته باشد تعزیرش میکنند و دیه میدهند چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی و اگر عادت کند بکشتن جهود قصاص لازمست چنانکه مذکور شد بعد از آنکه زیادتی دیه
مسلمان را رد کنند و ذمی را جهت ذمی میکشند و همچنین جهت ذمیه با [illegible] و ذمیه را جهت ذمیه و [illegible]

ذمی را

میکشند بی [illegible] ذمی را جهت مسلمان میکشند و مال و فرزندان کوچک تعلق بولی مقتول دارد بقول
بعضی از مجتهدین و اگر کافر را بکشد و مسلمان شود و قصاص نمیشود و دیه میدهد
اگر مقتول ذمی باشد و اگر ذمی مرتدی را بکشد قصاص میکنند سیم آنکه کشنده پدر و جد نباشد
چه پدر و جد را جهت پسر و پسرزاده نمیکشند بلکه تعزیر و کفاره و دیه بر ایشان لازمست و اگر پدر در
کشتن پسر شریک باشد بیگانه را می کشند و پدر نصف دیه بیگانه را بورثه او میدهد چهارم آنکه کشنده
بالغ باشد چه اطفال را قصاص نیست و دیه بر عاقله ایشانست چه عمد ایشان خطاست و درین مقام
حضرت شیخ شهید رحمه الله اشکال کرده که اصحاب گفته اند که عمد اطفال در کشتن خطاست و تصریح
کرده اند که حیوانی را اگر طفل ممیز بکشد و یا شکاری را که او بزند حلال است و حال آنکه درین مرد
قصد شرط است پس چون قصد آنها را در کشتن اعتبار نکرده اند و در ذبح کردن و شکار نمودن اعتبار
کرده اند پنجم آنکه کشنده عاقل باشد چه اگر دیوانه شود قصاص میکنند ششم آنکه کشته شده را جایز
نباشد کشتن پس اگر مباح باشد کشتن بحسب شرع و یا واجب شود قصاص نیست هفتم آنکه نفس خود
و یا بشرکت دیگری بکشد چه اگر امر کند بکشتن کسی قصاص نیست بلکه او را حبس مخلد باید کرد فصل
سیم در بیان آنچه قصاص بسبب آن ثابت میشود بدانکه یکی از سه چیز قصاص ثابت میشود اول اقرار کردن
بالغ و عاقل و مختار و آزاد و خلافست میانه مجتهدین که یکمرتبه اقرار کردن ثابت میشود قصاص یا
و یا دو نوبت میباید و اقرار بنده صحیح نیست مگر آنکه آقای تصدیق کند و سفیه و مجنون و مفلس در آنچه
موجب قصاص باشد صحیح است اما آنچه موجب خونبها باشد صحیح نیست و اگر یکی از دو کس اقرار کند
که شخصی را بعمد کشته و دیگری اقرار کند که بخطا کشته و هرگاه شخصی اقرار کند که شخصی را کشته و دیگری که

من کشتم

من کشتم و صورت واقعه این مسئله در ایام خلافت حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام [illegible]
و آنحضرت علیه السلام جواب آن از آنحضرت امام حسن علیه السلام رجوع نمود و آنحضرت علیه السلام [illegible]
که قصاص از هر دو ساقط است و خونبهای مقتول از بیت المال میدهند و اگر مجتهدین [illegible]
و بعضی عمل نکرده اند و بعضی بر آنند که درین صورت ولی مقتول مخیر است در تصدیق هر یک از ایشان دوم
گواه گذرانیدن و هرگاه دو مرد عادل گواهی دهند که شخصی کسی را کشته قصاص ثابت میشود و بگواهی
یکمرد و یا دو زن و یکمرد ثابت میشود و بگواهی یکمرد و سوگند و بعضی از مجتهدین
گفته اند که بگواهی دو زن خونبها ثابت میشود و این قول ضعیف است و میباید گواهی گواهان متفق
باشد بحسب مکان و زمان و آله و خالی از احتمال باشد اگرچه مختلف باشد بحسب زمان و مکان
و آله و یا آنکه محتمل باشد مثل آنکه گویند که مرد دیدم جراحت او را کرده قصاص ثابت نمیشود سیم
قسامه و آن چنانست که هرگاه بر کسی دعوی کنند که تو کسی را کشته و گواه نداشته باشند باید که پنجاه قسم
بخورند و اگر دعوی قتل عمد نمایند باجماع مجتهدین و در قتل خطا و شبه خلافست اقوی آنست که در آن
نیز پنجاه قسم است و بعضی از مجتهدین در قتل خطا بیست و پنج قسم گفته اند و این قسم وقتیست که توان
گفت که مدعی راست میگوید مثل آنکه شخصی دعوی کند بر سلاح داری که سلاح او خون آلود باشد
که کسی را او کشته و یا در خانه او افتاده باشد و یا در راهی که دیگران در آن راه تردد نکنند
و یا در میان دو ده افتاده باشد که غیر مردم آن دو ده در آنجا تردد نکنند و مقتول در وسط
حقیقی آن دو ده نزدیکتر باشد نزدیک ولی است بگمان بردن یا آنکه بر طبق دعوی مدعی یک عادل
و یا جمعی از فساق گواهی دهند بشرط آنکه نسبت بظن او توانند بود که مدعی راست گوید اما اگر کشته



در مسجد جامع و یا در راهی که مردم بسیار تردد کنند و یا کشته در صحرای افتاده باشد و یا در مکانی که
از دحام خلق باشد و یا به بالائی چیزی همه ایشان را میتوان کشت و زیادتی خونبهای ایشان را
بورثه ایشان میدهد و اگر دو زن که یکمرد را بکشند هر دو زن را در عوض مرد میکشند چو خونبهای
دو زن بعوض یکمرد حساب میشود و اگر یک زن مردی را بکشد آن زن را بعوض مرد میکشند و اما
نصف خونبهای مرد را میگیرند خلاف است اقوی آنست که دیگر چیزی از و میگیرند و اگر دو خنثی مردی را
بکشند هر دو را میکشند و نصف خونبهای هر دو را بورثه ایشان میدهند و اگر یکمرد و یک زن مردی را
بکشند هر دو را میتوان کشت و نصف خونبهای مرد را بورثه او باید داد و اگر درین صورت مرد را
بکشند زن نصف خونبهای مرد را بورثه او باید داد و اگر زن را بکشند مرد نصف خونبهای بورثه
او دهند و اگر بنده آزادی را بکشد آنگاه آزاد شود قصاص لازمست و درین صورت دیت
و اگر جمعی از بندگان آزادی را بکشند ولی مقتول مخیر است همه را میتواند کشت و در زیادتی قیمت
ایشان از خونبهای کشته با قای ایشان میدهد و بنده را در عوض بنده قصاص لازمست و آیا در
تساوی در قیمت شرط است میانه مجتهدین خلافست و اگر بنده آزادی را بکشد ولی مقتول
هر دو را میکشد و نصف خونبهای آزاد را بورثه او میدهد و زیادتی قیمت غلام را با قای او میدهد
و سنت است حاضر ساختن دو عادل در وقت استیفاء قصاص و اعتبار آلتی که زهر آلوده نباشد
خصوصا در قصاص عضو پس اگر در حالت قصاص آلت زهر آلوده باشد ضامنست و قصاص نمیتواند کرد
مگر بشمشیر و در وقت استیفاء قصاص کردن را باید برید نه جای دیگر را و اگر چنانچه جنایت کننده سر را
بریده باشد آیا پس او را میتوان جدا کرد و اگر قاتل سر مقتول را جدا نکرده باشد میانه مجتهدین خلاف

اقرار

اقرب آنست که نمیتوانند و جایز نیست کوشش و حتی بریدن و یا با آب فرو کردن و یا بآتش سوزانیدن
اگر چه جنایت باینطریق واقع شده باشد بلکه بشمشیر باید کشت و بعضی از مجتهدین گفته اند که بطریقی که
کشته باشد میتواند کشت و اولی آنست که کشتن بشمشیر کند بجهت دشواری آن چیزی بر قصاص کننده نیز لازم
نیست و قصاص زن حامله جایز نیست تا آنکه بزاید و بعد از زائیدن باید که طفل خود را شیر دهد
چنانکه در شرح انوار مقررست هرگاه که کسی نباشد که طفل را شیر دهد و اجرت قصاص کننده را از
بیت المال باید داد و اگر نباشد و یا باشد و صرف ضروریات دیگر شود از مال ولی مقتول باید داد
و قصاص کننده باید که وارث مقتول باشد مگر زن و شوهر که ایشان را قصاص نمیرسد
بعضی از مجتهدین و بعضی بر آنند که قصاص کردن مخصوص خویشان پدریست و مادری
او را دخلی نیست و بقول بعضی اناث را مطلقا دخلی نیست و ولی باذن امام علیه السلام قصاص میتواند
کرد و باذن امام سنت است خصوصا در قصاص عضو و بعضی از مجتهدین اذن امام را در قصاص
کردن واجب میدانند و اگر ولی متعدد باشد محتاج باذن همه ایشانست و بعضی از مجتهدین بر آنند که
حاضر را قصاص میرسد و اگر ولی مقتول طفل باشد و طفل را جدی و پدری باشد ایشان قصاص
نمیتوانند کرد بلکه صبر باید کرد تا طفل بالغ شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر مصلحت در تعجیل قصاص
باید قصاص کرد چه ممکن است که بتاخیر کردن قصاص فوت شود و اگر بعضی از اولیا بقصاص راضی
شوند و بعضی خونبها آن بعضی را قصاص میرسد اما بشرطی که حصه جمعی که بخونبها راضی باشند بدهند
و این شرط نیست که قصاص در دار اسلام واقع شود چه اگر مسلمانی با دیگری در دار الحرب جنگ کند
همانجا قصاص لازمست و جایز است بجهت مصلحت پس استیفاء قصاص هرگاه بالغ و عاقل باشند





کیفیت

کفته اند که نصف خونبها نیز بدهند زیرا که یک چشم او بجای دو چشم است پس اگر کور کردن کل آن
خونبها لازمست و اگر کسی ضرب زده باشد که بینایی چشم کسی رفته باشد و حدقه بجای خود باشد
قصاص او بطریقی کرده حدیث وارد است که پنبه را تر کرده بر پشت چشم او بگذارند و او را در برابر آینه
گرمی کرده و یا آفتاب داشته باشند بدارند تا آنکه بینایی چشم او برود و حدقه بماند و اقوی در کیفیت
قصاص درین صورت آنست که بهر طریق که ممکن باشد جایزست و گوش صحیح را بعوض گوش کر باید برید
و بینی صحیح را بعوض بینی کسی که بوی نشنود میتوان برید و ذکر مرد جوان را بعوض ذکر مرد پیر باید برید
و ختنه کرده را بعوض ختنه ناکرده باید برید و دندان کسی که دندان شخصی را کنده باشد مثل آنرا باید
بکنند بشرطی که دندان آنکس که کنده اند بیرون نیاید اما اگر بیرون آید قصاص نمیتوان کرد و رجوع
درین جا باهل خبره باید کرد که دندان کنده شده دیگر بیرون نمی آید یا نه و اگر بعد از قصاص کردن
بیرون آید بخلاف عادت بر او چیزی نیست و اگر دندان کسی که اهل خبره گویند که بیرون می آید
کسی بکنده باشد ارش لازمست و اگر دندان طفلی را کنده باشد انتظار بیرون آمدن باید کشید
پس اگر بیرون نیاید قصاص لازمست و اگر بیرون آید ارش باید گرفت جهة زمانی که دندان نداشته
و اگر متغیر شده بیرون آید ارش میگیرد و اگر طفلی بمیرد قبل از آنکه مایوس شوند از بیرون آمدن
دندان او نیز ارش لازمست و دندان اصلی را بجهة دندان زیادتی که در غیر مکان باشد کندن [illegible]
کسی انگشت کسی را بریده باشد و بعد از آن دست کس دیگر را اول انگشت او را باید برید و بعد از آن
دستش را و اینجا بعلت بریدن دست بر انگشت منظور نیست و خونبهای انگشت را بصاحب انگشت دهند
و هر عضوی که قصاص در او واجب باشد هر گاه که یافت نشود خونبهای او را باید داد و ثابت

اگر اهل خبره گویند مع

میشود قصاص

میشود قصاص در خارصه یعنی زخمی که پوست سر را بشکافد و در باضعه یعنی زخمی که در گوشت سر فرو
رفته باشد نیز قصاص ثابت میشود و در سمحاق یعنی زخمی که از گوشت سر گذشته باشد و بپوست
نازکی که بر استخوان آن پیچیده رسیده باشد نیز قصاص میرسد و در استیفاء اینها طول و عرض را
رعایه باید کرد اما قدر نزول اعتبار ندارد جهة تفاوت اعضاء در فربهی و لاغری متعارفست و قصاص
ثابت نمیشود در زخمی که استخوان را شکسته باشد یا از جای بجای دیگر نقل کرده باشد بجهة آنکه
استیفاء آن ممکن نیست برای آنکه البته زیادتی و نقصان واقع میشود و در قصاص [illegible]
هر دو طرف زخم را نشان باید کرد و از نشان اول تا نشان دوم باید برید در هوای معتدل
تا آنکه از سرایة محفوظ باشد و قصاص بغیر آهن جایز نیست و اگر در قصاص سرایت بهم رسد
ضمان قصاص نیست و جایز است قصاص کردن قبل از نیک شدن جراحت و اگر چه صبر کردن تا نیک
شدن بهتر است و بعضی از مجتهدین گفته اند که جایز نیست قبل از نیک شدن جهة آنکه احتمال سرایت
بمردن دارد چه درین صورت داخل میشود در قصاص نفس و هر گاه شخصی زخمی بزند بر عضو کسی
و از آن زخم بمیرد و مشتبه گردد مردن او بسبب زخم و یا مرض در آن قصاص نیست بلکه قصاص
عضو ثابت **مطلب سیم در بیان خونبهای آدمی** و در آن چند فصل است **فصل اول در بیان**
آنچه موجب خونبهای شود بدانکه در هشت موضع دادن خونبها لازمست **اول** کشتن آدمی
هر گاه که از روی خطا واقع شود چنانکه شخصی تیری بقصد حیوانی اندازد بر آدمی خورد و بکشد
دوم کشتن آدمی بشبه عمد چنانکه کسی شخصی را جهة ادب کردن بزند بچیزی که در اغلب کشنده نباشد و اتفاقا
او را بکشد **سیم** کشتن آدمی بعمد هر گاه که از هر دو طرف بخونبها راضی شوند اگر چه در صورت قصاص

کلام است و بعضی از مجتهدین گفته اند که ولی مقتول مخیر است میانهٔ قصاص کردن و خونبها گرفتن و عفو نمودن
و بعضی گفته اند هرگاه ولی مقتول بخونبها گرفتن راضی شود بر قاتل واجب است خونبها دادن **چهارم**
در کندن چاه شخصی او دیگری نداند که آن چاه است و پا در آن چاه اندازد باید که کننده چاه
خونبها بدهد **پنجم** هرگاه دو سبب جمع شوند و یکی سابق باشد و سابق ضامن خونبهاست مثل
آنکه کسی سنگ بجای بگذارد و دیگری در نزدیکی آن چاهی بکند و پای کسی بر آن سنگ خورد و
در چاه افتد و بمیرد ضامن سابق است اگر یکی از ایشان در ملک خود سنگ گذاشته باشد
و یا چاه کنده باشد ضامن خونبها بر دیگریست **ششم** طبیب ضامن خونبهاست از مال خود آنچه
تلف کند در علاج از نفس و عضو اگرچه احتیاط کرده باشد و بیمار اذن داده باشد و بعضی از
مجتهدین گفته اند که اگر طبیب سعی تمام کرده باشد و حاذق باشد ضامن خونبها نیست و اگر بیمار ابرا
ذمهٔ طبیب کند قبل از مردن آیا خونبها ساقط است یا نه میانهٔ مجتهدین اینجا دو قولست
هفتم کسی که خواب آلوده باشد کسی را بکشد و یا عضو کسی را تلف کند عاقله او ضامن خونبهاست
و بعضی از مجتهدین از مال او گفته اند **هشتم** بردارندهٔ متاع هرگاه بر کسی خورد و بکشد و یا عضوی را
تلف کند ضامنست از مال خود **نهم** کسی که زن خود را در بغل گیرد و یا جماع کند و زن از آن بمیرد ضامن
خونبهای وست از مال خود **دهم** کسی که غافل فریاد کند بر شخصی جهة طفل و یا دیوانه و یا بر آیس
صحیح المزاج و هرگاه که احدی از ایشان بمیرد خونبها را ضامنست از مال خود **یازدهم** کسی که بر سر
کسی افتد و او را بکشد ضامن خونبهاست و اگر افتنده خود بمیرد خونش هدر است و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر در افتادن مضطر باشد خونبها بر عاقله است و اگر بادش دهند از خون هدر او هدر است

و بعضی از مجتهدین گفته اند که عاقلهٔ او ضامنند ع

هرگاه طفلی

دوازدهم هرگاه طفلی را از بلندی بر سر کسی اندازند بقصد کشتن و در اغلب آن انداختن موجب
از مال خود
کشتن نباشد و اتفاقاً کشته شود ضامنست خونبها او را **سیزدهم** هرگاه کسی در راه تنگی بایستد که جای
ایستادن نباشد و کسی بروی خورد و او را بکشد ضامن خونبهای وست **چهاردهم** هرگاه کسی شخصی
از خانه بیرون آورد و صباح او را کشته یابند ضامن خونبهای اوست هرگاه که گواه نگذشته باشد
که باز او را بخانه اش برده باشد و یا آنکه دیگری او را کشته باشد اما بعضی از مجتهدین گفته اند
اگر بیرون آورنده با او پس بیرون آورده باشد او را کشته یابند بیرون آورنده ضامنست
و بعضی گفته اند که درین صورت نیز قصاص است اما اگر کسی شخصی را طلبید و دیگری بیرون آید و بعد از آن
او را کشته یابند بیرون طلبنده ضامن نیست **پانزدهم** زن شیر دهنده هرگاه در خواب بر طفل
افتد و او را بکشد عاقله او ضامن خونبهای طفل است و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر شیر دهنده
طفلی را جهة افتخار قبول کرده خونبها از مال خود بدهد و اگر جهة احتیاج قبول کرده باشد خونبهای
طفل را عاقلهٔ او میدهد و اقوی آنست که در هر دو صورت عاقله میدهد **شانزدهم** اگر شیر دهنده
طفلی شخصی دیگر را که شیر دهد و در وقت رجوع نزاع شود میانهٔ ولی آن طفل و آن زن در اینکه آن
شخص گوید که این فرزند من نیست و شیر دهنده گوید که فرزند تست و آنگاه ظاهر شود که دروغ
گفته و درین صورت هرگاه فرزندی که ایشان بشناسند حاضر سازند ضامن خونبهای آن طفل است
هفدهم هرگاه کسی بر کسی سوار شود و دیگری یکی از ایشان را بدندان بگزد و او نفرت کرده سوار را بیندازد
و بکشد درین مسئله سه قولست اول آنکه خونبها بر آنکس است که گزیده است و این از حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام منقولست دوم آنکه هر یک از گزنده و بردارنده ثلث خونبهاست و ثلث دیگر ساقط است

دو اگر ورده بیاید او را یا بر رود خون بهای اوست یا نه میانهٔ مجتهدین در این مسئله خلاف است ع

چه او خود بعبث سوار شده و سیم آنکه اگر گزنده ملجاء کرده باشد آنکس را انداخته بی اختیار نفرت کرده
درینحال خونبها بر گزنده است و اگر چنین نباشد خونبها بر کسی است که انداخته این قول اقویست **هجدهم**
بکشد زن شخصی را در خانه پنهان کند و بر شوهر ظاهر گردد و آن کس را بکشد و زن شوهر را در عوض او
بکشد خونبهای آن شخص را زن میدهد بقول بعضی از مجتهدین و بعضی بر آنند که اقوی درین صورت آنست
که خون آن شخص هدر است **نوزدهم** هرگاه شخصی طفلی را با اذن ولی خود بشناوری دهد و آن طفل غرق
کند و بمیرد خونبهای آن طفل را ضامنست خواه تقصیر کرده باشد و خواه نه و بعضی از مجتهدین بر آنند
اگر تقصیر کرده باشد ضامن نیست **بیستم** هرگاه کسی در راه مسلمانان بنای احداث کند و یا سنگی بگذارد
که راه تنگ کرده و شخصی بسبب آن کشته گردد ضامن خونبهای آن شخص است هرگاه بی اذن امام علیه السلام
احداث کرده باشد و اگر راه واسع باشد و امام علیه السلام اذن داده باشد ضامن نیست **بیست و یکم**
هرگاه دیواری کج شده باشد و بر کسی افتد و بکشد اما آن کس بر کجی دیوار عالم باشد و تواند اصلاح
دیوار خود کند تقصیر نماید ضامن خونبهای اوست **بیست و دوم** هرگاه ناودان و یا بنچره که بر راه مسلمانان
باشد و با علم صاحب بیفتد و کسی را تلف کند میانهٔ مجتهدین خلاف است اقرب آنست که ضامن نیست **بیست و سیم**
هرگاه کسی آتشی در ملک خود روشن کند در روزی که باد نباشد زیاده از قدر احتیاج و سرایت
کند بمال و شان دیگری ضامن خونبهای کسی است که بسوزد و همچنین اگر در روز باد و در غیر ملک
خود روشن کند و سرایت کند بدیگری **بیست و چهارم** هرگاه کسی تقصیر کند در حفظ چاروای خود و آن چاروا
کسی را تلف کند ضامنست خونبهای آنکس را آنچه واجبست بر صاحبان چاروای مست شده و درنده
محافظت آنهاست **بیست و پنجم** هرگاه شخصی کسی را بضیافت طلبد و سگ درنده آن شخص را تلف کند ضامنست

و تقصیر او ... صاحب ... علم ... بهای ... تلف کند ع

در ملک خود آتش روشن کند و همچنین اگر ... ع

... چاروا تلف کند ع

خونبهای

خونبهای او را اگرچه بعضی گفته اند که سگ آورنده است **بیست و ششم** هرگاه کسی بر چاروای سوار باشد و یا
و بکشد
آن چاروا را در دست داشته باشد و صاحب چاروا همراه آن چاروا باشد و آن چاروا با سر
و دست کسی را بکشد ضامن خونبهای وست اما اگر به پا بزند تلف کند ضامن نیست **بیست و هفتم** هرگاه
سواری بر اسب و یا کسی اسبی در دست داشته باشد ایستاده و باشد بدست و یا سر و یا پا آن چاروا
کسی را بکشد ضامن خونبهای وست و اگر دو کس سوار باشند هر دو میبایدند در ضامن بودن خونبها
مساوی باشند هرگاه یکی طفل و یا بیمار نباشد **بیست و هشتم** هرگاه صاحب چاروا و اکاره بکشد که چاروا
آورم کند و کسی را بکشد ضامن خونبهاست **بیست و نهم** هرگاه کسی کاری کند که عقل کسی برطرف
گردد ضامن خونبهای وست و اگر بعد از گرفتن خونبها عقل او بحال خود باز آید خونبها را از وی نتوان
گرفت **سی‌ام** هرگاه کسی کاری کند که گوشهای کسی چیزی نشنود بمرتبه که از شنیدن مأیوس گردد
خونبهای او را باید داد و اگر از شنیدن مأیوس نباشد بلکه امکان شنیدن باشد بعد از مدتی
انتظار باید کشید **سی و یکم** هرگاه کسی کاری کند که هر دو چشمهای شخصی چیزی نه بیند خواه علاج دیده بحال خود
باشد و خواه نه ضامن خونبهای اوست **سی و دوم** هرگاه کسی کاری کند با شخصی که بوی چیزی نشنود ضامن
خونبهای وست و اعتبار حال و بو نیهای خوش و بد میتوان کرد و اگر با نیها معلوم نشود بقسامه عمل
کند و در بعضی احادیث وارد شده که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده که کهنه سوخته پیش دماغ
او برند اگر چشم او پر آب گردد دروغ میگوید **سی و سیم** آنکه کسی کاری کند که ذایقه شخصی برطرف گردد و
بعضی از مجتهدین ضامن خونبهای وست **سی و چهارم** آنکه کسی کاری کند که در حال جماع منی کسی بیرون نیاید
سی و پنجم آنکه کسی کاری کند که بول شخصی همیشه متواتر آید بقول بعضی از مجتهدین **سی و ششم** آنکه کسی کاری

کیزنی حامله شود سی و هفتم انکه کسی کاری کند که شخصی حرف نتواند زد و بعضی اگر نتواند گفت قیاس بر
هشت حرف باید کرد سی و هشتم انکه کسی هر دو استخوان که دندانهای آدمی دران نشانیده و رستن او
بوده که آنرا لحیه گویند بشکند هر گاه که دندانها پیدا نباشد سی و نهم انکه کسی گردن شخصی را بشکند
و همچنین کج بماند چهلم انکه کسی کاری کند که چیزی بجای کسی فرو نرود چهل و یکم انکه کسی هر دو دست
کسی را از بند دست که آنرا زند گویند ببرد چهل و دوم انکه کسی دو استخوان دست را که ذراع گویند
و هم مرفق جدا از دست ببرد چهل و سیم انکه کسی هر دو بازوی شخصی را با دوش جدا از دست ببرد
چهل و چهارم انکه کسی پشت شخصی را بشکند و همچنین است حکم اگر گوژپشت کند بحیثیتی که قادر بر نشستن نباشد
چهل و پنجم انکه کسی بر دیگری زخم زند بحیثیتی که مغزی که در مهره های پشت اوست بریده شود چهل و ششم
انکه کسی هر دو پستان مرد و یا زن را ببرد و همچنین است حکم در بریدن سرهای پستان ایشان بقول
بعضی از مجتهدین چهل و هفتم انکه ذکر و یا حشفه کسی را ببرد هر چند عنین باشد چهل و هشتم انکه کسی خصیه را
ببرد چهل و نهم انکه کسی هر دو طرف فرج زنی را ببرد خواه آن زن صحیحه باشد و خواه علت داشته باشد چون
رتقا و خواه بکر باشد و خواه نه و خواه کوچک باشد و خواه بزرگ پنجاهم انکه کسی با زنی دخول کند
و موضع بول و غایط و یا مخرج بول و حیض او یکی گرداند خواه آنکس شوهر آن زن باشد و خواه
اجنبی و خواه بالغ باشد و خواه نه اما در بالغ اگر فاعل شوهر باشد خونبها ساقط است پنجاه و یکم انکه
هر دو نشستگاه کسی را ببرد تا باستخوان برسد پنجاه و دوم انکه هر دو پای را ببرد تا مفصل ساق پنجاه و سیم
انکه کسی انگشتان هر دو دست کسی را ببرد و کف را بگذارد پنجاه و چهارم انکه کسی انگشتان پایهای کسی را
ببرد و باقی را بگذارد پنجاه و پنجم انکه کسی هر دو ساق پایهای کسی تا بزانو جدا کند پنجاه و ششم انکه کسی

هر دو زانو

هر دو زانوی کسی را ببرد اما اگر پای تمام را ببرد … یک خونبها لازمست پنجاه و هفتم انکه کسی
استخوان مقعد آدمی را بشکند و بسبب آن شود که غایط وی همیشه آید پنجاه و هشتم انکه بکارت بکری را
بانگشت ببرد و مثانه او دریده شود بقول بعضی از مجتهدین پنجاه و نهم انکه کسی منی کسی را ببرد و یا بشکند
که فاسد شود شصتم انکه کسی کاری کند که موی ریش کسی دیگر بیرون نیاید شصت و یکم انکه کسی کاری کند
که موی سر کسی بیرون نیاید شصت و دوم انکه کسی پلکهای هر دو چشم کسی را ببرد شصت و سیم انکه کسی مژه های
هر دو چشم کسی را بریزاند که دیگر بیرون نیاید شصت و چهارم انکه کسی هر دو … کسی را ببرد شصت و پنجم انکه
کسی زبان کسی را از بیخ ببرد شصت و ششم انکه کسی بیست و هشت دندان کسی را بشکند شصت و هفتم انکه
کاری کند که طفل تمام خلقت که متحرک شده باشد از شکم زنی بیفتد شصت و هشتم انکه کسی …
… بکشد چه درینصورت خونبها باید داد جهت کشتن و ثلث خونبها جهت قتل …
حکم در عوام بقول بعضی از مجتهدین مطلب چهارم در بیان خونبهای اعضای آدمی و آن بر پنج قسم است
قسم اول آنچه سبب نصف خونبها میشود و آن بیست امر است اول کاری کند که موهای ابروی
شخصی برود دوم انکه یک چشم شخصی را کور کند سیم انکه یکدست کسی را تا زند ببرد چهارم انکه یک ذراع
کسی را ببرند تا مرفق پنجم انکه یک بازوی کسی را ببرند تا کتف هرگاه انگشتها ببرند و اگر یکدفعه
انگشتها را تا کف ببرند هم موجب نصف خونبهاست بقول بعضی از مجتهدین ششم انکه یک پای کسی را
ببرند تا مفصل ساق هفتم انکه یک ساق پای کسی را ببرند تا زانو هشتم انکه زانوی کسی را ببرند اگر
یکدفعه یکبار تا زانو ببرند هم موجب نصف خونبهاست نهم انکه یک استخوان رو که دندان
در وست بشکند یا ببرند دهم انکه یکی از لبهای شخصی را ببرند بقول بعضی از مجتهدین یازدهم انکه یک پستان

شخصی چیزی بکنند و آنگاه جراحت او به شود قسم سیزدهم آنچه موجب عشر خونبهاست و آن بر پنج
قسم است اول بریدن انگشت خواه از دست و خواه از پا و بعضی از مجتهدین در ابهام ثلث خونبهای
آدمی لازمست دوم کندانیدن چیزی از یک سوراخ بینی و بعد از آن جراحت آن نیک شود سیم
انکه کاری کند که زنی طفل تمام خلقت متحرک شده از شکم بیندازد خواه مرد باشد و خواه زن
و خواه جهود و خواه نصارا و خواه آزاد و خواه بنده چه در اینها عشر خونبهای آنها دادن لازمست
چهارم بریدن سر پستان مرد … پنجم انکه زخمی بر آدمی زنند که باستخوان رسیده باشد و استخوان
شکسته باشد قسم چهاردهم آنچه در او نصف عشر خونبهاست که پنجاه و شش مثقال طلا باشد
چون شکستن یکی از دوازده دندان پیش شش از بالا و شش از زیر که ابتدای آن از دندان پیش
باشد و انتهای آن دندان پیشتر قسم پانزدهم آنچه در او تنصیف نصف عشر خونبهاست که بیست و پنج
مثقال طلا باشد و آن دو امر است اول شکستن یکی از شانزده دندان غیر از دندانهای پیش که ذکر
شد دوم شکستن ضلعی که نزدیک دل باشد قسم شانزدهم آنچه در او ثلث خونبهای آن عضو لازمست
و آن ده امر است اول انکه کاری کند که چشم کور کسی فرو رود چه در او ثلث خونبهای چشم صحیح است
دوم بریدن هر دو گوش … چه در او ثلث خونبهای گوشهاست سیم شل … بینی شخصی
چهارم کندن دندان زیادتی شخصی چه دران کندن ثلث خونبهای دندان اصلیست هرگاه …
کنده باشد اما اگر با دندان اصلی کنده باشد چیزی دران لازم نیست پنجم بریدن بندی از
بندهای انگشتان و این بند ابهام که در او نصف خونبهای ابهامست ششم بریدن انگشت زیادتی
چه دران ثلث خونبهای انگشت اصلیست هفتم شل کردن انگشت کسی چه دران ثلث خونبهای

انگشت

انگشت صحیح است هشتم بکوبیدن استخوان هر عضوی چه دران ثلث خونبهای آن عضو لازمست نهم
شکافتن هر دو لب آدمی بطریقی که دندانها نمایان شوند ثلث خونبهای هر دو لب آدمی لازمست
خواه تمام لبها شکافته باشد و خواه بعضی دهم شکافتن یکی از لبها و دران ثلث خونبهای لب
لازمست قسم هفدهم آنچه در او خمس خونبهای آن عضو لازمست و آن چهار امر است اول
شل کردن انگشتان صحیحه خواه از دست و خواه از پا دوم کندن ناخن انگشتان و بیرون آمدن
آن سیاه سیم انکه استخوان عضوی را بشکنند و آن عضو باطل شود چهارم هر گاه کاری کند که شخصی را
تا نیم روز بول نیاید و منقطع شود قسم هجدهم آنچه در او خمس خونبهای هر عضوی لازمست
و آن چهار امر است اول شکستن هر عضوی دوم زدن زخم بر عضو شخصی که استخوان را ظاهر
سازد چه دران خمس ربع خونبهای جهة شکستن آن عضو لازمست سیم کسی کاری کند که لبهای
کسی شکافته گردد اما بعد از مدتی نیک گردد و دران خمس خونبهای لبهاست چهارم شکافتن
یک لب و بعد از مدتی نیک شدن چه دران خمس خونبهای یک لب است قسم نوزدهم آنچه در او
چهار خمس هر عضوی لازمست و آن دو امر است اول هرگاه استخوان عضو کسی را بشکنند
و بعد از مدتی نیک شود دوم هرگاه استخوان عضوی را بکوبند و آنگاه نیک شود چهار خمس خونبها
گرفتن لازمست قسم بیستم آنچه هشت یک خونبها لازمست چون بریدن یک پستان مرد
قسم بیست و یکم آنچه در او یک شتر لازمست و آن حارصه است و آن زخمیست در سر که پوست را بشکافد
قسم بیست و دوم انکه در او دو شتر لازمست چون دامیه و آن زخمیست که در سر از پوست گذشته
باشد و بگوشت رسیده و بسیار فرو رفته باشد قسم بیست و سیم باضعه است که دران سه شتر لازمست



که آنرا مُتلاحِمه گویند و آن زخمیست که در گوشت فرو رفته باشد قسم بیست و چهارم که در آن چهار
شتر لازمست چون سِمحاق بکسر سین و سکون میم و آن زخمیست که در آن از گوشت گذشته باشد
و بر پوست نازک که استخوان را پوشیده رسیده باشد قسم بیست و پنجم آنچه در وی پنج شتر لازمست
چون موضحه و آن زخمیست که در سر با استخوان رسیده باشد و استخوان را ظاهر کرده قسم بیست و ششم
آنچه در وی ده شتر لازمست چون هاشمه و آن زخمیست که با استخوان رسیده و آنرا شکسته
باشد و استخوان را از جای بجای نقل کرده باشد قسم بیست و هفتم آنچه در وی سی و سه شتر لازمست
چون مأمومه و آن جراحتیست در سر که خریطهٔ دماغ آدمی در آنجاست و آنرا اُمّ الرأس گویند
و بعضی از مجتهدین سی و سه شتر و ثلث شتر فرموده اند که ثلث خونبها باشد قسم بیست و هشتم
آنچه در آن سی و سه شتر و زیادتی ارش لازمست و آن دامغه است و آن زخمیست که در سر خریطهٔ
دماغ را بشکافد و با آن زنده ماندن آدمی محالست قسم بیست و نهم آنکه در خونبهای او قیاس با آن باید
کرد چون حارصه و سمحاق مثلا که در آن نصف شتر باید داد قسم سی‌ام آنچه در وی ده مثقال طلا
باید داد و آن سه امرست اول شکستن ضلعی که نزدیک بازوست دوم منی را بی اذن
زن آزاد دائمی بیرون فرج او ریختن چه درینصورت لازمست بر آنکس که ده مثقال طلا با آن
زن بدهد سیم بسبب ادای منی را در خارج فرج زن ریختن قسم سی و یکم آنچه در وی بیست مثقال طلا
لازمست و آن جاییست که بعد از قرار گرفتن نطفه در رحم زن کسی کاری کند که آن نطفه بیفتد
قسم سی و دوم آنچه در وی چهل مثقال طلا لازمست و آن جاییست که کسی کاری کند که از
شکم زن حامله نطفه بعد از آنکه علقه یعنی خون بسته شده باشد بیفتد قسم سی و سیم آنچه در وی شصت

مثقال

مثقال طلا لازمست آنست که کسی کاری کند که از شکم زن حامله نطفه بعد از آنکه مضغه یعنی تکه
گوشت خاییده شده باشد بیفتد و اگر پادر طفل خود دیعه و استخوانها را انداخته باشد خونبها از
قسمی که مذکور شد لازمست که به پدر رسد قسم سی و چهارم آنچه در وی هشتاد مثقال طلا لازمست
آنست که کسی کاری کند که از شکم زن حامله طفل تمام خلقت یعنی استخوان اعضا تمام شده
و روح در وی دمیده بیفتد مطلب پنجم در بیان آنکه در چند موضع ساقطست و آن در بیست و دو
موضع ساقط است اما در دو موضع نصف خونبها ساقط میشود اول آنکه ولی مقتول قاتل را
عفو کند از خونبها و اگر ولی نداشته باشد امام ولی اوست و آیا امام را میرسد که عفو کند میانه
مجتهدین خلافست دوم آنکه شخصی تیر اندازد و شخص دیگر گوید که بر حذر باش آن شخص حذر نکند و
تیر بر او خورد و او را بکشد سیم آنکه دو نفر سواره و یا پیاده در اثنای دویدن بر یکدیگر خورند
و بمیرند چهارم آنکه باد کسی را بر شخصی اندازد و زیرین بمیرد پنجم آنکه کسی خود را بر کسی اندازد و خود
بمیرد ششم آنکه بخانه کسی بدزدی رفتن و کشته شدن هفتم قُطّاع الطریق و حرامی که بر سر راه مسلمانان
آید و کشته گردد هشتم آنکه کسی را جهة قصاص بکشند نهم آنکه مقتول کافر حربی و یا ذمی باشد
که بشرائط ذمه عمل نکند دهم آنکه مسلمان باشد و کفار او را سپر کنند و فتح ممکن نباشد مگر بکشتن آنها یازدهم
آنکه زنی مرد اجنبی را بخانه خود برد و پنهان کند و شوهر زن واقف گردد و آن مرد را بکشد دوازدهم
آنکه کسی در راه وسیع باذن امام ناودان احداث کند و یا سنگی نصب کند و بسبب آنها کسی کشته گردد
سیزدهم ناودان و یا نجوه شخصی که بر راه نصب کرده باشد و بسبب آنها کسی کشته گردد بعلم آن
بیفتد و کسی را بکشد چهاردهم آنکه در روزی که باد نباشد کسی در ملک خود بقدر حاجت آتش

برافروزد و سرایت کند بسوختن کسی پانزدهم چارپایی را که کسی سوار شده و یا کشیده باشد
و چارپا بپای خود کسی را بکشد بخلاف دستهای شانزدهم آنکه کسی هر دو دست شخصی را قطع کرده
باشد آنگاه مقطوع عمداً او را بکشد اگر درینصورت عفو کند خونبها ساقط میشود هفدهم آنکه شخصی
هر دو دست کسی را ببرد و دستهای او را نیز در عوض ببرند و آن بریدن آن قرمردن سرایت کند
و اگر ولی مقتول عفو کند خونبها ساقط میشود هجدهم آنکه شخصی هر دو دست کسی را ببرد و خونبها
بگیرند آنگاه سرایت کند بمردن ولی درینصورت میتواند کشت اما اگر عفو کند خونبها ساقط میشود
نوزدهم آنکه دستهای کسی را ببرند پس دستهای آنکس را نیز بعوض آن ببرند و مردن سرایت
با ولین کند نه بثانی ولی درینصورت میتواند او را کشت و اما قبل از کشتن بمیرد ولی را میرسد
که خونبها از مال او بگیرد بقول بعضی از مجتهدین بیستم هر گاه دو دست غلامی را که خون بهای او هزار
مثقال طلا باشد ببرند پس آن غلام آزاد گردد و بعد از آن بمیرد قصاص میتواند کرد و زر غلام
اگر عفو کند خونبها نمی تواند گرفت زیرا که خونبهای دستها مال آقای غلامست بیست و یکم هر گاه کسی
خود را بکشد بیست و دوم هر گاه کسی عمداً الظلم کسی را کشته باشد آنگاه بمیرد و مال نداشته باشد
خونبها ساقط است بقول بعضی از مجتهدین و اما آن دو موضع که نصف خونبها ساقط میشود
اول آنکه دو مرد آزاد سوار و یا پیاده که در دویدن بر یکدیگر خورند و هر دو کشته گردند چه ورثه
هر یک نصف خونبهای ورثه دیگر میدهند دوم آنکه زنی دست مردی را ببرد بعوض آن هر دو دست
زن را ببرند و آنگاه سرایت بمردن کند و بمیرد و آنگاه ولی مرد کشتن زن را عفو کند نصف خون
بهای ساقط میشود مطلب ششم در بیان مقدار خونبها در قتل عمد و خطا و شبه عمد و آن بر هفت قسم است

اول خونبهای

اول خونبهای مرد مسلمان در صورتی که کسی او را عمداً و بغیر حق کشته باشد و از هر دو طرف بخونبها راضی
شوند یکی از شش چیزاست اول صد شتر که پنج سال داخل شده باشد و یا پیر شده و علف خورده باشد و لاغر
نباشد و قیمت هر شتری ده مثقال طلا و یا صد و بیست درهم نقره باشد دوم دویست گاو که
آنها را در عرف گاو گویند سیم دویست حله و هر حله دو جامه از برد یمنی است و معتبر آنست که اسم
جامه بر او صادق آید چهارم هزار گوسفند بطریقی که در گاو مذکور شد و میباید که قیمت هر بیست گوسفند
ده مثقال طلا باشد و یا صد و بیست درهم نقره پنجم هزار مثقال طلای خالص شرعی ششم ده هزار
درهم شرعی نقره و فرقی نیست درین شش چیز میانه قتل عمد و شبه عمد و خطا مگر به چیز اول که
شترها چه در صورتی که بخطا کشته باشد صد شتر میدهد بطریقی که در حدیث صحیح تصریح با آن وارد
شده که بیست شتر ماده یکساله و بیست شتر نر دو ساله و سی شتر سه ساله و در قتل شبه عمد در حدیث
صحیح وارد شده که چهل شتر پنج ساله و سی شتر سه ساله و سی شتر دو ساله دوم در صورتی که
بعمد و یا شبه عمد کشته شده باشد خونبها را از اصل مال خود میدهد و در صورتی که بخطا کشته باشد
عاقله میدهد و معنی عاقله در خاتمه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی سیم آنکه در قتل عمد خونبها را در
یکسال بگیرند و ابتدا از وقت کشتن است تا آخر سال و در زیاده از یکسال دادن جایز نیست مگر بر
رضای ورثهٔ مقتول بخلاف قتل خطا که در سه سال هر سال ثلث خونبها را از عاقله باید گرفت و در آخر سال
و در شبه عمد در دو سال از مال قاتل باید گرفت در آخر سال و در خونبهای ولد الزنا هر گاه اظهار
اسلام کند خلافست بعضی از مجتهدین گفته اند که مثل خونبهای مسلمانست و بقول بعضی مثل خونبهای یهود و آن
هشتصد درهم است قسم دوم خونبهای زن مسلمان و آن نصف خونبهای مرد است یعنی پنجاه شتر

و یا صد گاو و یا پانصد گوسفند و یا صد حله و یا پانصد مثقال طلا و یا پنجهزار درهم نقره است و در خونبهای اعضای
آدمی زیاده چنانکه مذکور شد تفاوتی میانه مرد و زن نیست تا آنکه خونبهای آن عضو ثلث خونبهای مرد
برسد آنگاه عضو زن نصف خونبهای مرد میشود و قسم سیم خونبهای خنثی و آن سه ربع خونبهای مرد است
قسم چهارم خونبهای زنی که طفل در شکم داشته باشد در او خونبهای مرد لازم است قسم پنجم خونبهای مرد
یهود و آن هشتصد درهم شرعیست قسم ششم خونبهای زنان ایشان و آن چهارصد درهم شرعیست
قسم هفتم خونبهای غلام و آن قیمت اوست بشرطی که از خونبهای آزاد زیاده نباشد و خونبهای اعضای
غلام بطریقیست که خونبهای اعضای آزاد است پس هرچه بسبب نصف خونبهای آزاد باشد در غلام
نصف قیمت میشود و همچنین در عضوی که در آزاد بحسب شرع خونبهای مقرر نباشد قیاس بغلام نماید
کرده در قیمت میدهی پس آنچه در غلام قیمت کنند در آزاد آنرا باید داد و اگر غلام شخصی بخطا
پای کسی زند که خونبهای آن پا وی قیمت او باشد آقای غلام اختیار دارد که غلام را بدهد و یا
خونبهای آن را بدهد و اگر کسی غلام شخصی را زخمی زند که خونبهای او مساوی قیمت او باشد آقای
غلام اختیار دارد که غلام را بدهد و قیمت آنرا بگیرد و یا آنکه غلام را نگهدارد و چیزی نطلبد
در بیان آنچه موجب ارش است یعنی تفاوت میانه صحیح بودن و معیوب بودن عضو آدمی میشود و بدانکه
در شانزده موضع ارش لازم است اول آنکه کسی کاری کند که چیزی غیر معتاد بگلوی کسی فرو رود
دوم آنکه پشت کسی را بشکنند و بعد از مدتی نیک گردد سیم آنکه کسی کاری کند که موی مژه شخصی
بریزد بقول بعضی از مجتهدین در اینصورت خونبها گفته اند چهارم آنکه کسی بعد از بریدن انگشتان شخصی
کف را ببرد پنجم آنکه بعد از بریدن دست کسی از استخوان زند چیزی برد ششم آنکه دست یا دلی کسی را

برد هفتم بریدن سرهای پستان بقول بعضی از مجتهدین هشتم بلع چیزی که آن در زن مثل پشت زنهاست
در مرد نهم آنکه بر شکم کسی چیزی گذارند که بول و غایط او بیرون آید دهم کاری کردن که گوش کسی
چیزی نشنود پس نیک شود یازدهم کاری کردن که بول شخصی منقطع نشود و بعد از مدتی نیک گردد
دوازدهم آنکه هرگاه پستانهای زنی را ببرند و شیر از آن منقطع گردد و یا دیر بیرون آید چه درین
صورت خونبها یا زیادتی ارش باید داد سیزدهم هرگاه کسی زخمی بر کسی زند که خریطه دماغ او
بشکافد درین صورت ثلث خونبها با ارش باید داد چهاردهم هرگاه سیلی بر روی کسی زنند که روی
او سرخ و یا سیاه و یا زرد شود و بقول بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر سرخ گردد یک مثقال و نیم طلا
داده و اگر سیاه گردد شش مثقال و اگر زرد شود سه مثقال و بقول بعضی اگر اینها در بدن واقع شود
نصف آنچه مذکور شد بدهد و اطلاق حدیث شامل مرد و زن است پانزدهم آنکه حیوان کسی را معیوب
کند در اینصورت تفاوت عیب کی او را میدهد شانزدهم هرگاه حیوانی را بکشند و آن بر دو
قسم است اول آنکه قابل کشتن باشد و آن بر دو قسم است اول آنکه گوشت او را خورند چه در
صورت تفاوت قیمت میانه کشته و زنده باید داد و آیا مالک ... در اینصورت تفاوت قیمت
میانه که گوید گوشت را بردار و قیمتی که من آنرا خریده ام بده مجتهدین اینجا دو قول است و اگر تفاوت
نداشته باشد مثل آنکه گوسفند را در صحرای بکشد که کسی از گوشت آن منتفع نشود قیمت آنرا باید داد
دوم آنکه گوشت آن حرام باشد چه قیمة آنرا میدهد در روزی که کشته باشد بطریق قیمت آنچه از او
قیمت دارد چون موی و پشم و دنبه و مانند آن را کم کند اگر غاصب نباشد و اگر غاصب باشد
بعضی از مجتهدین گفته اند که قیمت اعلی را از روز غصب تا روز تلف میدهد دوم آنکه قابل کشتن نباشد

و آن بر پنج قسم است اول سگ شکاری و در آن چهل درهم باید داد و بقول بعضی از مجتهدین و بقول بعضی گفته اند
قیمت آنرا باید داد دوم سگی که گله را محافظت کند و در آن یک بز لازم است و بعضی از مجتهدین بیست
درهم گفته اند و بعضی قیمت آنرا سیم سگی که محافظت باغ کند و در آن بیست درهم لازم است و بعضی
از مجتهدین قیمت آنرا لازم میدانند چهارم سگی که محافظت زراعت کند و در آن قفیزی از گندم باید
داد و در غیر این چهار سگ چیزی لازم نیست پنجم خوک کسی که حلال داند گوشت آنرا چه در اینصورت
قیمة آنرا باید داد و همچنین قیمت شراب کسی را که دیگری تلف کند باید داد خاتمه در بیان کفاره قتل
و تحقیق عاقله و در آن دو بحث است بحث اول در کفاره بدانکه در کشتن مسلمانی بغیر حق و آنچه در
حکم مسلمان باشد چون اطفال ایشان از روی عمد و یا خطا و یا شبیه بعمد واجبست که کفاره بدهد
چنانکه در بحث کفاره مذکور شد و اگر ولی مقتول بخونبها راضی شوند و اگر او را بکشند آیا کفاره واجبست
یا نه خلاف اقرب آنست که واجبست و از مال او بیرون باید کرد و همچنین کفاره واجبست هرگاه
کسی کاری کند که بسبب آن کار شخصی کشته گردد مثل آنکه بجای که ملک او نباشد سنگ اندازد
و یا کاردی گذارد و اگر جماعتی در کشتن کسی شریک گردند بر هر یک کفاره علیحده واجبست
کفاره در کشتن مسلمان و در میان کفار باشد و ندانسته کشته گردد واجب نیست کفاره در کشتن
یهودان و ترسایان و غیر ایشان از اصناف کفار خواه بشرایط ذمه کردن نهند و یا ننهند و همچنین کفاره
نیست بر کسی که خود را بکشد و همچنین کفاره نیست بر کسی که بچه را از شکم زن حامله آنچه خلقت او
تمام نشده و حرکت نکرده باشد بحث دوم در تحقیق عاقله بدانکه عاقله جماعتی اند که خونبهای کسی را
که خویشان کشته باشند از روی خطا میدهند چون پدر و فرزندان و خویشان پدری و شرایط

عاقله ده امر

عاقله ده امر است اول آنکه خویشان پدری باشند پس برادر و خویشان مادری خونبها دادن واجب
نیست دوم مرد باشند چه بر زنان واجب نیست سیم آنکه بالغ باشند چه بر طفل واجب نیست چهارم آنکه عاقل
باشند چه بر دیوانه واجب نیست پنجم مالدار باشند در وقت دادن خونبها پس اگر مفلس باشند
در آنوقت واجب نیست بر ایشان و اگرچه در وقت کشتن مالدار باشند ششم آنکه کشتن بگواه
عادل ثابت ساخته باشند پس اگر کشتن اقرار کند و یا صلح کند خونبها بر عاقله واجب نیست هفتم
آنکه بخطا باشد پس اگر عمدا کشته باشند خونبها را عاقله نمیدهد هشتم آنکه مقتول آزاد باشد چه اگر بنده
باشد عاقله چیزی نمیدهد نهم آنکه یهود نباشد چه یهود را عاقله نیست دهم آنکه قاتل آزاد باشد
چه بنده را عاقله نیست و مولی مخیر است در دادن خونبها و یا دادن غلام را بدست ولی مقتول
و هرگاه این شروط متحقق شود خونبها را در کشتن ایشان دهند و اگرچه ایشان در آنحال
قاتل میراث نبرند و بعضی از مجتهدین گفته اند که هر کس از قاتل میراث نبرد و بعضی از مجتهدین گفته اند
که هر کس از قاتل میبرد خونبها را میدهد و هرگاه خویشان موجود نباشند عاقله قاتل کسی است
که او را آزاد کرده باشد و اگر او نیز موجود نباشد عاقله او کسی است که نزد حاکم شرع گفته باشد
که هر جنایتی که از تو سر زند من ضامنم و اگر او نیز موجود نباشد عاقله او امام است و بر عاقله
در کشتن عمد و شبیه به عمد چیزی از خونبها لازم نیست مگر آنکه قاتل مرده و یا گریخته باشد چه درین صورت بعضی
از مجتهدین گفته اند که خویشان نزدیک او میدهند هرگاه مالی نداشته باشد و همچنین عاقله را
خونبها دادن لازم نیست هرگاه جراحت کسی و یا غلام او کسی را بکشد بلکه در اینصورت تنها از مال
قاتل باید داد و یهودان عاقله ندارند بلکه قاتل متعهد خونبهای کسی است که کشته باشد خواه عمدا

وخواه بخطا واگر جهود ان چیزی نداشته باشند امام عاقله ایشانست زیرا که امام جزیه از ایشان
میگیرد و خونبها را امام بر عاقله قسمت میکند بحسب حال خویش و بعضی از مجتهدین گفته اند که مالدار
ایشان نیم مثقال و فقرا ایشان چهار یک مثقال و قول اقرب آنست که قسمت میکند آنرا بحسب رای
خویش بر عاقله او بطریق ترتیب میراث پس اگر فرزندان از عهده خونبها برون نتوانند آمد و یا چیزی نداشته
باشند برادران و فرزندان از عهده خونبها برون نتوانند آمد و یا چیزی نداشته باشند و
برادران و یا فرزندان ایشان قادر باشند ایشان میدهند و همچنین اگر عاجز آیند اعمام و
اولاد ایشان میدهند و اگر عاجز باشند اعمام پدر و اولاد ایشان و اگر ایشان نباشند
اعمام جد و اولاد ایشان و اگر نباشند ضامن جریره و اگر آن هم نباشد امام بدهد و ترتیب
خویشان حاضر و غایب پس درینصورت حاکم شرع آن شهر چیزی بنویسد بحاکم شهر غایب که بر
ایشان قسمت کند و اگر حاکم شرع خطا در حکم یا اجتهاد از بیت المال بدهد خونبها را و در غیر
حکم از روی خطا عاقله او میدهد **نکته** داعی دولت قاهره نظام سپاهی گوید که از استاد خود اعنی
افضل المتقدمین و اکمل المتاخرین بل استاد الکل فی الکل بهاء الملة والشریعة والطریقة
والحقیقة والدین محمد العاملی قدس الله روحه النوری استماع افتاد که روزی نواب اقدس ارفع
همایون اعلی اعنی شاه عباس الحسینی الموسوی که هزار جان گرامی فدای نامش باد بمجلس درس
ایشان حاضر شده بود و بحث عاقله میگذشته نواب اعلی سوال مینماید که عاقله چه معنی دارد
بندگان حضرت استادی میفرمایند که عاقله جماعتی اند که هرگاه کسی از روی خطا کسی را بکشد خونبهای
مقتول را خویشان پدری او میدهند نواب اعلی پرسیده باشند که آیا حکمت درین چه باشد که

تعلق

تعلق بامام دارد **قسم سیم** اسیرانی که در جنگ کافر بدست افتد از اطفال و زنان ایشان بمجرد اسیر گشتن
ملک کسی میشوند که ایشان را گرفته باشند و کشتن ایشان جایز نیست و اگر مردان بالغ و عاقل ایشان
در وقت جنگ کردن بدست افتد امام مخیر است در کشتن ایشان و یا دست و پای بریدن ایشان و
انداختن تا خون از ایشان برود تا بمیرد و اگر بعد از جنگ بدست آیند و مسلمان شوند کشتن ایشان
جایز نیست و امام مخیر است میانه منت بر ایشان نهادن و سر دادن و یا فدیه گرفتن و آزاد کردن
خاتمه در بیان امر بمعروف و نهی منکر بدانکه امر بفعل نیک واجب چون نماز واجبست و بفعل نیک
سنت چون نماز سنت سنت است و نهی کردن از فعل منکر یعنی قبیح چون زنا واجبست و نهی کردن
از فعل مکروه سنت است و درین هر دو ثواب بسیار است و واجب بودن امر بمعروف و
نهی از منکر اجماعیست و هیچ یک از مجتهدین را در وجوب این خلافی نیست اما درین خلاف کرده اند
که آیا وجوب آن بحسب شرع است یا بحسب عقل اقوی قول دوم است و میانه مجتهدین خلافست که
آیا واجب کفایت که چون جمعی بدان قیام نمایند از دیگران ساقط گردد و یا بر همه کس واجب
عینی است باین معنی که هرگاه داند که شخصی امر بمعروف و نهی از منکر کند و آن شخص قبول نکند بر دیگران
واجبست تا آنکه قبول کند اقوی قول اول است امر بمعروف و نهی از منکر واجبست به پنج شرط **اول**
آنکه کسی که امر بفعل نیک و نهی از امر بد میکند باید که عاقل و بالغ باشد **دوم** بداند که فعل نیک
نیکست و فعل بد بدست تا ایمن باشد از غلط کردن **سیم** آنکه بداند که امر و نهی که کند در آن شخص
اثر میکند پس اگر داند که اثر نمیکند جایز نیست **چهارم** آنکه داند که آن شخص که وی را امر بفعل نیک
و نهی از کار بد خواهد کرد عازمست بر آنکه فعل نیک را نکند و فعل بد را بکند اگر کسی توبه کند امر با نهی

او واجب نیست **پنجم** آنکه امر بفعل نیک و نهی از فعل بد مستلزم ضرر او و یا ضرر احدی از مسلمانان نگردد
پس اگر مستلزم مضرت یا مفسده باشد واجب نیست بعد از آنکه این شروط متحقق شود هرگاه که شخصی
داند که بمجرد آزردگی ترک میکند آزردگی واجبست و اگر داند که باظهار کراهیت واجبست همچنین بعد از
نمودن و یا بزبان اظهار کردن بر سبیل موعظه و پند و نصیحت بنرمی اگر بدینها باز نشود بسخنان درشت و اگر
بزدن و اگر بدان نیز ترک نکند عضوی از وی مجروح سازد و یا او را بکشد جایز است یا نه سید مرتضی
رحمه الله برآنست که جایز است حتی بی اذن امام جایز نیست و همچنین خلافست میانه مجتهدین در آنکه
اقامت حدود بی اذن امام جایز است یا نه و اما در حالت غیبت امام بعضی از مجتهدین برآنند که آقا
غلام خود را میتواند حد زد هرگاه که مشاهده کند و یا غلام اقرار کند و یا گواه بدان گواهی دهد که غلام گناهی
کرده که مستحق حد شدن باشد اما بشرطی که ضرر بمالی یا بنفس احدی از مسلمانان نرسد و همچنین بعضی از مجتهدین
گفته اند که پدر پسر خود را حد میتواند زد و شوهر زن خود را خواه این هر دو آزاد باشند و خواه بنده یکی
بنده باشد درینصورت جمع میشود در بنده و شوهر مولی فرقی نیست میانه رجم و جلد و بعضی از مجتهدین
رجم را تجویز نکرده اند و شرط نیست در زن آنکه دخول او کرده باشد و آیا زن باید بنکاح دایم
باشد یا آنکه متعه نیز این حکم دارد میانه مجتهدین درین خلافست اقرب آنست که در متعه نیز این حکم جاریست
و میانه مجتهدین خلافست که آقا غلام خود و پدر و شوهر هرگاه فقیه جامع الشرایط باشند میتوانند
حد زد و یا مطلقا جایز است اصح آنست که مطلقا جایز است چه این تخصیص معنی ندارد چرا که فقیه
جامع الشرایط چنانچه مذکور خواهد شد میتواند که مطلقا حد بزند و خلافست میانه مجتهدین که آیا
در حال غیبت امام مجتهد حد میتواند زد و اجرای حدود کرد اقوی آنست که میتواند اما بشرطی که مستلزم

واضح آنست که محتاج باذن
اقامت حد ۷۲

ضرر

در زیارت حضرت رسالت

جرح و قتل نگردد **باب هفتم از کتاب جامع عباسی** در زیارت حضرت امیرالمومنین و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و ایام مولود و وفات ایشان و در آن چند فصل است **فصل اول** در ثواب
زیارت هر یک از ایشان بدانکه سنت موکدات حاجیان و غیر ایشان را زیارت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در مدینه طیبه چه در حدیث وارد شده که امام مردم را جبرا و قهرا بزیارت امر کند و ترک زیارت
مستلزم جفاست و مطابق آن جمله حدیثی است که آنحضرت میفرموده اند کسی که حج کند و زیارت من
نکند در مدینه بر من جفا کرده است و هر که زیارت من کند واجب گردد البته وی را بهشت و واجب گردد
شفاعت آنکس بر من روز قیامت و هم آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده هر که زیارت من کند بعد از
فوت من مثل کسی است که در حین حیوة من هجرت کرده باشد از دار کفر بسوی من و اگر استطاعت زیارت
نداشته باشد از دور سلام بنویسند که بمن میرسد و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که
خطاب بحضرت امام حسین علیه السلام نموده که ای فرزند من هر کس زیارت کند مرا و یا پدرت را و یا برادرت را
و یا ترا در حال حیات و یا بعد از ممات هرآینه زیارت کنم آنکس را در روز قیامت و خلاص سازم او را
از گناهان و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده که هر امامی را در گردن دوستانش عهدیست
و اتمام و وفا بدان عهد زیارت قبر اوست هر که زیارت کند امامی را هرآینه آن امام شفیع او باشد
روز قیامت و هم آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده امام حسین علیه السلام را وقتی که سوال نمود
از آنحضرت صلی الله علیه و آله که یا رسول الله چه ثواب دارد کسی که زیارت ما کند فرمود و زیارت کند
من و پدرت و مادرت و برادرت و ترا واجبست بر من که تعهد ادم روز قیامت او را از آتش دوزخ
و هم آنحضرت صلی الله علیه و آله بفاطمه علیها السلام خطاب فرموده که هر که بر من و یا بر تو سلام کند سه روز

در بعض زیارة او کند

بپای واجب میشود او را بهشت خواه آن سلام در حال حیات باشد و یا در حال ممات روایت از
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که زیارت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را پیاده کند
بنویسد خدای تعالی جهة او بهر گامی ثواب حجی و عمره و اگر پیاده از زیارت آنحضرت علیه السلام برگردد
نوشته شود ثواب دو حج و دو عمره و دیگر از صادق آل محمد علیهم السلام منقولست که فرمود هر که زیارت
کند آنحضرت علیه السلام را و عارف باشد بحق وی که او امام اول و مفترض الطاعه است بنویسد
جهة وی ثواب حج مقبول و عمره مبرور و فرمود بخدا قسم در نمی یابد آتش دوزخ پاهائی که خاک
آلوده شده باشد در زیارت آنحضرت خواه در سواری خواه در پیادگی و نیز از صادق آل محمد علیهم السلام
مرویست که فرمود هر که از شیعیان یکی از ما را زیارت کند چنانست که جدم رسول صلی الله علیه
و آله را زیارت کرده باشد و از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا مرویست که فرمود در خطاب با
احمد بزنطی کیا احمد باید که روز غدیر نزد قبر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شوی که می بخشاید حق سبحانه
و تعالی گناهان بسیار از هر مرد مؤمن و زن مؤمنه و از هر مرد مسلم و زن مسلمه گناهان شصت سال ایشان را
و آزاد میکرداند ایشانرا از آتش دوزخ دو چندان آزاد میکرداند در ماه رمضان و در شب قدر و
شب عید فطر و یکدرهم تصدق در آن روز برابر است با هزار درهم در غیر آن روز پس تصدق کن در آن روز
بر برادران مؤمن خود و دیگر مرویست از صادق آل محمد علیه السلام که فرمود هر که زیارت کند
حضرت امام حسین علیه السلام را و بگذارد دو رکعت نماز زیارت در مشهد آنحضرت علیه السلام نوشته شود
برای وی ثواب حج مقبول و اگر چهار رکعت بگذارد ثواب حج و عمره مبرور و همچنین است در ثواب زیارت
هر امامی که اطاعت وی واجب باشد و در ثواب زیارت حضرت امام حسین علیه السلام حدیث بسیارست

چنانکه در بعضی روایات واقع شده است که زیارت آنحضرت علیه السلام فرضست بر هر مؤمن و مؤمنه
با وجود استطاعت تارک زیارت او تارک زیارت خدا و رسولست صلی الله علیه و آله و سبب عقوق
آنحضرت و نقص در ایمانست و زیارت وی واجبست بر اغنیا و توانگران سالی یکبار و بر توانگر چون سالی گذرد
و زیارت آنحضرت علیه السلام نکند یکسال از عمر وی کم میکردد و زیارت وی باعث درازی عمرست
و ایام زیارتش داخل عمر نیست در حساب یعنی سرمایه عمرست و بهر گامی زایر و را ثواب حج مبرور
و ثواب آزاد کردن هزار غلام در راه خدای تعالی و بهر درهمی که در آن راه صرف کند ثواب ده هزار
درهم و از زایر آنحضرت علیه السلام که عارف بحق وی باشد بیامرزد خدای تعالی گناهان گذشته
و آینده وی را و زیارت هر روزه وی برابرست در روز عرفه با بیست و پنج عمره با پیغمبری و یا امامی
و در بعضی روایات وارد شده که زیارت وی در روز عرفه کسی که عارف بحق او باشد برابرست
با هزار هزار حج مقبول و هزار هزار جهاد در راه خدای تعالی با پیغمبری و یا امامی و زیارت وی در اول
ماه رجب و شب قدر مغفرت گناهانست و در نصف شعبان مصافحه کنند با او صد هزار پیغمبر علیهم السلام
بیست و چهار هزار
و زیارت آنحضرت علیه السلام در یکسال در عرفه و فطر و شب برات معادل هزار حج و هزار عمره مبرور و
قضای هزار حاجت دنیا و آخرت و زیارت عاشورا عارف بحق وی را مثل زیارت خداست بر عرش
و مراد از این کلام کنایه از کثرت ثوابست و بزرگی رتبه و درجه زایر وی یعنی مثل کسی که رفته خدا را
در عرش زیارت کرده باشد دیگر زیارت اربعین یعنی بیستم ماه صفر از علامات ایمانست و زیارت
آن روز ثواب هزار شهید دارد از شهدای بدر اگر کسی از زیارت حضور ممکن نباشد بر بلندی رود و رو
سوی آسمان کند بعد از آنکه توجه بقبر اطهر آنحضرت علیه السلام کرده باشد بعد از نیت سه نوبت بگوید

السلام علیک یا ابا عبد الله الحسین و رحمة الله و برکاته ثواب حج و عمره در دیوان عمل وی
بنویسد و همچنین در حدیث وارد شده که نماز کردن در مشهد آنحضرت علیه السلام هر رکعتی معادل
هزار حج و هزار عمره است و هزار بنده آزاد کردن در راه خدای تعالی و هزار جهاد در راه حق تعالی
در حضور پیغمبر مرسل و گذاردن یک نماز فریضه معادل حجتست و نماز سنت معادل عمره و از امام حسن عسکری
علیه السلام مرویست که فرموده هر که امام جعفر صادق علیه السلام را زیارت کند البته از درد چشم
ایمن گردد و بیمار عاجز نشود و مبتلا نمیرد و صادق آل محمد علیهم السلام خود فرموده که هر که مرا زیارت
کند گناهان وی آمرزیده گردد و محتاج و فقیر نمیرد و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که آیا ثواب
زیارت پدرت مثل ثواب زیارت امام حسین علیهما السلام هست فرمود که نعم و دیگر فرمود هر که
زیارت کند پدرم را ببغداد چنانست که پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام را زیارت کرده باشد و
از امام موسی کاظم علیه السلام منقولست که فرمود زیارت فرزندم علی نزد خدای تعالی برابرست با
هفتاد حج مبرور بلکه با هفتاد هزار حج و از امام محمد تقی علیه السلام پرسیدند که زیارت پدرت افضل است
و یا زیارت امام حسین علیه السلام فرمود که زیارت پدرم زیرا که پدرم را زیارت نمیکنند مگر خواص شیعه
یعنی جماعت اثنی عشریه چه واقفیه و ناووسیه تا حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را امام میدانند
و کیسانیه بامامت محمد حنفیه قایلند و غیر این فرقها زیارت امام حسین علیه السلام میکنند و زیارت امام
رضا علیه السلام نمیکنند و بهتر آنست که او را در ماه رجب زیارت کنند چه از حضرت امام رضا علیه السلام
منقولست که نوشته بود با احمد بزنطی که برسان بشیعیان من که زیارت من نزد خدای تعالی معادل
هزار حج مقبول و هزار عمره مبرورست احمد بزنطی گوید که از امام محمد تقی علیه السلام پرسیدم که زیارت

پدرت معادل هزار حج است فرمود که معادل هزار هزار حج و از امام رضا علیه السلام منقولست که
فرمود هر که از راه دور بزیارت من آید در سه موضع ویرا آگاه دارم اول در هنگام پریدن نامهها
چپ و راست دوم در وقت کشیدن اعمال در میزان سیم در گذشتن از صراط فصل دوم در آداب زیارت
بدانکه بیست و یک امر که تعلق بزیارت دارد اول پیش از دخول در مشهد ائمه علیهم السلام غسل کردن
دوم با طهارت بودن تا وقت دخول اگر حدثی واقع شود غسل را اعاده باید کرد سیم جامه نو پاک پوشیدن
و ایستادن بر در مشهد و دعای منقول خواندن و اذن دخول طلبیدن انتظار کشیدن تا رقت قلب بهم
رسد پس داخل شود چهارم داخل شدن بخضوع و خشوع و در وقت دخول پای راست مقدم دارد
و در بیرون آمدن پای چپ پنجم خود را بضریح چسبانیدن و بعضی توهم کرده اند که دور ایستادن بهترست
چه این ادب با دبست این غلطست در حدیث وارد است که بضریح تکیه باید کرد و آنرا بوسید و نزد
فقهای امامیه رضوان الله علیهم اجمعین بوسیدن آستانه ها جایز است ششم روی بضریح و پشت بقبله کردن
در وقت زیارت هفتم زیارت نامه بطریق منقول خواندن و قول السلام علیک کافیست و بعضی
از مجتهدین حاضر شدن را کافی میدانند هشتم جانب راست روی را بضریح نهادن بعد از فراغ از دعا و نیز
نهم جانب چپ ویرا بضریح نهادن و سوال نمودن از خدای تعالی بحق صاحب قبر که بگرداند او را از
اهل شفاعت صاحب قبر و مبالغه در دعا و الحاح نمودن دهم ببالین پیش آمدن و رو بقبله دعا کردن یازدهم
دو رکعت نماز زیارت کردن بعد از زیارت اگر زیارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله باشد سنت است
که نماز زیارت میانه قبر و منبر آنحضرت صلی الله علیه و آله باشد و اگر زیارت ائمه علیهم السلام باشد در نزد
سر و از اصحاب عصمت علیهم السلام رخصت حاصل شده است که نماز را و بضریح و پشت بقبله نیز توان کرد

۲ نخ
[illegible] توان کرد اگر چه مستلزم پشت
بقبله کردن [illegible] اما چنانکه او نظر نکند
[illegible] پشت بقبله کند [illegible] نخ

دوازدهم بعد از نماز زیارتهای منقول خواندن با آنچه بخاطر رسد از امور مباخه دنیوی و اخروی و دعا و طلب استغفار نمودن جهة عموم خلایق که آن مقرون باجابت سیزدهم تلاوت قرآن کردن و ثواب آن بکان هدیه کردن ثواب آنرا بصاحب ضریح چه آن تعظیم و توقیر صاحب ضریح است و ثواب آن بزایر میرسد چهاردهم استغفار قلب است به احوال حسب المقدور و توبه کردن از جمیع گناهان پانزدهم تصدق نمودن بر خدمتکاران نگهداران محتاجان آن مقام چه ثواب تصدق در آن مقام را مضاعف مینویسند شانزدهم تعظیم و تکریم ایشان آن تعظیم صاحب قرابت هفدهم هرگاه که زیارت عود کند با نیتش بزیارت باشد تا دران شهرات هجدهم در محل مراجعت زیارت وداع کند نوزدهم آنکه سوال کند که زیارت و وداع عود را از خدای تعالی بدان تمام بیستم آنکه در وقت بیرون آمدن از مشهد روی بضریح آورده پس پس بیرون آید بیست و یکم آنکه از آن مقام زود بیرون رود چه حرمت و تعظیم دران بیشتر است و اشتیاق زودتر بهم رسد فصل سیم در بیان ایام مولود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمومنین علیه السلام و فاطمه زهرا و ائمه معصومین و ایام وفات ایشان رحمهم الله تعالی محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف کنیتش ابوالقاسم القابش بسیارست مولود شریف وی در مکه معظمه بوده طلوع فجر هفدهم ربیع الاول عام الفیل موافق قول اکثر دوازدهم ربیع الاول و در حدیث وارد است که عمل بر حدیث مختلف بحدیثی باید کرد که موافق قول عامه نباشد اما اصحاب بین عمل نکرده اند و مادر آنحضرت صلی الله علیه و آله امنه بنت وهب بن عبد مناف است و او از عبدالله بوی حامله شده در ایام تشریق که آن یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی حجه است در خانه ایشان در منی نزدیک جمره وسطی و درین مقام نیز بحثی هست و جواب آن در کتب مبسوط مذکورست روز بعثت وی برسالت در بیست و هفتم رجب بوده در چهل سالگی و معراج وی در سال سیزدهم از بعثت واقع شد و در شب پنجشنبه از مکه معظمه بمدینه طیبه هجرت نموده و در همین شب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام در فراش آنحضرت صلی الله علیه و آله خوابیده و نفس خود را فدای وی نموده و در دهم ربیع الاول خدیجه بنت خویلد را در حباله نکاح خود در آورده در آنوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله بیست و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و وفات عبدالمطلب جد آنحضرت صلی الله علیه و آله در همین روز بوده و در هشت سالگی آنحضرت صلی الله علیه و آله و وفات خدیجه در دهم ماه رمضان در سال دهم بعثت بوده و وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله روز دوشنبه بیست و هشتم صفر بوده سال یازدهم از هجرت بوده از مکه بمدینه و در بعضی روایات در دوازدهم ربیع الاول و سن شریفش شصت و سه سال بوده امیرالمومنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام اسم مبارکش علی و کنیتش ابوالحسن و لقبش بسیارست و نام پدرش عمران و کنیت پدرش ابوطالب برادر پدر و مادر وی عبدالله پدر رسول صلی الله علیه و آله و مادر وی فاطمه بنت اسد بن هاشم و امیرالمومنین و برادرانش اول هاشمی اند که متولد شده اند از دو هاشمی ولادت وی در اندرون خانه کعبه بوده در سیزدهم رجب و در بعضی روایات هفتم شعبان سی سال بعد از ولادت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و روز نصب وی بامامت هجدهم ذی حجه سال دهم از هجرت و در همین روز سی و چهارم از هجرت عثمان بن عفان کشته گشت و خلق بآنحضرت علیه السلام بیعت کردند و در همین روز موسی علیه السلام بر ساحران غالب آمد و در همین روز ابراهیم علیه السلام از آتش نمرود نجات یافت و در همین روز موسی علیه السلام وصی خود یوشع و سلیمان آصف را

تعیین نمود و انبیا اگر درین روز اوصیا را تعیین نمودند و در بیست و چهارم ایضا حضرت رسول امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را با جهودان مباهله واقع شد و در همین روز آنحضرت تصدق بانگشتری نموده و در بیست و پنجم ایضا آنحضرت با اولاد و متعلقان اطعام مسکین و یتیم و اسیر تصدق نمودند و در بیست و ششم ایضا عمر را زخم زدند و در بیست و هفتم ایضا در سال بیست و سیم هجری آن در گذشت و وفات حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام در مسجد کوفه بود و شب جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال چهلم از هجرت سن شریفش شصت و سه سال بود و مدفن وی در نجف اشرف و در همین شب عیسی علیه السلام را باسمان بردند و موسی علیه السلام برحمت ایزدی پیوست و وصی وی یوشع بن نون وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و آله مولد شریفش در مکه معظمه زادها الله شرفا بعد از بعثت به پنج سال و ایام وفات وی بمدینه بوده بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله بصد روز اما در مدفن وی خلافست اصح که در خانه خود مدفونست چون بنی امیه مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله را ابزرگ کردند آن داخل مسجد شد میان منبر و قبر اطهر آنحضرت اگر چه الحال متصل بضریح رسول صلی الله علیه و آله و در بقیع نزدیک چهار امام معصوم علیهم السلام ویرا زیارت باید کرد و در نصف رجب تزویج فاطمه با حضرت امیرالمومنین علیهما السلام واقع شده و در پنجم هجرت و سن شریفش یازده ساله و در همین روز سال دوم هجرت قبله تغیر شد بکعبه امام حسن بن علی ابی طالب علیهما السلام کنیتش ابو محمد مادر وی فاطمه زهرا است علیهما السلام و امام حسن علیه السلام سید شباب اهل بهشت است مولود شریفش در مدینه طیبه روز سه شنبه نصف ماه رمضان سال دوم از هجرت و بعضی گفته اند در سال سیم از هجرت مدفنش در بقیع و ایام وفات او روز پنجشنبه

هفتم شهر صفر در سال چهل و نهم از هجرت و بعضی در سال پنجاه و نهم گفته اند سن شریفش چهل و هشت سال بوده و بعضی چهل و هفت سال گفته اند امام حسین بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام مادر وی فاطمه زهرا علیها السلام و کنیتش ابوعبدالله مولدش در مدینه با سکینه آخر ماه ربیع الاول سال سیم از هجرت و بقول بعضی روز پنجشنبه سیزدهم ماه رمضان و بقول بعضی بیست و پنجم شعبان سال چهارم از هجرت مدفنش کربلا شهادتش روز سه شنبه دهم محرم الحرام و بقول بعضی روز دوشنبه و روز جمعه نیز گفته اند سال شصت و یکم از هجرت سن شریفش پنجاه و هشت سال امام زین العابدین علی ابن الحسین علیهما السلام مادرش شاه زنان شهربانو بنت شیرویه بن کسری پرویز و بقول بعضی دختر یزدجرد کسری مولدش مدینه روز یکشنبه پنجم شعبان سال سی و سیم از هجرت و بقول بعضی سال سی و هشتم وفات وی روز شنبه دوازدهم محرم الحرام سال نود و پنجم هجرت سن شریفش پنجاه و هفت سال مدفن شریفش بقیع در پیش عم خود امام حسن علیه السلام امام محمد باقر علیه السلام کنیتش ابوجعفر مادرش ام عبدالله بنت الحسن بن علی علیهما السلام آنحضرت علویست که از دو علوی بوجود آمده است مولد شریفش مدینه طیبه روز دوشنبه سیم ماه صفر سال پنجاه و هفتم از هجرت آنچه مذکور شده از علامه و شیخ شهید روح الله روحهما در تحریر و درر و پس چنین نقل کرده اند و چون وفات حضرت امام حسین در سال شصت و یک از هجرت واقع شده پس در روز شهادت آنحضرت امام محمد باقر چهار سال داشته چنانچه صدوق در فقیه نقل کرده مدفنش بقیع در پهلوی پدر خویش ایام وفاتش دوشنبه هفتم ذی حجه در سال صد و چهارده از هجرت و بقول بعضی صد و شانزده و سن شریفش پنجاه و هفت سال امام جعفر صادق علیه السلام کنیتش ابوعبدالله مادرش ام فروه

و بقول بعضی فاطمه کنیتش ام فروه و مولدش مدینه باسکینه روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول
سال هشتاد و سیم از هجرت مدفن وی و امام محمد باقر و امام زین العابدین و امام حسن علیهم السلام
در بقیع در یک صندوق است وفات وی نصف رجب و بعضی شوال نیز گفته اند در سال صد و چهل و هشت
از هجرت و سن شریفش شصت و پنج سال بوده امام موسی کاظم علیه السلام کنیتش ابوالحسن و
ابو ابراهیم و ابو علی مادرش حمیده بربریه مولد شریفش ابواء و آن محلیست مابین مکه و مدینه
روز یکشنبه هفتم ماه صفر سال صد و بیست و هشتم از هجرت و بقول بعضی صد و بیست و نه مدفنش مقابر
قریش در بغداد وفاتش بیست و چهارم رجب در سال صد و هشتاد و سه سال هجری و بقول بعضی
روز جمعه بیست و پنجم رجب در سال صد و هشتاد و یک و سن شریفش پنجاه سال امام علی ابن موسی الرضا
علیهما السلام کنیتش ابوالحسن مادرش ام ولد مولد شریفش در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده
و بقول بعضی بیست و سیم در سال صد و چهل و هشت هجری مدفنش طوس خراسان وفاتش بیست و یکم
رمضان در سال دویست و نه هجری و سن شریفش پنجاه و پنج سال امام محمد التقی الجواد علیه السلام
کنیتش ابو جعفر مادرش ام ولد از اهل بیت ماریه قبطیه مولدش مدینه مقدس در نصف رمضان
سال صد و نود و پنج هجری مدفنش مقابر قریش نزدیک جدش ببغداد وفاتش آخر ذی قعده و بقول
بعضی سه شنبه یازدهم ذی قعده سال دویست و بیست هجری سن شریفش بیست و پنج سال امام
علی النقی الهادی علیه السلام کنیتش ابوالحسن مادرش سمانه ام ولد مولدش مدینه مقدس نصف
رجب و بقول بعضی بیست و ششم در سال دویست و دوازده هجری مدفنش در خانه خود به سر من رای
وفاتش روز دوشنبه سیم رجب در سال دویست و پنجاه و چهار هجری و بقول بعضی دوم رجب و سن



شریفش چهل و یک سال و نه ماه امام حسن العسکری علیه السلام کنیتش ابو محمد مادرش حلیمه ام ولد
مولدش مدینه مشرفه دهم ربیع الآخر و بقول بعضی روز دوشنبه چهارم شهر مذکور سال دویست
و دوم هجری مدفنش خانه پدر وی در سر من رای وفاتش روز یکشنبه و بقول بعضی روز جمعه هشتم
ربیع الاول در سال دویست و شصت هجری سن شریفش بیست و هشت سال شیخ مفید رحمه الله
میفرماید که زیارت ایشان از بیرون خانه باید کرد چه بی رخصت دخول در منزل کسی جایز نیست اما
اصح آنست که جایز است چه ایشان آنرا بر شیعه خود مباح کرده اند بعد از فوت خود که در حدیث
آن وارد شده است امام محمد المهدی الهادی صاحب الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه
الطاهرین کنیتش ابو القاسم مادرش ام صیقل و لقبش نرجس و بقول بعضی مریم بنت زید مولدش
سر من رای در شب نصف شعبان و بقول بعضی چاشت روز پانزدهم شعبان سال دویست و پنجاه و
پنج هجری دویست و پنجاه و چهار نیز گفته اند وی همان کس است که مخبر صادق صلعم از احوال وی خبر
داده است و ظهور وی متیقن است و پر خواهد کردانید از عدل و داد چنانچه پر شده از جور و ستم و بیداد

باب هشتم از کتاب جامع عباسی در بیان نذر نمودن و عهد کردن و سوگند خوردن و کفاره دادن

و در آن سه مطلب است مطلب اول در نذر و عهد کردن و در آن دو فصل است فصل اول آنکه
نذر آنست که شخصی جهة شکر نعمت و جلب منفعت و یا دفع بلا و مضرت و یا زجر نفس چیزی بر خود لازم
سازد و هشت وجه بدان متعلق است اول صیغه گفتن بلفظ مثل آنکه لله علیّ ان رزقنی الله
مالاً او ولداً او شفانی من مرض او ذنبت یعنی خدای راست بر من که اگر روزی کند و ارزانی
دارد مرا مالی و یا فرزندی و یا از مرض شفا دهد و یا اگر زنا کنم و یا نماز نگذارم بر ذمه من باشد تصدق



ده مثقال طلا یا آنکه جهة شکری و یا دفع بلای و یا زجر نفسی باشد میانه مجتهدین خلافست اصح آنست
که صحیح است و اگر بلفظ نگوید وفا بآن سنت است دوم آنکه نذر کننده عاقل و بالغ باشد چه نذر طفل
و دیوانه درست نیست سیم باختیار باشد چه نذر کسی که او را باکراه بر آن دارند درست نیست چهارم
آنکه قصد کند چه نذر مست و خفته و بیهوشی درست نیست پنجم آنکه قصد قربت کند و نذر کافر درست نیست
اما اگر در حال کفر نذر کند بعد از آنکه مسلمان گردد وفا بآن سنت است ششم اذن پدر و شوهر
و آقا پس نذر پسر بی رخصت پدر و زن بی رخصت شوهر و غلام بی رخصت آقا صحیح نیست هفتم آنکه مقدور
باشد بر آنچه نذر میکند پس اگر ممتنع باشد خواه ممتنع العقل مثل جمع میانه دو نقیض و خواه ممتنع
عادی چون رفتن بآسمان درست نیست هشتم چیزی را که نذر میکند باید که طاعت باشد چون نماز
و روزه و حج و جهاد و امثال اینها از عبادات شرعیه و یا فعلی که راجح باشد پس اگر معصیت باشد
درست نیست اما اگر مباح باشد میانه مجتهدین خلافست و اقرب متابعت نذر است در مباح
بجهت دین و دنیا و یا مساوی بودن اولی مراعات نذر است در فعل و ترک چنانکه در حدیث
وارد است فصل دوم در احکام نذر کردن بدانکه بطلاق زوجه و آزادی بنده نزد شیعه صحیح نیست
و اگر نذر کند تیمم را با وجود آب درست نیست و اگر نذر کند نماز را مطلق یعنی معین نسازد عدد
رکعات آنرا گذاردن کمتر از دو رکعت مجزی نیست و بعضی از مجتهدین یک رکعت را مجزی داشته اند و
اگر حج رفتن را پیاده نذر کند لازم نیست از شهری که نذر کرده باشد پیاده متوجه گردد و بعضی
از مجتهدین فرموده اند که میباید از یکی از مواقیت پنجگانه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله جهة بستن
احرام مقرر نموده است چنانکه در کتاب حج مذکور شد پیاده رود و اگر عبور وی بر دریا واقع

شود باید که در کشتی بر پا ایستد و اگر با وجود قدرت بعضی از راه سواره برود واجبست که برگردد
و آن مقدار را پیاده باز کرده و بعضی از مجتهدین گفته اند که در برگشتن نیز پیاده رود و نذر پیاده الله
و نذر بیت الله این هر دو عبارت منصرف بکعبه میگردد و بعضی از مجتهدین این نذر را باطل میدانند
و اگر نذر کند روزه چند روز معین را مجزاست در آنکه پی در پی بدارد و یا متفرق مگر آنکه در صیغه
قصد تتابع کرده باشد و اگر نذر کند روزه عیدین را یعنی عید رمضان و عید قربان صحیح نیست
و همچنین صحیح نیست روزه کسی که در منی باشد روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی حجه را
و همچنین نذر کردن زن روزه را در ایام حیض و نذر سفر روزه ماه رمضان را در سفر و اگر نذر
کند روزه را در یکی از اماکن شریفه وفا بآن لازم نیست و اگر مکان اشرافی نباشد میانه مجتهدین
خلافست اما اقرب آنست که درینصورت نیز متابعت نذر لازم نیست و اگر نذر کند روزه اشتر
زمانی رامی باید پنجاه روزه بگیرد مگر آنکه قصدش کمتر از پنجاه باشد و اگر نذر کند که آزاد سازد
غلام را مجزیست آزاد کردن غلامی که شش ماه خدمت او کرده باشد و اگر نذر کند که اول بنده
که مالک شود آزاد باشد چند بنده را یکبار مالک شود همه آزاد میشوند و اگر نذر کند که آنچه
کنیز من بار اول بزاید آزاد باشد پس یک شکم دو طفل بزاید هر دو آزاد میشوند و در نذر
آزاد کردن بنده کوچک و بزرگ مذکر و مونث و تندرست و مریض مجزیست و اگر نذر کند مال
بسیاری و آنچه در حدیث وارد شده است که هشتاد درهم یا بیشتر باید که تصدق کند و اگر
نذر تصدق بجمیع مالش کند اما در وفای آن ضرر بوی رسد درینصورت باید که همه اموالش را
قیمت کند بتدریج تصدق نماید و اگر نذر کننده از نذر عاجز گردد نذر قطع میشود و اگر بعد از عجز

قدرت پیدا کند همان که بود واجب کردد و بعضی از مجتهدین کفته اند چون از نذر عاجز کردد و کفاره
بدهد چه در احادیث ائمه علیهم السلام وارد است که هر کاه کسی روزه نذر کند و بعد از ان عاجز
شود عوض هر روزی نیم من کندم تصدق نماید بوزن تبریز و بعضی مجتهدین کفته اند آن کفاره و
تصدق را حمل بر سنت کرده اند و عهد کردن در جمیع شرایط و احکام مساویست با نذر کردن
مکر در صیغه که عوض لله علی در نذر اینجا عاهدت الله باید کفت مطلب دوم در بیان سوکند خوردن
شرایط آن هفت است اول آنکه سوکند بنام خدا باشد مثل والذی نفسی بیده یا آنکه والذی
خلق الجنة والنار وبری النسمة ومقلب القلوب والابصار و مانند اینها و یا باسمهای
مخصوص بوی چون والله و بالله والرحمن والقدیم والبارئ و مانند اینها و یا باسمهای مشترک
که آنها را اغلب اوقات بر خدای تعالی اطلاق کنند چون الرب والخالق والرازق و غیر اینها
چون الموجود والحی والسمیع والبصیر و قسم بامثال اینها درست نیست و اگر سوکند بقدرة الله
یا علم الله خورد و قصد نماید باینها معانی را درست نیست و اگر قصد کند باینها که خدا قادر است
و عالمست صحیح است و اگر کوید بجلال الله و عظمة الله و کبریاء الله والعمر الله واقسم بالله
او احلفت بالله او اقسمت بالله او اشهد بالله سوکند منعقد میشود و بعضی از مجتهدین
این اقوال را منعقد نمیدانند و اگر سوکند خورد به برائة از خدا و رسول و ائمه هدی علیهم السلام
چنانکه کوید از دین محمدی بری بیزار باشم آیا سوکند منعقد میشود یا نه درین مجتهدین دو قولست
اصح آنست که منعقد نمیشود و بعضی از مجتهدین سوکند بمخلوقات عظیم الهی جایز میدانند مثل سوکند
بحضرت رسول و ائمه هدی علیهم السلام و بقرآن و بکعبه و کواکب و سوکند منعقد نمیشود بطلاق و ظهار

و اگر این سوکند ... است بلفظ الله واقع نشود منعقد نیست و بعضی کویند منعقد میشود

وظهار

و ظهار و آزاد کردن بنده دوم آنکه کسی که سوکند میخورد باید که عاقل و بالغ باشد چه سوکند طفل و دیوانه
صحیح نیست و اگر طفلی دعوی احتلام کند از وی تصدیق باید کرد و احتیاج بقسم نیست چه دور لازم می آید
سیم آنکه مختار باشد چه سوکند باکراه درست نیست چهارم آنکه بقصد باشد چه سوکند مست و خفته
و بیهوش صحیح نیست پنجم آنکه متعلق سوکند باید که فعل واجب یا مندوب و یا مباح باشد و یا ترک حرام
و یا مکروه و یا مرجوح بحسب دین و دنیا ششم آنکه متعلق سوکند فعل مستقبل باشد چه سوکند بر ماضی درست
نیست خواه مثبت و خواه منفی و در ان اگر چه کناه هست اما کفاره نیست اگر چه دروغ باشد عمدا
و این سوکند را غموس کویند و بعضی از مجتهدین آنرا داخل کناه کبیره دانسته اند هفتم آنکه متعلق
سوکند مقدور باشد اگر چه مقدور نباشد درست نیست و اگر مقدور باشد و سوکند خورد و از ان
عاجز شود پس ساقط میشود و سوکند خوردن بر پنج قسم است اول واجب چون سوکند خوردن جهة
خلاص شدن مسلمانی یا مال ایشانی یا عرض ایشان از دست ظالمانی یا دفع ظلمی از ایشان
و اگر درینصورت توریه تواند کرد که از دروغ خلاص تواند شد بهتر است دوم حرام چون سوکند
خوردن برای غیر آنچه مذکور شد از نامهای خدای تعالی چون سوکند باصنام و شبه آن و سوکند
دروغ خوردن و سوکند فرزند بی اذن پدر و سوکند زن بی رضای شوهر و سوکند غلام بی رضای آقا
در غیر واجبات و ترک محرمات سیم سنت چون سوکند خوردن برای مصلحتی جهة اصلاح میانه دو خصم
چهارم مکروه چون سوکند خوردن به پدر و مادر و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند و سوکندی
که متعلق او مکروه است و سوکند خوردن است نیز مکروه است پنجم مباح چون سوکند خوردن بر ترک
افعال حرام مطلب سیم در کفاره دادن و در ان دو فصل است فصل اول در اقسام کفاره سوای

آنچه در محرمات احرام مذکور شد بیست و دو قسم است اول کفاره ظهار یعنی کسی بزن خود کوید انت
علی کظهر امی یعنی تو بر من همچو پشت مادری کویند و این لفظ را حاکم تا سه ماه مهلت میدهد که
جماع نکند کفاره دادن و یا طلاق دادن و کفاره وی آنست که بنده آزاد کند و هر کاه از ان عاجز
باشد شصت مسکین را طعام دهد و اگر از ان عاجز باشد دو ماه پی در پی روزه دارد دوم کفاره
کسی که مومنی را بکشد از روی خطا و آن نیز مثل کفاره ظهار است و بعضی از مجتهدین کفته اند که مثل کفاره
ظهار است کفاره کسی که به برائة خدا و رسول و ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
سوکند خورد و خلاف کند و یا عجز از کفاره ظهار کفاره یمین لازمست و بعضی از مجتهدین کفاره بریدن
و یا تراشیدن زن کیسوی خود را در مصیبت و یا غیر مصیبت مثل کفاره ظهار میدانند سیم کفاره افطار قضای
رمضان بعد از زوال و واجبست اینجا ده مسکین طعام دادن و یا جامه پوشانیدن و اگر از ان عاجز آید
سه روز پی در پی روزه دارد چهارم کفاره افطار کردن یکروزی از روزهای رمضان و افطار روزه
نذر معین و کفاره وی همان سه چیز است که کذشت اما در دادن آنها مخیر است و بعضی از مجتهدین مرتب
فرموده اند و بعضی از مجتهدین کفاره بریدن زن کیسوی خود را در مصیبت همین کفاره مخیره کفته اند پنجم
کفاره خلاف کردن نذر است و مجتهدین را در ان خلافست اصح آنست که مثل کفاره مخیره افطار رمضانست
ششم کفاره خلاف کردن سوکند است و کفاره آن آزاد کردن بنده است یا طعام دادن و یا جامه
دادن ده مسکین را و اگر از ان عاجز آید سه روز پی در پی روزه دارد هفتم کفاره خلاف عهد کردن و
آن نیز چون کفاره خلاف سوکند است و بعضی از مجتهدین کفته اند که اگر عهد روزه است کفاره وی همچون
کفاره افطار رمضانست و اگر غیر روزه است مثل کفاره سوکند خوردنست هشتم کفاره کندن زن موی

سر و کیسوی

سر و کیسوی خود را در مصیبت چون کفاره سوکند خوردنست نهم کفاره کسی که جامه خود را برای فرزند و یا
زن خود پاره کند کفاره وی چون کفاره سوکند خوردنست اگر چه زن متعه باشد اما اگر برای کنیز و یا جهة
غیر مصیبت باشد کفاره ندارد و بعضی مجتهدین آنرا نیز حرام میدانند دهم کفاره جمع یعنی هر سه کفاره
در ان واجبست چون کفاره کشتن مسلمان بعمد یازدهم کفاره افطار یکروز از رمضان بر چیزهای حرام
نزد اکثری از مجتهدین در ان نیز کفاره جمع واجبست دوازدهم کفاره کسی که زن شوهردار و یا زنی که در
عده باشد نکاح کند آنست که از او مفارقت کند و پنج من آرد بوزن تبریز تصدق نماید و بعضی از مجتهدین
آنرا سنت میدانند سیزدهم کفاره جماع کردن با زن خود در ایام حیض در اول حیض یکدینار و در
وسط نصف دینار و در آخر ربع دینار و بعضی از مجتهدین آنرا نیز سنت میدانند اما اگر با کنیز خود
در حیض دخول کند در هیچ حال کفاره ندارد چهاردهم کفاره کسی که سوکند به برائة خدا و رسول
و ائمه هدی علیهم السلام خورد و خلاف آن سوکند کند ده مسکین را طعام دهد و استغفار کند پانزدهم کسی
که نذر روزه معین کند و از ان عاجز آید ده مد بمسکین تصدق دهد از هر چه که استطاعت داشته
باشد و بعضی از مجتهدین کفاره را درینصورت ساقط میدانند شانزدهم کفاره کسی که نماز خفتن نکذارد
و بخواب رود و بعد از نصف شب بیدار کردد باید که فردای آن شب را روزه کیرد و اگر بعمد بخواباند
نماز غیر خفتن باشد این حکم ندارد چه روایة درین باب وارد نشده است هفدهم کفاره کسی که غلام
خود را زیاده از حد شرعی بزند آنست که او را آزاد کند هجدهم کفاره دست بر روی خود زدن
و کفاره آن توبه و استغفار است نوزدهم کفاره غیبت کسی کردن جهة آنکس آمرزش و استغفار
کردنست بیستم کفاره خندیدن کفتن اللهم لا تمقتنی امت یعنی بار خدایا دشمن مدار مرا بیست و یکم کفاره

و با عجز از ان از آن تصدق کند
بمسکین از آن

بیست و دوم
کفاره منصب از جانب پادشاه ظالم آنست که حاجت مسلمان را بر آورده

مجلس کفتن سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
فصل دوم در شرایط کفاره و آن یازده است اول نیت کردن دوم قصد قربة کردن سیم مجرد ساختن
کفاره از عوض پس اگر آزاد کند که چیزی بدهد درست نیست چهارم آنکه سبب آزاد کردن فعل حرام
نباشد چون بریدن گوش و بینی اگر چه بریدن آنها قصد آزاد کردن در کفاره کند درست نیست پنجم تعیین
کفاره و یا تعدد اقسام آن اما باتفاق تعیین لازم نیست ششم آنکه بنده که در کفاره آزاد کند مسلمان
که مسلمان باشد و یا طفلی که پدرش مسلمان باشد چه آزاد کردن کافر صحیح نیست هفتم آنکه بنده کسی نباشد
که بر آزاد کننده آزاد شود پس اگر پدر خود را بخرد در کفاره کند درست نیست هشتم تندرستی بنده است
از عیوبی که سبب آزادی و میشود چون کوری و لنگی زمین گیری و مجذوبی و غیر اینها و اگر بیمار باشد
و یا آفتی داشته باشد آزادی وی صحیح است نهم سلامت اطلاق و ستاز ملکیت غیر پس غلام
غیری و غلامی که بر کسی جنایتی کرده باشد یا مدبر و یا مکاتب مطلق که چیزی داده باشد صحیح نیست
دهم آنکه تمام بنده را آزاد کند چه اگر نصف یا بعضی آن را در کفاره آزاد کند درست نیست مگر آنکه
مقصد سرایت کند یازدهم آنکه آزاد کردن معلق بشرط نکند پس تدبیر و کتابت از کفاره مجزی نیست
و فرقی نیست در کفاره میانه غلام و کنیز و حاضر و غایب و گریخته هر گاه و دانند که زنده است و کفاره بنده
در جمیع مذکورات نصف کفاره آزاد است چه کفاره بنده روزه است نه آزاد کردن بنده و نه اطعام
مساکین مگر آنکه آقای او چیزی بدهد وی آنوقت میتواند که بنده آزاد کند و یا طعام بدهد عددی را
که شارع قرار داده است از پس کیرم اگر عدد تمام یافت نشود آنچه یافت شود مکرر بدهد تا عدد
معدود تمام گردد و اگر مطلق یافت نشود و طفل را عوض یک کس حساب کند و بدهد و در طعام
عدد

عدد لازم است و قوت غالب در طعام کافیست و افضل در طعام نان و گوشت است و معتبر در لباس
دو جامه است پیراهن و ردا و قیمت طعام و لباس دادن جایز نیست باب نهم از کتاب جامع عباسی
در بیان بیع کردن و رهن نمودن و شفعه گرفتن و توابع آن و دران چهار مطلبست مطلب اول در بیع
کردن و تجارت نمودن و کسب کردن و دران چند فصل است فصل اول در بیان اقسام تجارت و کسب
و آن بر چهار قسم است قسم اول تجارت و کسب واجب و آن وقتی واجبست که قوت شخصی و قوت عیال
واجب النفقه وی موقوف بران باشد و مطلق تجارت که بدان نظام امور نوع انسانی تمام شود
واجب کفائیست دوم تجارت و کسب سنت و آن تجارت و کسب سنت و آن تجارت و کسبی است
که قصد سنت بر اهل و عیال و نفع رسانیدن مسلمانان باشد سیم تجارت مباح و آن تجارتیست که غرض
ازان زیاده شدن مال باشد با استغنا چهارم تجارت و کسب حرام و آن تجارت و کسبیست که مشتمل
باشد بر وجه قبیح و آن بر چهل و یک قسم است اول خریدن و فروختن چیزی که نجس باشد خواه نجاست
اصلی باشد چون مرده و یا پوست و یا گوشتی که در صحرا افتاده باشد و معلوم نباشد
احوال آنها و یا در دست کافر باشد و خونی که در وقت بریدن سر حیوانی که خون جهنده داشته باشد
آید سوای خون دل که خریدن و فروختن آن جایز است و تجارت سگ و خوک چه فروختن و خریدن
آنها جایز نیست اما بیع سگ شکاری و سگ گله و سگی که محافظت زراعت و باغ و خانه کند جایز است
و خواه نجاست او عارضی باشد چون چیزهای روان که قابل پاک کردن نباشد چون دوشاب و روغنی
که موش دران مرده باشد اما روغن نجس را مجتهدین در خریدن و فروختن جایز داشته اند جهت سوزانیدن
در جای که سقف نداشته باشد و خلافست میانه مجتهدین در آنکه آب نجس را خریدن و فروختن جایز است

یانه اقوی آنست که جایز است و همچنین جایز است خریدن چیزهای نجس که قابل طهارت باشد چون
جامه نجس دوم خریدن و فروختن تریاق فاروق جهة داخل بودن شراب و گوشت افعی سیم خریدن
و فروختن بول و غایط حیوانی که گوشت او را نخورند و در فروختن و خریدن بول و غایط حیوانی
که گوشت وی را خورند میانه مجتهدین خلافست اقوی آنست که حرامست سوای بول شتر جهة دوا و شفا
چهارم آلتهای قمار و لهو چون نرد و شطرنج و دف و نی و عود و غیر اینها پنجم انگور و شیره خرما برای
شراب ششم خریدن و فروختن چوب که بت تراشند هفتم خریدن و فروختن سلاح جنگ چون تیر
و کمان و نیزه و شمشیر با عادی دین و ساختن سلاح برای ایشان و بعضی از مجتهدین گفته اند که در وقت
جنگ حرامست نه در حالت صلح و همچنین بکسانی که راه مسلمانان زنند میان مجتهدین خلافست اصح
آنست که حرامست هشتم عمل صورتهای سایه دار و اجرت بران گرفتن و در عمل صورت بی سایه
چون نقش پرده میانه مجتهدین خلافست اصح آنست که حرامست نهم عمل غنا و آن تحریر آواز است
بطریق سرود و شنیدن و اجرت بران گرفتن اما اصحاب عصمت سلام الله علیهم روایه واقع شده است
که جایز است مطرب خوش خواندن زنان که در عروسی چیزی خوانند اما بدان که سخنان باطل نگویند
و آواز ایشان مردمان نامحرم نشنوند و همچنین حرامست هجو کردن مومنان و غیبت ایشان کردن
دهم عمل سحر و کهانت و شعبده و اجرت گرفتن بر آنها و قمار باختن یازدهم قضایی کردن یهود و نصاری
دوازدهم خریدن و فروختن آنچه در و نفع نباشد چون حشرات و فضلات انسان و کرمها سوای کرم ابریشم
و سلوک آن کرمیست که در آب میباشد جهة مکیدن خون بر اعضای چسبانند اگر چه درین هر دو میانه
مجتهدین خلافست اقرب آنست که خرید و فروخت آنها جایز است و همچنین جایز است فروختن بوم
عمل

سیزدهم
عمل هر گاه و ممکن باشد یش بدهد آن سیزدهم خریدن و فروختن مصحف اما فروختن غلاف و جلد و
کاغذ آن جایز است و همچنین فروختن مصحف بکافر جایز است بقول بعضی از مجتهدین اما حاکم شرع
جبرش میکند بفروختن آن بمسلمانان چهاردهم خریدن و فروختن کتابهای که حکم آن منسوخ باشد
چون توریه و انجیل و زبور و نگاه داشتن آنها بغیر نقض پانزدهم خریدن و فروختن چیزهای مغشوش
که ظاهر نباشد چون آب در شیر شانزدهم خریدن و فروختن مسوخات چون میمون مگر فیل که از استخوان
آن منتفع توان شد چه در حدیث وارد است که امام الناطق جعفر الصادق علیه السلام شانه از
استخوان فیل داشته اند هفدهم خریدن و فروختن جانوران درنده سوای آنچه بدان شکار کنند
چون پارس و باز و امثال اینها اما در شیر و پلنگ و گرگ خلافست اصح آنست که حرامست و بعضی
از مجتهدین بر حرمت اینها نقل اجماع نموده اند و بعضی جایز داشته اند هر گاه که قابل تزکیه باشند چه
انتفاع از پوست آنها ممکن است هجدهم خریدن و فروختن مال غیر چون مغصوب و دزدیده و موقوفات
عام و خاص چون وقف اولادی سوای موضعی که استثنا شده باشد چنانکه در بحث وقف مذکور شد
و همچنین خرید و فروخت خاک طلا و نقره که در دکان زرگری بهم رسد جایز نیست نوزدهم فروختن
کنیزی که ازو فرزندی داشته باشد در غیر آنها که استثنا شده باشد چنانکه در باب ششم در بحث
استیلاد مذکور شد بیستم خریدن و فروختن چیزهای که مشترک باشد چون آب دریا و خاک صحرا قبل از آنکه
دران تصرف کنند بیست و یکم خریدن و فروختن زمینهای که امام آنرا بقهر و غلبه گرفته باشد و خانها
و درختهای که دران زمینها باشد در وقت فتح کردن بیست و دوم خریدن و فروختن آنچه در شکم
مادر و یا در پشت پدر باشد بیست و سیم خریدن و فروختن نتاج بیست و چهارم خریدن و فروختن

والتطبیق انقوی نیک کرده است

بشرط دست مالیدن باین نوع که بایع گوید هر متاعی را که تو دست بران نهی فروختم بتو بمبلغ معین بیست و پنجم

خریدن و فروختن بشرط انداختن باین نوع که بایع بگوید بمشتری که هر متاعی که من نزد تو اندازم

فروختم بتو باین مبلغ بیست و ششم خریدن و فروختن بشرط سنگ زدن باین نوع که بایع بمشتری گوید

هر متاعی که سنگ تو بران خورد بتو فروختم بمبلغ معین بیست و هفتم خریدن و فروختن بعد از ندای

روز جمعه اگرچه در صورت بیع صحیح است اما آن فعل حرامست بیست و هشتم خریدن و فروختن غیر آنچه

بکیل و وزن در آید پیش از آنکه قبض کنند آنرا بغیر آنکسی که از و خریده اند اما با و فروختن جایز است

بدانچه بآن خریده و اگر بغیر مثل آن بفروشد بزیاده و کم فروختن بیست و نهم خریدن و فروختن

دین بمنفعت سی‌ام خرید و فروخت آزاد سی و یکم بیع بنده آبق یعنی گریخته و مرغ در هوا سی و دوم

بیع دین بدین سی و سیم سلم و سلف خریدن و فروختن دو جنس متفق که بکیل و وزن در آید سی و چهارم

بیع میوه ها قبل از آنکه ظاهر شود و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر زیاده از یک سال باشد و یا آنرا با

چیز دیگر ضم کنند جایز است سی و ششم خریدن و فروختن پشم که بر پشت حیوانات باشد و بیع سبزیها

پیش از ظاهر شدن سی و هفتم بیع مزابنه و آن بیع میوه درخت خرماست بآن خرمای که از آن

درخت باشد سوای عریه یعنی یک درخت خرما چه در حدیث وارد شده است که آنرا میوه همان

درخت میتوان فروخت سی و هشتم بیع محاقله و آن بیع زراعت است بهمان جنس بشرط آنکه

از آن زمین حاصل شود سی و نهم بیع طفل و دیوانه و مست و بیهوش و خفته و کسی که او را باکراه

بران دارند و مفلسی که ویرا از مالش منع کرده باشند چهلم فروختن متاعی که نزد شخصی رهن

نموده باشند بی اذن صاحب چهل و یکم خریدن و فروختن کسی که در مسجد اعتکاف نموده

باشد اما آن بیع صحیح است قسم دوم تجارت و کسب مکروه و آن تجارت و کسب ایست که مشتمل باشد

بر وجه مرجوح و آن بیست و هشت نوع است اول کندم و جو فروختن دوم کفن فروختن سیم بنده

فروختن چه در حدیث وارد است که بدترین مردم بنده فروش است چهارم قصابی و سلاخی

کردن پنجم جولاهی کردن ششم حجامی کردن با اجرت هفتم مقابله یعنی زنانرا زایانیدن با اجرت هشتم

معامله با ظالم کردن نهم معامله با کردان و شغالکان و دونان دهم معامله با معیوب مثل کسی

که برص و جذام داشته باشد یازدهم معامله کردن با اهل کتاب چون یهود و نصاری و مجوس

دوازدهم صرافی کردن سیزدهم زرگری کردن چهاردهم ولی طفل مال طفل را به آنچه از مال طفل پیدا کرده باشد

تجارت کردن و همچنین بمال کسی که از حرام نپرهیزد پانزدهم خصی کردن و بریدن و کوفتن خصیتین

غلام و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند شانزدهم اجرت گرفتن بر کتابت قرآن با شرط و نوشتن

قرآن را بطلا نوشتن و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند هفدهم فروختن چیزی زیاده بر آنچه

خریده باشد بمؤمنی با وجود احتیاج او هجدهم فروختن املاک مگر آنکه بقیمت آن ملکی بهتر از آن

بخرد نوزدهم فروختن کنیزی که حامله بوده باشد و او را خریده باشد و بعد از چهار ماه

دخول کرده باشد بیستم خریدن خویشان که بمجرد خریدن آزاد شوند چون برادر و عم و خال

بیست و یکم فروختن بزره و خود و کفش باعدای دین در غیر حال صلح بیست و دوم فروختن انگور و چوب

بشراب فروش و بت تراش هر چند که بقصد آنها نباشد بیست و سیم نوحه کردن بباطل و اجرت

گرفتن بران اما اجرت گرفتن بر نوحه کردن بحق جایز است زیرا که صادق آل محمد علیهم السلام وصیت

کرده بود که درهم چند بنوحه گران دهند که در موسم حج در منی فضایل او را بخوانند بیست و چهارم

آنکه خریدن جهت قوت خود و عیالان خریدن کراهیت شدید است بیست و پنجم فروختن کنیز و فرزندان

او هر کدام را تنها در مدت دو سال و بعضی تا هفت سال گفته اند و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند

و همین حکم دارد تفرقه میان طفل و پدر و طفل و جد و برادر و خواهر با نایاب بودن مادر بیست و ششم

فروختن هر یک از مختلفات با یکدیگر بنسیه اگرچه در قدر مساوی باشند هرگاه که قابل کیل و وزن

باشد بیست و هفتم فروختن آب نهر مملوک و آبی که بدان احتیاج داشته باشند بیست و هشتم فروختن فرزندی

کنیزی که از زنا حامله شده باشد و بعد از چهار ماه با او دخول کرده باشد فصل دوم در آداب

تجارت بدانکه شصت و هشت امر تعلق بتجارت دارد از انجمله یک امر واجب سی و یک امر سنت

و سی و شش امر مکروه و نه امر حرام اما آن یک امر واجب آنست که اگر متاع بایع مشتمل بر عیبی

و قصوری باشد آنرا بر مشتری اظهار کند و در جنس اگر زیاده فروخته باشد زیادتی را بصاحب

بگوید و اما سی و یک امری که سنت است اول عالم بودن بآنکه کدام بیع صحیح است و کدام باطل

تا که از ربا سالم ماند اگرچه بتقلید مجتهد باشد دوم استخاره کردن در خریدن و فروختن سیم

حلیم بودن چهارم آنکه در خرید و فروخت تقاضا نکند بلکه مسامحت کند خصوص در متاعی که آلات

عبادت باشد پنجم کم خریدن و زیاده فروختن ششم پیش از همه کس بطلب رزق رفتن هفتم دعای

منقول خواندن در وقتی که داخل بازار شود هشتم دعای منقول خواندن مشتری قبل از خریدن

نهم سه نوبت بگوید تکبیر و شهادتین مشتری را در وقت خریدن دهم طلب خیر و برکت نمودن

در خرید و فروخت و سهولت دران یازدهم ابتدا کردن فروشنده بفروختن دوازدهم برابر

دانستن خریداران مگر تفضیل کسی جهت علم و فضیلت جایز است سیزدهم آنکه اگر کسی از خریدن

پشیمان گردد و متاع خود را گرفته قیمت باز پس دهد چهاردهم آنکه اگر قسمی از اقسام تجارت براو

دشوار گردد بقسم دیگر انتقال نماید پانزدهم آنکه هرگاه که خریدار پیدا شود بفروشد و مشتری را

انتظار ندهد شانزدهم آنکه باندک فایده اکتفا نماید و بسیار نخواهد مقدار قوت یکروزه برابر

مشتریان قسمت کند هفدهم آنکه اگر متاع او عیبی داشته باشد اظهار کند اگرچه ظاهر نباشد هجدهم

آنکه با کسی معامله کند که در خیر نشو و نما کرده باشد نوزدهم آنکه در خریدن و فروختن قسم نخورد بیستم

آنکه قوت سال را جمع کند بیست و یکم آنکه در معاش حد وسط را رعایه کند نه اسراف کند و نه بسیار

بر خود تنگ گیرد بیست و دوم آنکه در وقت نماز اول نماز گذارد و آنگاه بتجارت مشغول گردد بیست و سیم

آنکه اگر کسی برای او هدیه آورد عوض هدیه بدهد بیست و چهارم آنکه در دکان خود را باز کند و طلب

رزق نماید اگرچه ویرا مایه نباشد بیست و پنجم پنهان داشتن مال خود را اگرچه از برادر باشد بیست و ششم

خریدن املاک بیست و هفتم خواب مقرر خود را در شب کردن بیست و هشتم آنکه اگر بسبب تجارت کردن

در شهری نقصان با مور دینی او رسد چون نایاب بودن آب جهت وضو و غسل و امثال اینها از آن شهر

دیگر انتقال نماید بیست و نهم آنکه در خریدن غلام و کنیز تغییر اسم ایشان بدهد سی‌ام آنکه شیرینی بخورد

ایشان بدهد سی و یکم تصدق کند جهت آنها بچیزی و اما آن بیست و شش امری که مکروه است اول

داخل شدن ببازار پیش از همه دوم مدح بایع و ذم مشتری متاع را سیم پوشیدن عیب ظاهر چهارم

سوگند خوردن در حال فروختن پنجم خریدن و فروختن میانه طلوع صبح و طلوع آفتاب ششم فروختن

بزیاده از آنچه خریده باشد بکسی که او را وعده احسان کرده باشد هفتم ظاهر کردن متاع خوب و پنهان

نمودن متاع بد هرگاه که بدی مغشوش باشد و بحسن نیاید و اجبت اظهار کردن چنانکه گذشت هشتم

کم کردن از قیمت بعد از بیع خواه کم کردن قبل از یکدیگر جدا شدن باشد و خواه بعد از آن نهم
فروختن در موضع تاریک که عیب ظاهر نشود دهم زیاده کردن در قیمت متاع در وقت فریاد کردن
دلال بلکه صبر کند تا دلال خاموش کرده آنگاه زیاده کند یازدهم سمساری کردن اهل شهر جهت کسی
که از غیر شهر باشد و عالم بقیمت متاع آن شهر نباشد و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند دوازدهم
کیل و وزن کردن کسی که عالم بآن نباشد تا آنکه از زیاده فروختن و کم خریدن ایمن باشد سیزدهم
خریدن وکیل جهة موکل چیزی که خود داشته باشد و همچنین چیزی که موکل که او را در فروختن وکیل
کرده باشد جهة خود خریدن و حکم دلال حکم وکیل است و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند
چهاردهم کاهلی کردن در خرید و فروخت پانزدهم کاری که مستلزم دنائت باشد بنفس خود کردن
بلکه متوجه کار بزرگ باید شد چون ملک خریدن و بنده و شتر خریدن شانزدهم بخانه و عجب
در بازار گردیدن هفدهم متوجه کار شدن برای ظالمان هجدهم امین ساختن شراب خواره نوزدهم
برداشتن متاع در آستین چه آن محل ضایع شدن متاع است بیستم نسبت دادن فاین و نقصان
بسرمایه چنانکه گوید که اصل مایه من صد دینار است و هر ده دینار را یکدینار نفع میخواهم بیست و یکم
سفر دریا کردن جهة تجارت هرگاه ظن غالب سلامت باشد یعنی در غیر تلاطم امواج دریا بیست و دوم
آنکه اگر بایع میانه مشتریان تفاوت نهد آنکس که تفاوت جهة او واقع شود قبول تفاوت کند بیست و سیم
بسیار بیکار گردیدن بیست و چهارم تجارت کردن بمالی که احتمال حلال و حرام داشته باشد همچو مال کسی
که رباخوار باشد یا جهالت حال آن مال بیست و پنجم آنکه غلام و کنیزی که میخرند قیمت خود را ببینند
بیست و ششم آنکه متاع خود را زینت دهد بقصد آنکه جاهل رغبت کند در آن و اما آن نه امری که حرامست

اول زیاده خریدن و کم فروختن آنچه بکیل و وزن در آید دوم مغشوش ساختن بچیزی که ظاهر
نباشد سیوم زیاده کردن در قیمت متاع بعد از آنکه کسی اراده خریدن آن کرده باشد و تمام
باشد بصیغه گفتن تا آنکه بایع پشیمان شود چهارم کم کردن قیمت مثل آنکه در زمان خیار بمشتری
گوید که من مثل این متاع را بکمتر از آنچه خریده میدهم تا آنکه مشتری پشیمان کرده و بعضی از مجتهدین
این را مکروه میدانند پنجم تفاوت میانه نقد و نسیه نهادن در فروختن چیزی ششم خرید و فروخت
بعد از ندای روز جمعه هفتم زیاده کردن در قیمت متاع هرگاه اراده خریدن نداشته باشد تا
آنکه مشتری حریص شود در خریدن و درین صورت بیع صحیح است اما اختیار فسخ دارد هشتم پیش رفتن قافله
بقصد جهة خرید و فروخت چهار فرسخ با جماعتی که عالم به نرخ شهر نباشند اما اگر اتفاق باشد
چهار فرسخ یا زیاده برود جایز است و بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند و میانه مجتهدین
خلافست که آیا بیع درین صورت صحیح است یا نه هرگاه درین صورت غبن باشد بایع را دعوی
غبن میرسد نهم ضبط نمودن و نگاه داشتن گندم و جو و خرما و مویز و روغن جهة گران شدن
اما بشرطی آنکه کسی دیگر نداشته باشد و مردم بدان محتاج باشند و بعضی از مجتهدین و غیر
و نمک را الحاق باینها کرده اند و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند و از اصحاب عصمت علیهم السلام
در حدیث وارد شده است که حد نگاه داشتن در گرانی سه روز است و در ارزانی چهل روز
و بعد از آن حاکم شرع او را جبر میکند بفروختن و میانه مجتهدین خلافست که آیا نرخ را حاکم
تعیین میکند یا نه اصح آنست که نرخ بدست صاحب است دهم سفر دریا جهة تجارت با خوف
هلاک یعنی در وقت تلاطم دریا و امواج آن فصل سیم در اقسام بیع کردن و آن بر ده قسم است

قسم اول آنکه متاع و قیمت آن هردو حال باشد و این قسم را نقد گویند و در حال که بیع مطلق
کنند باید حال بودن قیمت متاع کنند متعرف باین قسم میشود و شرط آن چهارده است اول
ایجاب چون بعتک هذا بکذا یعنی فروختم این کتاب را بمبلغ معین مثلا بصد دینار دوم قبول
چون قبلت یعنی قبول دارم این بیع را سیم آنکه بلفظ بگوید ایجاب و قبول را پس اگر با قدرت و اشارت
و کتابت کند کافی نیست و خلافست میانه مجتهدین که اگر نگویند و اکتفا بداون قیمت و گرفتن
متاع کنند آیا جایز است یا نه و آن را بیع میگویند و اکثر مجتهدین بر آنند که این قسم را بیع نمیگویند
و هیچ کدام مالک نمیشوند مگر بعد از تلف شدن یکی از متاع و یا قیمت آن چهارم آنکه هر یک
از ایجاب و قبول را بصیغه ماضی ادا کنند چنانکه مذکور شد اگر بصیغه مضارع و یا امر گویند درست نیست
پنجم آنکه هر یک از فروشنده و خرنده بالغ و عاقل و جایز التصرف و مختار باشد چه خرید و فروخت
طفل اگرچه ده ساله باشد و دیوانه اگرچه ولی ایشان اذن دهد و مست و خفته و بیهوش و اگرچه بعد از آن
بهوش آیند اذن دهند و مفلسی که حاکم شرع او را از مالش بواسطه قرض خواهان منع کرده
باشد و کسی که او را باکراه بران دارند صحیح نیست اما بعد از اکراه اگر اذن بآن بیع بدهد صحیح است
ششم هر یک از ایشان آزاد باشد چه خرید و فروخت غلام بی اذن آقا صحیح نیست هفتم آنکه مشتری
مسلمان هرگاه متاع مصحف یا بنده مسلمان باشد چه اگر کافر بخرد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین این را
شرط میدانند و گفته اند این بیع صحیح است و حاکم او را جبر میکند بفروختن آنها بمسلمانان چنانکه
گذشت هشتم آنکه فروشنده مالک باشد یا در حکم مالک چون وکیل او یا وصی و حاکم شرع یا امین
او پس بیع کردن کسی که مالک آن متاع و یا در حکم مالک نباشد صحیح نیست و موقوف بر رضای
مالک

مالک نهم آنکه آن متاع چیزی باشد که مالک آن توان شد پس خرید و فروخت شراب و خوک
و حشرات و فضلات انسان چون موی و ناخن صحیح نیست و میانه مجتهدین خلافست در جواز فروختن
شیر آدمی و اوقات آنست که جایز است دهم آنکه متاع نجس نباشد و یا قابل پاک کردن باشد
چه بیع نجس چنانکه گذشت صحیح نیست یازدهم آنکه متاع عین باشد پس بیع دین و منفعت صحیح نیست
دوازدهم آنکه فروشنده قادر باشد بر تسلیم آن پس خرید و فروخت مرغ در هوا و ماهی
در دریا و بنده گریخته صحیح نیست سیزدهم آنکه متاع که میفروشند باید که وقف نباشد چه اگر وقف
باشد صحیح نیست مگر وقف اولادی بشرط آنکه میانه موقوف علیهم نزاع باشد بنحوی که سبب
خراب شدن وقف باشد که در آن صورت بعضی از مجتهدین گفته اند که میتوان آن را فروخت و بقیمت آن
ملک دیگر خرید چنانکه گذشت چهاردهم آنکه متاعی را که میفروشد اگر قابل کیل و وزن باشد باید
که معلوم باشد بکیل یا وزن یا آنکه جنس و یا وصف آن کند پس اگر مجهول باشد صحیح نیست و اگر
چه مشاهده کنند اما مشاهده در جامه و زمین و ذکر ذرع و عدد در آنها کافیست و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر نسبت بیکی از فروشنده و یا خرنده مجهول نباشد صحیح است مثل آنکه مشتری گوید
ببایع که بفروش این متاع را بقیمتی که بدیگری فروخته و همچنین قیمت متاع باید که معلوم باشد
قسم دوم آنکه هم متاع و هم قیمت آن هردو نسیه باشد و این قسم را دین بدین گویند و این
حرامست چه رسول صلی الله علیه و آله ازین قسم بیع نهی فرموده است قسم سیم آنکه متاع حال
باشد و قیمت آن نسیه و این نوع را بیع نسیه گویند و شرایط این قسم زیاده بر چهارده شرطی
مذکور شد در قسم اول مشخص بودن وعده قیمت است پس اگر وعده مشخص نباشد چون آمدن حاجیان

از جو و یا رسیدن محصول صحیح نیست **قسم چهارم** آنکه متاع نسیه باشد و قیمت آن نقد و این قسم را
سلف و سلم گویند و شرایط این زیاده بر چهارده شرط مذکور در قسم اول قبض کردن قیمت در
مجلس است و ذکر وعده و درین بیع لازمست و میباید که در موعد وجود آن جنس ممکن باشد **قسم پنجم**
آنکه متاع را بفروشد بی آنکه ذکر مایه کند و این قسم را مساویه گویند و شرطهای او چهارده شرطست
که در قسم اول مذکور شد **قسم ششم** آنکه این متاع را بزیاده از آنچه خریده بفروشد و این قسم را
مرابحه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور ذکر مایه است با زیادتی بران
در عقد بیع و اگر بوعده خریده باشد باید که بمشتری بگوید که من بوعده خریده ام و مکروه است
درین بیع نسبت دادن فایده با اصل مایه مثل آنکه بگوید که متاع را خریده ام بصد دینار و میفروشم
آنرا بزیادتی بتو هر ده دینار بیک دینار **قسم هفتم** آنکه متاع را بآنچه خریده بفروشد و این قسم را
تولیه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور علم باصل مایه است و آنکه بقیمت
خریده بفروشد بی زیاده و نقصان **قسم هشتم** آنکه متاع را بکمتر از آنکه خریده بفروشد و این قسم را
مواضعه گویند و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده شرط مذکور اخبار باصل مایه است و مکروه است
نسبت دادن نقصان را و این قسم نیز باصل مایه چنانچه در مرابحه مذکور شد **قسم نهم** آنکه دو متاع را
متساوی که قابل کیل و وزن باشد بیکدیگر فروختن و شرطهای این قسم زیاده بر چهارده
شرط مذکور عدم زیاده و نقصانست در قدر و نقد و نسیه چه اگر بزیاده و نقصان بفروشد و خرند
جایز نیست و اگرچه این زیادتی حکمی باشد چون شرط کردن انگشتری ساختن جهة بایع مثلاً آنچه
در بعضی احادیث اصحاب عصمت علیهم السلام وارد شده که جایز است فروختن درهم تازه را

بدرهم کهنه و شرط انگشتری مراد به درهم کهنه مغشوش است پس زیادتی آن در برابر غش دیگری خواهد
بود و زیاده نخواهد بود و همچنین طلا و نقره مغشوش را بجنس خالص او نمیتوان فروخت و اگر بایع
و مشتری پدر و پسر و زن و شوهر و آقا و غلام باشند و ایشان اگر بزیاده و کم متاع متفق را
که قابل کیل و وزن باشد بفروشند صحیحست و اگر یکی مسلمان و دیگری کافر باشد درینصورت
بزیاده از جنس کافر میتوان فروخت اما زیاده بایشان نمیتوان داد اما میانه مسلمان
و جهود ربا هست اگرچه این مسئله خلافیست اما اقرب آنست که ربا هست و در فروختن طلا و
نقره که او را صرف گویند زیاده بر شرط مذکور قبض در مجلس شرطست پس اگر پیش از آنکه خرنده و
فروشنده قبض کنند متفرق شوند باطل است و اگر بعضی را قبض کنند همان بعض صحیحست و اگر در دو
جنس متفق زیادتی واقع شود با علم وجبست بر گیرنده آن زیاده را بصاحبش دهد اگر
شناسد او را و بعد از فوت او بورثه او برساند و اگر او را نشناسد باید که جهة او تصدق
کند و اگر مقدار زیادتی را نداند و صاحبش را نیز نشناسد خمس از ان بیرون کند و باقی حلالست
و اگر جاهل باشد بحرام بودن ربا استغفار کند گناه ندارد آیا درین صورت زیادتی را بصاحب
باید داد یا نه مجتهدین را درین دو قولست اقوی آنست که برو واجبست و میتوان خلاص شد
از ربا یا آنکه نگرداند ناقص چیزی از غیر جنس او یا آنکه ناقص الجنس دیگر بفروشد و برابر بخرد
تا آنکه زیادتی را ببخشد **قسم دهم** آنکه دو جنس مختلف باشد چه آنرا بزیاده و کم نقد میتوان
فروخت اما اگر هر دو قابل کیل و وزن باشد نسیه فروختن مکروهست و اگرچه بزیاده و نقصان
بفروشد **فصل** در بیان آنکه چه چیز در بیع کردن داخل است و قاعده کلی دران آنست که هر چه در عرف

اهل نشانند باو و گفته بفروشد و اگر صاحبش را بداند باید ... [illegible]

او را داخل دانند در بیع کردن داخلست و الفاظ آن شش است **اول** زمین و بقعه و عرصه و ساحت
پس هرگاه عقد بیع بر اینها واقع شود چشمه و چاه و آب در بیع آن زمین داخلست و درختهایی
که در آنها باشد و یا زراعتی که شده باشد داخل نیست اگرچه بایع در وقت بیع گفته باشد که فروختم
بتو این خانه را با جمیع حقوق آن اما اگر گفته باشد که فروختم این خانه را با آنچه دران در برگرفته
شود یا این زمین را با آنچه در وست درینصورت درخت و زراعت داخلست اما سنگهایی که در زمین
مدفونست داخل نیست و بایع را درینوقت لازمست که سنگها را از ان زمین بیرون کند و اجرت
مدت کندن سنگها بر بایع لازم نیست و اگرچه زمان آن بسیار باشد اما بر بایع لازمست بعد از بیرون
آوردن سنگها آنچه از زمین ناهموار شده باشد هموار کند **دوم** باغ و بستان پس هرگاه عقد بیع
بر هر دو واقع شود درخت و زمین و دیوار داخل است و آیا عمارتی که در باغ واقعست و خانهایی
که چوب بران می اندازند و بران بالا میروند جهة مرغ پرانیدن و محافظت انجیر و انگور داخل هست
یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که داخل نیست **سیم** خانه و داخلست درو زمین و عمارت
و بالاخانه و پایین خانه مگر آنکه هر یک بسر خود قایم باشد و آنچه دران خانه ثابت باشد داخل است
و خواه از اجزای آن خانه باشد و چون سقف و درهای خانه بجا نشانده و حلقهای که در درها بند
بند و خواه اجزای خانه نباشد لیکن بواسطه آسانی ثابت ساخته باشند چون نردبانی که در جایی
نشانده باشند بنوعی که نتوان آنرا از جای بجای دیگر نقل نمودن و رفهای چوب که ثابت ساخته
باشند و میخهای که در کوفته باشند آیا دست آسیا و خمها و تغارها و چوبهای که از زمین نشانده
و گنجهای مدفون و سنگهای پنهان در فرش خانه و چاردار رفهای که بر میخهای کوفته گذاشته باشند

و ریسمان و دلو و کوچک و قفل داخل نیست **چهارم** قریه و ده پس اگر بیع باین هر دو واقع شود
عمارت و ساحتهای که احاطه بدان خانها کرده و راهها داخلست و ران و آیا درختهایی که در میان
آن باشد داخلست یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که داخل نیست و مزرعهای حوالی
قریه داخل نیست مگر با قرینه که دلالت بر داخل بودن آن کند **پنجم** درخت و داخلست در او شاخهای
و برگهای تر آیا شاخ و برگهای خشک و برگ درخت توت داخلست یا نه میانه مجتهدین خلافست
اما میوه درخت داخل نیست و اگر درخت را مشتری بکند حق بایع ساقط میشود و میوه درخت
خرما که نر آن را داده باشند داخل نیست مگر آنکه مشتری شرط کرده باشد و بر مشتری
درینصورت لازمست که بگذارد که میوه برسد اگر ضرر بدرخت نرساند و اجرت از زمان آمدن
که از بایع طلب کند و اگر در گذاشتن تا رسیدن میوه بدرخت ضرر رسد مشتری میتواند قطع آن
کرد و در ازش خلافست **ششم** غلام داخل نیست در خریدن غلام مالی که مولی او کرده باشد
بنابران قول که گفته اند که غلام مالک چیزی نمیشود مگر آنکه شرط کند بشرط آنکه ربا نشود و جامهایی
که پوشیده باشد آیا داخلست یا نه مجتهدین را خلافست اقرب آنست که آنچه عرف حکم بدان کند
داخلست **فصل در بیان اقسام خیار** بدانکه اصل در بیع کردن لزومست و در شانزده موضع
رد کردن جایز است **اول** خیار مجلس و آن مخصوص بیع کردنست و هر یک از بایع و مشتری را اختیار
بفسخ میرسد در مجلس بچهار شرط **شرط اول** آنکه در عقد بیع شرط سقوط خیار مجلس نکرده باشند
چه اگر شرط سقوط خیار مجلس کنند اختیار فسخ ندارند **شرط دوم** آنکه بعد از عقد بیع کرده باشند
چه پیش از عقد بیع مجلس نیست **شرط سیم** آنکه هر یک از فروشنده و خرنده از یکدیگر باختیار

متفرق نشده باشند چه اگر متفرق شده باشند خیار مجلس نیست اما اگر او ایشان را از یکدیگر متفرق
سازند ساقط نمیشود و اگر یکی از ایشان بمیرد آیا حکم جدا شدن دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست و
هر یک از ایشان دیوانه شود خیار ساقط نمیشود بلکه ولی ایشان را با مرفه و غبطه اختیار فسخ است شرط
چهارم آنکه چیزی که خرید و فروخت بران واقع میشود یکی از آن یازده کس نباشد که اختیار فسخ ندارد
و خریدن غلام نفس خود را بنا بر مذهب بعضی از مجتهدین جایز داشته اند اختیار فسخ ندارد و همچنین بعضی از
مجتهدین گفته اند که اگر پدر طفل چیزی از مال خود را بجهة فرزند صغیر خود بخرد اختیار مجلس ندارد دوم خیار حیوان
یعنی مشتری حیوان را اختیار فسخ هست از وقت بیع تا سه روز و بعضی از مجتهدین گفته اند که بایع
نیز مخیر است درین سه روز اگر قیمت حیوان نیز حیوان باشد و شرط اول آنکه در عقد بیع شرط سقوط آن
نکرده باشند چه با شرط سقوط ساقط میشود دوم آنکه تصرف در حیوان نکرده باشد باجاره
و یا هبه چه با تصرف خیار حیوان ساقطست و اگر عیبی درین دو سه روز خیار حیوان حادث شود
از غیر جهة مشتری مجتهدین را درین مسئله سه قولست اصح آنست که مشتری مخیر است در فسخ یا نگهداشتن
آن حیوان معیوب و تفاوت میانه صحیح و معیوب بودن و اگر درین سه روز بی آنکه تقصیر کند تلف شود
از مال بایع است سیم خیار شرط و این خیار در جمیع عقود جاریست سوای عقد نکاح و وقف و طلاق
و شرطهای خیار شرط در بیع پنج است اول آنکه شرطی نباشد که منافی باشد چون بشرط آنکه نفروشد
دوم آنکه منافی شرع نباشد چون شرط آنکه آزاد نکند یا اگر آنکه کسی او را بدزدد عوض آنرا بایع
بدهد سیم آنکه مضبوط باشد پس اگر شرط مجهول کند چون آمدن حاجیان از حج باطلست چهارم آنکه
شرط او در عقد بیع کرده باشد چه اگر در عقد بیع نکرده باشد اختیار فسخ ندارد پنجم آنکه تصرف در مبیع

نکرده باشد چه با تصرف دخول کردن خیار شرط ساقط میشود و تلف شدن این متاع نیز خیار شرط
ساقط میشود د آنگاه اگر مثل داشته باشد طلب مثل یا قیمت میکند و این خیار شرط در بیع بجهت
هر یک از بایع و مشتری است پس اگر هر یک از ایشان بجهة خود یا اجنبی شرط کنند جایز است و اگر
فروختن شرط سکنی یکسال و یا پسال کنند جایز است و خیار شرط بطریق میراث بورثه منتقل میشود تتمه
تکلیفها نسبت بقبول شرط و تعلیق بر شرط چهارست اول آنکه قابل هیچکدام نیست چون ایمان بخدا و رسول
و ائمه علیهم السلام و بواجبات قطعیه و تحریم محرمات قطعیه دوم آنکه قابل شرط و تعلیق بر شرطهاست
چون آزاد کردن غلام شرط کردن که مبلغی بدهد و نذر کردن و مدبر کردن غلام و چون اعتکاف در مسجد کردن
چه آن قابل تعلیق است بنذر و شبه آن و قابل شرطست که رجوع کند دران هر وقت که خواهد سیم
آنکه قابل شرط و قابل تعلیق نیست چون بیع کردن و صلح نمودن و اجاره و رهن نمودن چه انتقال بعد
رضای ایشانست و رضا نیست مگر با جزم و در صورت تعلیق جزم نیست چهارم آنکه قابل تعلیق باشد
و قابل شرط نباشد چون نماز و روزه یا نذر و یمین پنجم خیار تاخیر و آن چنانست که بایع چیزی را بفروشد
متاع یا بعض آنرا تسلیم مشتری نکند و مشتری قیمت آنرا به بایع ندهد یا آنکه شرط وعده نکرده باشد تا
سه روز بایع صبر میکند و بعد از سه روز مخیر است در فسخ ششم چیزهای که در آن روز تا شب ضایع شود
یا قیمت آن ضایع شود پس اگر کسی همچنین چیزی را بفروشد تا شب صبر میکند و اگر مشتری قیمت آنرا
بیاورد مالک میشود و اگر نیاورد بایع مخیر است در فسخ و اگر مشتری بعضی از قیمت آنرا نقد داده
باشد و بعضی را نسیه و نقد را نقد بدهد آیا بایع مخیر است در فسخ یا نه مجتهدین را دو قولست اقرب آنست
که اختیار ندارد و همچنین خلافست که اگر آنچه بوعده قرار داده در وعده نه دهد هفتم خیار رویة

و آن چنانست که شخصی متاعی را بی آنکه ببیند بوصف بخرد پس اگر بعد از دیدن بخلاف صفت بوده باشد
مخیر است در فسخ و نگاه داشتن آن و اگر بعضی از مبیع باشد و باقی را بوصف خریده باشد اگر آنکه
بر خلاف صفت واقع شده باشد تمام را رد میتواند کرد نه آنکه بعضی را نگهدارد و بعضی را رد کند هشتم
خیار غبن و آن چنانست که شخصی متاعی را بخرد یا بفروشد آنگاه ظاهر شود که در وقت عقد زیاده از
قیمت داشته آن کسی که مغبون است مخیر است در فسخ بسه شرط اول آنکه تصرفی که مانع رد باشد
دران متاع نکرده باشد چون فروختن مشتری و تلف شدن در دست او و بعضی از مجتهدین گفته اند
که درینصورت نیز فسخ میرسد بایع را و الزام مشتری می نماید برد کردن قیمت متاع یا مثل آن و بعضی
از مجتهدین گفته اند که بایع را درینصورت میرسد که آن متاع را که مشتری فروخته از ان شخص که
خریده بگیرد دوم آنکه در وقت خرید و فروخت عالم بقیمت آن نباشد چه اگر در آنوقت عالم باشد
اختیار فسخ نیست سیم آنکه زیاده و نقصان فاحش باشد بحسب عرف و عادت پس اگر اندک زیادتی
و نقصانی باشد که در عرف آنرا زیاده و نقصان نگویند اختیار فسخ نیست نهم خیار عیب و آن
در هر چیزی که در صفت اصلی زیاده و یا کم باشد و آن بر چند قسمست اول دیوانه بودن غلام و کنیز
دوم برص داشتن سیم جذام داشتن چهارم قرن داشتن و آن چیزیست در فرج کنیز که مانع دخول شود
پنجم برآمدن پشت و یا سینه غلام و کنیز ششم گریختن ایشان بعادت نه از راه ترس که جای پنهان شوند
چه بدان گریختن رد میتواند کرد هفتم خنثی بودن هشتم خصی بودن هرچند که قیمت بدان زیاده میشود نهم
لنگ بودن دهم کور بودن یازدهم احول بودن و مرض سبل در چشم داشتن دوازدهم کر بودن سیزدهم کافر
بودن غلام و کنیز هرگاه مشتری شرط اسلام کرده باشد بر قول بعضی از مجتهدین چهاردهم بنودن موی

زهار غلام پانزدهم مستحق بودن حدی و یا تعزیری را که سبب هلاک باشد و یا مستحق قتل و یا قطع عضو
باشد شانزدهم موی در سر نداشتن هفدهم خون حیض ندیدن کنیز بقول بعضی از مجتهدین هجدهم بول دن
ثقل تا دو روز زیاده بر عادت در روغن و زیت نوزدهم آبستنی در کنیز بیستم بیمار بودن اگرچه تب
یکروزه باشد بیست و یکم کندیدن عضوی بقول بعضی از مجتهدین بیست و دوم زنا کردن غلام و کنیز بقول
بعضی از مجتهدین بیست و سیم بول کردن غلام بزرگ در جای خواب بقول بعضی از مجتهدین بیست و چهارم
دزدی و خیانت کردن غلام و کنیز با وجود رشد و تمیز نه آنکه طفل باشد بیست و پنجم احمق بودن ظاهر
بیست و ششم شراب خواره بودن بیست و هفتم آنکه متاعی که خریده باشد نجس بود اگرچه قابل پاک کردن
باشد یا مشقت و نقصان در قیمت آن در پاک کردن بیست و هشتم ختنه ناکرده بودن غلام بقول بعضی
مجتهدین بشرط آنکه مشتری در وقت خریدن ندانند بیست و نهم بی قوت بودن و تر راست غلام با
وجود قوت داشتن دست چپ اما اگر مشتری عالم باشد بدان عیب اختیار فسخ دارد بچهار شرط اول
آنکه تصرف دران متاع نکرده باشد چه با تصرف رد نمیتواند کرد اما ارش که تفاوت میانه قیمت
بی عیبی و عیب دارست میگیرد دوم آنکه عیب پیش از بیع کردن باشد سوای چهار عیب اول که آن چهار
عیب تا یکسال بهم رسد مشتری فسخ آن میتواند کرد هرگاه تصرف نکرده باشد سیم آنکه مشتری در حال
بیع کردن عالم نباشد بعیب چه اگر عالم باشد رد نمیتواند کرد چهارم آنکه در وقت بیع کردن خیار
عیب را ساقط نکرده باشد خواه بتفصیل و خواه باجمال اگر ساقط کرده باشد رد نمیتواند کرد و گرفتن
ارش در چهار موضع ثابت میشود اول هرگاه مشتری تصرف کرده باشد در متاع عیبناک چنانکه
گذشت دوم هرگاه مشتری کسی را بخرد که بر او آزاد شود و درینصورت نیز رد نمیتواند کرد و ارش میگیرد سیم

انکه در صورتی که مشتری اختیار فسخ داشته باشد و فسخ نکند ارش میگیرد چهارم انکه هرگاه متاع در دست
مشتری عیب بهم رساند و بایع شرط کرده باشد که هرگاه عیب ناک شود ارش بدهد نهم خیار
تدلیس و آن چنانست که شخصی کنیزی را مثلا فروخته باشد بشرط انکه سرخ موی و جعد موی باشد و
روی او را سرخ کرده باشد بسرخاب و وصل کرده باشد موی دیگری را بموی او در ینصورت مشتری
هرگاه عالم نبوده باشد و بعد از ان عالم شود اختیار دارد که فسخ کند و همچنین اختیار دارد هرگاه گوسفندی
چند روز شیر او را ندوشیده باشد و بفروشد بشرط انکه شیر او بمقدار معینی باشد و بعد از ان ظاهر
شود که شیر او کمتر ازین بوده در ینصورت مشتری مخیر است بشرط انکه در کمتر از سه روز [illegible] شیر
او کم شود چه اگر در بیشتر از سه روز کم شود اختیار فسخ دارد یا نه میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست
که اختیار فسخ ندارد و آیا این حکم در غیر گوسفند میرود و یا نه چون حدیث در گوسفند واقع شده مخصوص
گوسفندانست میانه مجتهدین خلافست اصح آنست که در غیر گوسفند نیز این حکم جاری گردد و همچنین آب قناة و
آسیا را اینکه کردن که در نظر مشتری بسیار نماید و بعد از ان ظاهر شود که آب او کم بوده اختیار فسخ دارد
و در خیار تدلیس هرگاه فسخ نکند و راضی بنگاه داشتن باشد و ارش نمیگیرد مگر در شرط بکارت هرگاه
شرط کرده باشد که کنیز بکر باشد و بعد از ان ظاهر گردد که بکارت نداشته در ینصورت بنابر قول مشهور
ارش میگیرد و در فسخ حضور حاکم شرع شرط نیست دهم خیار اشتراط و آن چنانست که متاعی بشرط
میفروشند عالم نباشد بشرط پس با عدم آن شرط با اشتراط آن موجب اختیار فسخ نیست و چون
بشرط انکه هرگاه در موعد معینی رد ثمن نماید مسلط بر فسخ بیع باشد یازدهم خیار شرکت و آن چنانست
که متاعی را که بکسی میفروشد اگر ممزوج سازد بمثل آن بحیثیتی که جدا نتوان کرد از یکدیگر در ینصورت

مشتری

مشتری اختیار فسخ و شرکت هر دو دارد دوازدهم خیار دشواری تسلیم کردن چه هرگاه بایع متاعی
که گاه او این باشد که میتواند تسلیم کردن بفروشد و بعد از ان دشوار گردد بر او تسلیم آن چون فروختن
کبوتری که از عادت او این باشد که هر روز باز آید مشتری مخیر است میانه فسخ و طلب مثل و یا قیمت آن
سیزدهم خیار رد کردن بعضی از متاع و آن چنانست که کسی دو غلام را مثلا بیکدفعه بخرد و انگاه ظاهر
شود که یکی از آنها ملک دیگری بوده مخیر است میانه فسخ و بیع هر دو غلام و یا نگاه داشتن یک غلام
بحصه او از قیمت و طلب کردن قیمت غلام دیگر را از بایع چهاردهم خیار تفلیس و آن چنانست که
هرگاه شخصی متاعی را بمفلسی بفروشد و بعد از ان حاکم شرع او را از مالش منع نماید جهة تقسیم مال
او بر قرض خواهان چه در ینصورت صاحب متاع مخیر است در فسخ کردن بیع و گرفتن متاع خود و
میانه امضا و شریک بودن با قرضخواهان در مال آن مفلس پانزدهم خیار تلف شدن و غصب کردن
چه اگر متاعی که بایع فروخته پیش از قبض و یا بعد از قبض در مدت خیار تلف شود بسببی از جانب بایع
یا اجنبی مشتری مخیر است در فسخ و همچنین اگر متاعی را که بایع فروخته پیش از قبض مشتری غصب کند
و رد آن ممکن نباشد مشتری مخیر است در فسخ و آیا اجرت مدت غصب را مشتری از بایع
میگیرد یا نه خلافست اما اگر بایع در تسلیم تاخیر کند اجرت مدت تاخیر را دادن لازمست شانزدهم
خیار جهالت و آن چنانست که هرگاه مشتری جاهل باشد بزمینی که بایع بد و فروخته در اجاره دیگری
بوده اختیار فسخ دارد و همچنین هرگاه جاهل باشد بسنگهای که در زمین مدفون باشد از بایع است
در فسخ و اجتماع اقسام خیار از خواص این کتابست خاتمه در بیان احکام بعد از بیع کردن و گرفتن
قیمت متاع تسلیم بمشتری لازمست و آن در چیزهای که قابل نقل و تحویل نباشد چون زمین و عمارت

مخیر است

و باغ و درخت تخلیه است یعنی خالی کردن دست از تصرفات آن و داشتن تا آنکه رخت خود را
از آنجا بیرون بردن اگر در زمین زراعت رسیده باشد چیدن و در آنچه قابل نقل باشد اگر قابل
کیل و وزن است کیل و وزن کردن و اگر حیوانست نقل کردن و در غیر اینها بدست گرفتن و آنچه
بعد از بیع و پیش از قبض یا دو تی در متاع بهم رسد مال مشتریست و جایز است که بایع در بیع استثنی
کند آنچه خواهد و اگر متاع حیوان باشد و استثنی کله و پوست آن کند در ان مجتهدین را پنج قول است
اول انکه بیع صحیح است دوم انکه باطل است سیم انکه اگر حیوان را ذبح نتوان نمود صحیح است و الا باطلست
چهارم انکه در حیوانی که ذبح او نتوان کرد شریکست بقیمة کله و پوست آن پنجم انکه مطلقا نسبت
کله و پوست در ان شریکست و اصح اقوال قول دوم است و اجرت کیل و وزن کننده و شمرنده
متاع و فروشنده آن بر بایع است و اجرت نقد کننده قیمت و وزن کننده آن و خرنده متاع
و نقد کننده آن بر مشتریست بشرط آنکه برضای خود نیامده باشد بلکه بایع و مشتری ایشان را آورده
باشند و دلال امین است اگر متاع در دست او بی تعدی و تقصیر فوت شود ضامن نیست و اگر میانه
مالک و دلال اختلاف واقع شود در تقصیر نکردن و در قیمت متاع با تقصیر قول قول دلال است
با قسم مطلب دوم در بیان رهن کردن یعنی گرو کردن و در ان دو فصل است فصل اول در انکه
گرو گذاشتن کسی که بر ذمه او دینی باشد جهة اعتماد مشروع است خواه در سفر و خواه در حضر
و آنچه در آیه کریمه واقع شده که در سفر جایز نیست بنابر آنست که اغلب اوقات در سفر کسی بهم نمیرسد
که تمسک بنویسد و اکتفا بگرو میکنند و این رهن عقدیست لازم از طرف کسی که گرو میکند باین معنی
که دیگر نمیتواند در ان گرو تصرف کرد و آنرا از گرو گیرنده گرفت تا وقتی که دین او را ادا کند و

دران

دران نه شرطست اول انکه گرو کننده بالغ و عاقل باشد و جایز التصرف پس گرو کردن
طفل و دیوانه و کسی که او را باکراه بران دارند و بعد از اکراه اذن ندهد و مست و بیهوش و
مفلسی که حاکم او را از مالش منع کرده باشد صحیح نیست اما ولی طفل میتواند که بمصلحت طفل مال او را
گرو کند جهة دینی که بواسطه مصلحت طفل کرده باشد و یا جهة مال او گرو بگیرد دوم ایجاب چون
رهنتک هذا علی الدین الفلانی یعنی گرو کردم این عین را نزد تو بجهة فلان قرض سیم قبول
چون قبلت و یا آنچه دلالت کند بران و میباید که قبول بعد از ایجاب بی فاصله واقع شود چهارم انکه ایجاب
و قبول را بلفظ بگویند با قدرت و با عاجز بودن باشاره و کتابت نیز جایز است و بغیر لفظ عربی
و بغیر صیغه ماضی نیز جایز است پنجم قبض کردن گرو و در قبض کردن اذن گرو کننده شرط است پس
اگر پیش از قبض گرو کننده بمیرد و یا دیوانه شود و یا برجوع در اذن در قبض نماید گرو باطل میشود
و بعضی از مجتهدین قبض را شرط ندانسته اند و استدامه قبض شرط نیست پس اگر بعد از قبض گرو کننده
در ان تصرف کند گرو باطل نمیشود ششم حاضر بودن گرو گیرنده در قبض پس اگر در غیبت او گرو کند
تا آنکه گرو گیرنده و یا وکیل او حاضر نشود و قبض نکند صحیح نیست هفتم انکه گرو عینی باشد که قبض
وی ممکن بوده و صحیح باشد مالک شدن آن و جایز باشد فروختن آن پس گرو کردن ملک دیگری
بی رخصت صاحب و گرو کردن شراب و خوک اگرچه جهود باشد و نزد مسلمانان گرو کنند و در دست
جهود دیگر بگذارد صحیح نیست اما اگر شیره انگور را گرو کنند صحیح است چه وقتی شراب شود
از گرو بیرون میرود و چون سرکه شود باز گرو میشود و اگر در حالتی که شراب شود صاحب آنرا
بریزد و شخصی که نزد او گرو است آنرا جمع کند آیا مالک آن میشود بعد از آنکه سرکه شود و یا همان مالک

کنی است که گرو کرده در این مسئله مجتهدین را دو قول است اصح آنست که اگر بقصد سرکه شدن جمع
نموده باشد مالک آن میشود و اگر بقصد شراب بودن جمع نموده باشد مالک آن نمیشود و
همچنین صحیح نیست گرو کردن مصحف و بنده مسلمان نزد کافر و بعضی آنرا جایز داشته اند و گفته اند
و اجبست در نیصورت بمسلمان بسپارند و گرو کردن کتب فقه و حدیث نزد یهود مکروه است
و همچنین مکروه است گرو کردن کنیز خوش روی نزد فاسق مگر آنکه محرم باشد و میانه مجتهدین
خلافست در آنکه گرو کردن چیزی که قبض آن نتوان کرد چون مرغ در هوا و ماهی در دریا و بنده
گریخته آیا جایز است و همچنین خلافست در گرو کردن کنیزی که از او فرزند داشته باشد اصح
آنست که گرو میتواند کرد بجهة قیمت آن کنیز و گرو کردن کنیز مکاتب و مدبر صحیح است و گرو کردن
زمین وقف و زمین خراج جایز نیست **ششم** آنکه گرو جهة دین باشد که در ذمه ثابت باشد پس
جایز نیست گرو کردن جهة دینی که در ذمه ثابت نباشد چون گرو کردن جهة دینی که خواهد گرفت
و جهة جنایتی که شخصی بکند و براجرة کسی که او را گرفته باشند که بنده گریخته او را از شهری برگرداند
پیش از برگردانیدن او و در گرو کردن غلام جهة مال کتابت میانه مجتهدین خلافست اقوی آنست
که جایز است **هفتم** آنکه گرو کردن جهة دینی باشد که استیفای آن دین از گرو ممکن باشد پس گرو
کردن براجاره متعلقه ببدن شخصی معین چون خدمة او صحیح نیست چه اگر او بگریزد و استیفای این
از گرو ممکن نیست چه نمیتوانند که گرو را بفروشد و شخصی دیگر را جهة آن عمل اجاره کند اما اگر آن
شخص را جهة عمل معینی چون خیاطی کردن جامه اجاره کرده باشد جایز است چه هرگاه او بگریزد میتوان
که گرو را بفروشد و شخصی دیگر را جهة آن عمل اجاره کند **فصل دوم** عقد رهن قابل چون شرط کردن آنکه گرو

در دست عادلی باشد یا آنکه گرو گیرنده وکیل باشد در فروختن گرو در وعده و در نیصورت گرو
کننده او را نمیتواند از وکالت عزل کرد اما گرو کننده اگر بمیرد گرو باطل نمیشود بلکه بورثه او منتقل میگردد
و اگر در گرو کردن شرطی کند که جایز نباشد چون منافع گرو از گرو گیرنده باشد صحیح نیست و اگر
شرط کند که منافع گرو باشد صحیح است و بعد از آنکه گرو کننده چیزی گرو کند دیگر او را تصرفی
که منافی دین گرو گیرنده باشد صحیح نیست چون فروختن و هبه نمودن آن و دخول کردن با آن
مگر باذن گرو گیرنده و گرو گیرنده را تصرف در آن صحیح نیست مگر باذن گرو کننده و دیگر وعده در گرو کردن
شرط نیست اما اگر شرط کنند وفا بآن لازمست و اگر بعد از وعده گرو کننده از ادای دین امتناع نماید و
گرو گیرنده وکیل در فروختن باشد بفروشد و دین خود را بردارد و زیادتی را باز دهد و اگر
وکیل نباشد برخصت او بفروشد و اگر غایب باشد و یا رخصت ندهد حاکم شرع آنرا بفروشد
و دین او را بدهد و اگر گرو کننده گرو گیرنده را اجازت دهد که گرو را پیش از وعده بفروشد
جایز نیست تصرف در قیمت آن تا هنگام رسیدن وعده و اگر گرو کند چیزی را که بسیار نماند و
که شرط کند که پیش از وعده بفروشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که فروختن آن صحیح است و قیمة
آن داخل گرو است و گرو در دست گرو گیرنده امانت است پس اگر بی تقصیر او تلف شود ضامن
نیست و قول قول او ست با عدم تقصیر با قسم و قول قول گرو کننده است در قیمة گرو و مقدار دین
و اگر گرو تلف شود و گرو کننده چیز دیگر بدهد محتاج بصیغه دیگر نیست و اگر دو متاع را جهة دو دین
گرو کند هرگاه یکی از آنها را بدهد هر دو را جهة یک دین نگاه نمیتوان داشت و همچنین اگر دو دین
باشد یکی با گرو و یکی بی گرو هرگاه دین با گرو را ادا نماید نمیتوان گرو را جهة آن دین دیگر نگاه داشت

و همچنین اگر گیرنده ...

و هرگاه گرو کننده دین را بدهد گرو گیرنده را نرسد که گرو را بفروشد و نرسد گرو گیرنده را
تکلیف نمودن گرو کننده که دین او را از غیر گرو بدهد اگر چه قادر باشد و گرو گیرنده را حاضر
گردانیدن گرو لازم نیست پیش از گرفتن مال خود و اگر چه در مجلس حاکم باشد و آنچه خرج حافظ
گرو کرده شود بعد از ادای دین از مال گرو کننده است و اگر گرو حیوانی باشد و بمیرد خرج آن
بگرو کننده تعلق دارد و نفقه او بر او ست و در بعضی از احادیث واقع شده که اگر گرو قابل آن
باشد که بران سوار شوند و شیر داشته باشد که بخورند جایز است که سوار شوند و شیر او بخورند
و نفقه بدهند و قول اصح آنست که تصرف در آن بی اذن گرو کننده جایز نیست و نفقه بر او ست
و اگر گرو گیرنده نفقه کند از گرو کننده بستاند **مطلب سیم در شفعه گرفتن** و آن چنانست که هرگاه
یکی از دو شخص ملکی مشاع داشته باشند و یکی از ایشان پیشتر از دیگری مالک شده باشد هرگاه آن
شخص دیگر حصه خود را بفروشد شریک سابق آن حصه را مستحق میشود و آنچه دیگری قیمت میداده
آن قیمت را میدهد و آن ده شرط **اول** آنکه میباید آن چیزی که شریک فروخته باشد قابل نقل
باشد بحسب عادت پس در آنچه قابل نقل و تحویلات شفعه نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که شفعه
در حیوان نیز هست و هرگاه زمین را بفروشند با درخت و خانه و دولات بر تبعیت در آن شفعه
میرود **دوم** آنکه قابل قسمت باشد پس آنچه قابل قسمت نباشد چون حمام کوچک و دکانهای کوچک
و نهر و راه تنگ شفعه ندارد **سیم** آنکه چیز را قسمت نکرده باشند چه هرگاه قسمت کرده باشند شفعه
ندارد مگر آنکه در نهر و راه شریک باشند چه در نیصورت با قسمت شفعه دارد هرگاه هر دو با هم
بفروشند چه اگر زمین را بی نهر و راه بفروشند در نیصورت شفعه ندارد **چهارم** آنکه زیاده از

دو شریک

دو شریک نباشند و بعضی از مجتهدین در زیاده از دو شریک نیز جایز داشته اند و بعضی فرموده اند
که در غیر حیوان زیاده از دو شریک را شفعه میرسد اما در حیوان زیاده از دو شریک را شفعه نمیرسد
پنجم آنکه حصه شریک بخریدن و فروختن منتقل شود بدیگری چه اگر بغیر خرید و فروخت میراث و هبه یا
صلح منتقل شود شریک دیگر را شفعه نمیرسد و بعضی از مجتهدین بر آنند که هبه معوضه را شفعه
میرسد **ششم** آنکه آن کسی که شفعه می طلبد یهود و یا مرتد نباشد هرگاه مشتری مسلمان باشد
چه اگر بر خلاف این باشد شفعه نمیرسد و اگر مشتری کافر باشد و کسی که شفعه میخواهد مرتد باشد
آیا او را شفعه میرسد یا نه میانه مجتهدین خلافست و همچنین خلافست در آنکه بعد از عقد بیع شریک
مرتد شود **هفتم** آنکه حصه شریکی که شفعه می طلبد وقف نباشد چه هرگاه وقف باشد شفعه او را نمیرسد
و سید مرتضی رحمه الله بر آنست که هرگاه آنکسی که وقف بر او ست یک کس باشد او را شفعه میرسد
و در صورتی که بیع وقف او لازمی جایز است چنانچه در باب وقف گذشت شریک را شفعه میرسد **هشتم**
آنکه یکی از دو شریک مقدم باشد در خریدن چه هرگاه هر دو یکدفعه خریده باشند هیچکدام را
شفعه نمیرسد و همچنین در صورتی که یکی پیشتر خریده باشد متاخر را شفعه نمیرسد **نهم** آنکه آن شخص
که شفعه میطلبد باید که عالم بقیمت آن باشد و نیز عالم باشد بقیمتی که شریک فروخته باشد آنرا
چه با جهالت هر دو او را شفعه گرفتن صحیح نیست **دهم** آنکه قادر باشد بر قیمت دادن آن و گرفتن آن
پس اگر قادر نباشد و یا قادر باشد و قیمت ندهد شفعه ساقط است اما اگر گوید که قیمت آنرا حاضر دارم
و غایبست صبر کنند تا حاضر سازد و مهلتش دهند تا زمانی که حاضر سازد و آنرا در آن زمان و سه روز
دیگر مگر آنکه در مهلت ضرر بمشتری رسد چه در نیصورت شفعه ساقطست **یازدهم** آنکه در دست مشتری ...

از آنکه شفعه بطلبند تلف شده باشد اینجا شفعه ساقط است دوازدهم آنکه طلب شفعه فی الفور کند چه اگر عالم باشد بفروختن شریک و طلب شفعه نکند یا آنکه بعد از دانستن فروختن شریک حصه خود را نیز بفروشد شفعه در فروخته تنها ساقط است و اگر غایب باشد یا طفل و یا بیمار و یا بیهوش و یا محبوس باشد شفعه ایشان ساقط نمیشود بلکه هر گاه عالم شود میرسد ایشان را و ولی طفل و دیوانه با مرفه و غبطه ایشان شفعه میگیرد سیزدهم آنکه در وقت شفعه گرفتن آن چیز بگوید گرفتم این زمین را مثلا بشفعه چه این قول بجای عقد بیع است و احتیاج بعقد بیع جدید نیست و اگر مشتری در آن چیز تصرف کرده باشد مثل آنکه آنرا فروخته باشد شریک را میرسد که آنرا باطل سازد و از آنکس بگیرد و آنچه منافع بهم رسد پیش از آنکه شریک شفعه بطلبد مال مشتری است و ساقط نمیشود شفعه به پشیمان شدن مشتری از خریدن و باز گردن بایع بواسطه عیب و شفیع میتواند آنرا بر گردن بشریک جهه عیبی که جاهل بود بآن عیب اما اگر رد نکند تفاوت قیمت آنرا میتواند گرفت از بایع مگر آنکه مشتری آن تفاوت را از بایع گرفته باشد و اگر میانه کسی که شفعه میخواهد و مشتری نزاع شود در انتقال باو به بیع و یا میراث یا هبه و یا آنکه گواه نداشته باشد قول قول مشتری است در قیمت با قسم بر قول مشهور و اگر هر دو گواه داشته باشند گواه مشتری مقدم است مطلب چهارم در بیان توابع بیع کردن و در آن چند فصل است فصل اول در حکم جماعتی که حاکم شرع آنها را از مال شان منع نموده باشد بسبب تعلق حق غیری بمال ایشان یا جهه حفظ مال ایشان از ضایع شدن و آنها ده نوعند اول طفلان چه ایشان از مال خود ممنوعند تا وقتی که بالغ و صاحب رشد شوند و بلوغ مردان بیکی از سه چیز است یا پانزده ساله شدن و یا برویدن موی درشت بر زهار ایشان و یا محتلم گشتن و یا بلوغ زنان و در زنان نه سالگی و یا حیض دیدن و یا موی درشت بر زهار روییدن رشید کسی است که چاره نماید اورا با

اگر

آنکه مال خود را بجز صحیح صرف میکند یا نه دوم دیوانگان که ایشان از مال خود ممنوعند تا آنکه ممنوع عاقل شوند و ولی اطفال و دیوانگان پدرهای ایشانست و جد پدری تا هر چند بالا روند و اگر هر دو جمع شوند ولی بودن مشترکست و هر گاه ایشان نباشند کسی که پدر و جد او را وصی کرده باشد و اگر او نیز نباشد حاکم شرع است که شخصی امینی را از امنا نصب نماید سیم سفیهان تا آنکه سفاهت ایشان برطرف گردد و سفیه آنست که عقلی داشته باشد اما برطرف شده باشد و ولی ایشان جماعت مذکوره اند و اگر سفیه بالغ باشد ولی ایشان حاکم شرع است و چون سفاهت ظاهر گردد از مال خود ممنوعند خواه حاکم ایشان را ممنوع نموده باشد و خواه نه هر گاه که سفاهت ایشان برطرف شود تا حاکم شرع حکم نکند منع از مال ایشان برطرف نمیگردد و بعضی از علما بر آنند که چون سفیه بیست ساله شود در مال خود تصرف میتواند نمود اگر چه سفیه باشد و اگر پیش از سفاهت بر کسی حج واجب گردد میتواند که حج واجب خود را بفعل آورد چنانکه خرج راه او را بدیگری بسپارند اگر چه خرج او برابر باشد و اگر خلاف کند نذر و یا سوگند خود را کفاره آنها را روزه میگیرد چهارم بیماران که در آن مرض فوت شوند چه ایشان زیاده از سه یک مال خود ممنوعند بامعنی که اگر کسی ده تومان داشته باشد مثلا بکسی بخشد ده تومان آن صحیح است باقی باطل است پنجم جماعتی که متاعی فروخته باشند اما تسلیم مشتری نکرده باشند از تصرف در قیمت آن متاع ممنوعند تا آن متاع را تسلیم مشتری نمایند ششم جماعتی که متاعی خریده باشند و قیمت آنرا نداده باشند ممنوعند از تصرف در آن متاع تا قیمت آنرا بدهند هفتم غلامانی که آقای ایشان با ایشان قرار داده باشند که مبلغ معینی بدهند و آزاد شوند چه از آنچه پیدا میکنند سوای نفقه و آنچه با قامید بدهند ممنوعند تا آنچه آقا با ایشان قرار داده

ذمه ثابت نباشد ضمان صحیح نیست مثل ضمان مال جعاله قبل از فعل و ضمان مال کتابت و امانت و مال شرکت و مضاربه و بعد از آنکه شرایط ضامن بهم رسید منتقل میشود مال از ذمه آن کس که از جانب او ضامن شدن بر ذمه او و ضمان حال و موجل جایز است در موجل اگر ضامن بمیرد ضمان موجل حال میگردد و همچنین جایز است که شخصی از ضامن ضامن شود متعدد قسم دوم حواله و حواله انتقال مالست از ذمتی بر ذمتی دیگر و شرایط آن شش است اول ایجاب چون احلتک بالدین الذی لفلان علی الفلان یعنی حواله کردم ترا بقرض تو بر فلانکس دوم قبول چون قبلت و قبول واجبست از طرفین بقول بعضی و جبت احادیثی که وارد است برین مضمون محمول بر استحبابست سیم رضای آنکس که حواله میکند و کسی که او را حواله کرده و کسی که بر او حواله کرده شده چهارم آنکه حق ثابت باشد بر ذمه کسی که حواله میکند پس حواله کردن چیزی که بقرض خواهد گرفت صحیح نیست پنجم آنکه معلق نسازد حواله را بشرط ششم آنکه عالم باشد بقدر دین پس چون شروط حواله متحقق گردد منتقل میشود از ذمت کسی که حواله میکند بر ذمه کسی که حواله قبول میکند و حواله کردن کسی که حواله کرده شده بر او بر دیگری جایز است و همچنین از و بر دیگری و حواله بغیر جنس نیز جایز است چنانچه بر ذمت کسی درهم باشد و دینار حواله کند قسم سیم کفالة و آن ضامن شدن شخصیست که بر او حق غیری ثابت باشد و شروط آن پنج است اول ایجاب چون کفلتک یعنی کفیل شدم جهه تو فلانی را دوم قبول کسی که از برای او ضامن میشود و بعضی از مجتهدین رضای کسی که ضامن بدن او میشود شرط کرده اند سیم تعیین آنکس که ضامن بدن او خبر کرده اند چهارم آنکس که ضامن بدن او میشود اگر گوید که من ضامن بدن یکی ازین دو کس شدم صحیح نیست و همچنین تعیین مدت ضمان لازم نیست چهارم آنکه ضمان را معلق بشرط نسازد و اگر معلق بشرط سازد نیز صحیح است

پنجم آنکه محدود نباشد چه اگر بر کسی حدی لازم شده باشد کفیل شدن او درست نیست و بعد از حصول شرایط مذکوره کفاله صحیح است و کفاله شدن حال و موجل جایز است و بوجه نیز هر گاه مدت مشخص باشد یا آنکه اجل مضبوط باشد اگر عقد کفالة مطلق واقع شود منصرف بحال میگردد و فی الحال باید آنرا تسلیم نماید و آن شخص بری الذمه میشود بشرطی که در آن وقت ظالمی نباشد که او را از او بگیرد چه در آن وقت بتسلیم کردن بری الذمه نمیشود و اگر آن چیزی که بر ذمت او باشد بدهد که جهه آن ضامن بدن او شده باشد تلف شود ضامن بری الذمه میشود و اگر از حاضر ساختن او امتناع کند حاکم شرع او را حبس می نماید تا او را حاضر کند یا آنچه گرفته است از عهده بیرون آید و بعد از آن رجوع نمیکند بآنچه بر اوست ضامن در ذمه اوست بر آن کس که ضامن بدن او شده اگر چه باذن او ضامن شده باشد و اگر آن شخص بگریزد و یا غایب شود غیبت منقطعه یعنی خبر او منقطع شده باشد آیا ضامن لازمست که آنچه بر ذمت اوست بدهد یا نه مجتهدین را خلافست اقرب آنست که میباید داد آنچه بر اوست و یا حاضر ساخت اما اگر غایب شدن او غیر غیبت منقطعه باشد ضامن را مهلت دهند تا او را حاضر سازد و اگر گویند که غایبست مدتی انتظار باید کشید که او را حاضر سازد و در حکم ضامن شدنست از دست حاکم گرفتن قرض دار از دست کسی از روی قهر و غلبه چه در بنصورت بر او لازمست که رد کند او را و یا آنچه بر اوست بدهد و باطل میشود کفاله بمردن کسی که ضامن بدن او شده باشد و دادن مال در بنصورت بر ضامن لازم نیست و حاضر ساختن آن مرده در بنصورت واجب نیست مگر برای گواهی دادن که در صورت احضار لازمست اگر چه دفن کرده باشند اما اگر ضامن بمیرد آیا ورثه او را لازمست که آن شخص را حاضر کنند خلافست اما اقرب آنست که منتقل بورثه او میشود فصل سیم در بیان صلح کردن

در ذمه اوست

بدهند **هشتم** جماعتی که از دین اسلام برگردیده باشند و پدرهای ایشان کافر باشند چه ایشان نیز از مال خود ممنوع‌اند تا آنکه مسلمان شوند **نهم** جماعتی که مال خود را پیش کسی گرو کرده باشند جهت دین ایشان از تصرف در ان ممنوع‌اند تا وقتی که دین آنرا بدهند **دهم** مفلسانی که اموال ایشان از قرض ایشان کمتر باشد ایشان نیز از تصرف در مال خود ممنوع‌اند سوای نفقه و کسوه خود و عیالان واجب النفقه خود بچهار شرط **اول** آنکه وجه قرض نزد حاکم شرع ثابت شده باشد **دوم** وعده قرض ایشان رسیده باشد **سیم** مال ایشان از وجه طلب قرض خواهان ناقص باشد **چهارم** آنکه قرض خواهان از حاکم شرع التماس نمایند که ایشان را از مال ایشان منع کند بعد ازین چهار شرط حاکم شرع اموال ایشان را قسمت نموده بر قرض خواهان قسمت میکند باینطریق که مفلس را و قرض خواهان را حاضر میسازد و قرض خواهانی که گرو داشته باشند گرو ها را میفروشند و باقی ما بقی را بقرض خواهان دیگر داد و ران دخلی نیست و صاحبان متاعی اگر متاعشان موجود باشد مخیر میسازد که اختیار متاع خود کنند و یا با قرض خواهان شریک باشند آنگاه جماعتی را که مفلس بر ایشان جنایتی کرده باشد حق ایشان را بدهد و آنگاه حیواناتی که واجب النفقه باشند اول آنها را بفروشند آنگاه متاع و قماش و زمین را اما خانه مفلس و خدمتکارانش را نمیتوانند فروخت هرگاه که محتاج بآنها باشد و خلافست میانه مجتهدین در آنکه آیا بعد از فروختن وجوهات مفلس و دادن بقرض خواهان منعی که حاکم شرع او را نموده باشد زایل میشود و یا محتاج است بحکم حاکم شرع اقرب آنست که بمجرد قسمت منع بر طرف میشود و قرض خواهان را نمیرسد بعد از آنکه هرچه داشته باشد فروخته از و بگیرند و یا تکلیف نمایند که جهت ایشان کار کند که صاحب کسب باشد و یا کسی چیزی بدو بخشد تکلیف قبول کردنش کنند و یا بفرمایند و یا اگر قرض کنند

(حاشیه: مجتهدین)

بجهت

جهت ایشان و روا نیست تکلیف زنان بشوهر کردن جهت گرفتن مهر ایشان و حبس ایشان بعد از قسمت اموال بلکه مهلت دادن ایشان واجب است تا آنکه حضرت غنی علی الاطلاق ایشان را مستغنی گرداند

فصل دوم در بیان ضامن شدن و آن بر سه قسم است **اول** متعهد مالی شدن که بر ذمه شخصی باشد و شروط آن هفت است **دوم** ایجاب چون ضمنت عنه یعنی ضامن شدم از فلان کس بآنچه بر ذمت اوست و آنچه صریحا دلالت کند بران و بکتابت و اشارت کافی نیست اما اشارت اخرس کافیست **سیم** قبول کردن کسی که او را ضامن میسازد و بعضی از مجتهدین بر آنند که رضای او کافیست اگرچه بلفظ نگوید اما رضای کسی که از جانب او ضامن میشود دخلی نیست اما اگر رضای او ضامن شود رجوع میکند و اگر کسی بواسطه مال او ضامن باشد و اگر چیزی بضامن بخشد ضامن نمیتواند از آنکس که جهت او ضامن شده بگیرد و فوریه قبول شرط نیست **چهارم** آنکه ضامن عاقل و بالغ و جایز التصرف و مختار باشد پس ضمان طفل و دیوانه و سفیه و مغمی علیه و مست و بیهوش و خفته صحیح نیست **پنجم** آنکه ضامن آزاد باشد چه ضمان بنده بی اذن مولی صحیح نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که صحیح است و بعد از آزادی میدهد و یا اذن مولی ضمان بنده صحیح است و تعلق میگیرد بذمه بنده نه بمال مولی و بعضی از مجتهدین بر آنند که تعلق میگیرد بمال مولی **ششم** آنکه ضامن مالدار باشد و یا عالم باشد بحال مفلسی که جهت او ضامن میشود و در هنگام ضامن شدن اما استمرار مالداری ضامن شرط نیست پس اگر در اثنای ضامن شدن مال تلف شود ضمان باطل نمیشود **هفتم** آنکه ضمان را معلق بشرط نسازد چه اگر معلق بشرط سازد صحیح نیست اما اگر ادای مال را معلق بشرط سازد صحیح است **هشتم** آنکه مالی که ضامن متعهد آن میشود باید که ثابت باشد در ذمت آن کسی که از و ضامن میشود پس اگر

(حاشیه: و اگر برضای او ضامن شود رجوع باو میتواند کرد)

(حاشیه: اگر کسی جهت مال او ضامن شود)

مانده و ازان منتفع شوند پس اجاره درخت جهت خوردن میوه آن و گوسفند جهت خوردن شیر او و شمع جهت سوزانیدن و طعام جهت خوردن صحیح نیست و در اجاره زن دایه جهت شیر دادن طفل خلافست میانه مجتهدین اقرب آنست که جایز است و همچنین خلافست در اجاره گوسفند جهت شیر دادن بره اقرب آنست که جایز است و جایز است اجاره کردن بوییهای خوش اگرچه ببوییدن کم شود جایز است اجاره حمام جهت نشستن در ان و ریختن آب تابع آنست و در جایز بودن اجاره چاه جهت آب کشیدن میانه مجتهدین خلافست **ششم** آنکه چیزی را که اجاره میکنند منفعت آن مستقل باشد و در اجاره کردن سیب جهت بوییدن و درخت جهت نشستن در سایه آن میانه مجتهدین خلافست اما اجاره دادن درخت جهت خشک کردن رخت بران صحیح است **هفتم** آنکه منفعت مباح باشد پس اگر خانه را جهت ریختن شراب اجاره کند درست نیست **هشتم** آنکه منفعت مملوک باشد پس اجاره کردن کسی ملکی را که از دیگری غصب کرده باشد صحیح نیست **نهم** آنکه انتفاع ممکن باشد پس اجاره زمین بی آب جهت زراعت کردن در ان صحیح نیست و همچنین درست نیست اجاره کردن گوسفند جهت زراعت کردن برای عوض گاو و یا جهت برداشتن بار جهت عوض شتر چه درین صورت انتفاع ممکن نیست **دهم** آنکه قادر باشد بر تسلیم آن پس اجاره بنده گریخته در ایام گریختن صحیح نیست **یازدهم** آنکه منفعت چیزی باشد که بحسب شرع وقوف ممنوع نباشد از ان پس اجاره کردن جهت کندن دندان که درد نمیکند و یا جنب و حایض جهت جاروب کردن مسجد صحیح نیست اما اگر اجاره جهت کندن دندان باشد که درد میکند صحیح است و همچنین صحیح نیست اجاره کافر مصحف را جهت نظر کردن در و و مسلمان را جهت خدمت کردن **دوازدهم** آنکه ممکن باشد که

(حاشیه: و بجای)

(حاشیه: ...)

منفعت حاصل شود پس اجاره کردن کسی که حج بر او واجب باشد جهت حج کردن از غیر صحیح نیست **چهاردهم** آنکه منفعت معلوم باشد بمشاهده آن و یا بوصفی که جهالت بر طرف سازد و اگر قابل بکیل و وزن در آورد پس اگر مجهول باشد صحیح نیست **پانزدهم** آنکه عوض منفعت عیب داشته باشد و اگر عیب داشته باشد مخیر است میانه فسخ و امضا با ارش عیب و هرگاه که این شروط متحقق شد اجاره لازمست و فسخ آن نمیشود مگر بباطل شدن عینی که اجاره کرده‌اند چون خراب شدن خانه و غرق شدن زمین در آب و گریختن کسی که او را باجاره گرفته‌اند خواه تلف پیش از قبض باشد و خواه بعد از قبض چون پاک شدن درد دندان در حال آمدن دلاک و باطل نمیشود بمنع کردن موجر مستاجر را از تصرف در عین و غصب کردن عین پیش از قبض و بعد از قبض مستاجر و خلافست در میانه مجتهدین در آنکه آیا اجاره بموت یکی از موجر و مستاجر باطل میشود یا نه بعضی را مذهب آنست که باطل است و بعضی گویند نه خواه پیش از استیفای منفعت باشد و خواه بعد از ان و بعضی بر آنند که بموت مستاجر باطل میشود نه بموت موجر اما استاد الکل فی الکل شیخ الطایفه بهاء الملة و الحق و الدین محمد العاملی طاب ثراه درین مسئله توقف داشت جهت تعارض ادله و اگر موجر موقوف علیه باشد و بمیرد پیش از انتهای مدت میانه مجتهدین درین مسئله نیز خلافست اقرب آنست که باطل است و باطل نمیشود اجاره بفروختن عین اما اگر مشتری جاهل باجاره باشد مخیر است در فسخ و امضا و اگر اجیر معین بیمار شود اجاره باطل میشود اما اگر معین نباشد و یا معین باشد اما مضمون باشد باطل نمیشود و الزام میکنند او را که شخصی جهت عمل و بمجرد عقد موجر مالک اجرت میشود و مستاجر مالک منفعت میشود اما تسلیم اجرت

(حاشیه: کیل و وزن)

(حاشیه: و مستاجر رجوع میکند بنصف اجرت...)

و آن عقدیست که شارع وضع کرده است از جهة قطع نزاع و آن بر سه قسمست قسم اول میانه مسلمانان و اهل کتاب چنانچه در بحث جهاد با کفار مذکور شد قسم دوم میانه زن و شوهر چنانچه در بحث طلاق ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد قسم سیوم میانه دو خصم چنانچه در اموال تفصیل مذکور میشود و صلح عقدیست لازم و شروط آن شش است اول ایجاب چون صالحتک یعنی مصالحه کردم با تو فلان دعوی را بفلان مبلغ دوم قبول چون قبلت و هر چه دلالت کند بر رضای ایجاب سیم ایجاب و قبول از بالغ و عاقل رشید مختار جایز التصرف واقع شود پس مصالحه طفل و دیوانه و سفیه و غافل و مست و بیهوش و مفلسی که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد و کسی که وی را باکراه بران دارند صحیح نیست چهارم آنکه صلح بر چیزی واقع شود که عوض بران توان گرفت پس اگر عوض نتوان گرفت چون صلح کردن با زنی یا آنکه زنی اقرار کند بزوجیت و وجه در ینصورت اگر آن زن چیزی دهد که او ترک دعوی کند جایز نیست پنجم آنکه صلح با عوض واقع شود اگرچه صلح بی عوض واقع شود درست نیست ششم آنکه صلح کردن بر حلال کردن حرامی و یا بر حرام کردن حلالی واقع نشود چه اینچنین صلح فاسدست و در صلح طلا و نقره قبض در مجلس شرط نیست چه آن مخصوص بیع است چنانکه گذشت بعد از آنکه شروط صلح متحقق شود لازمست و آن عقدیست مستقل و بعضی از مجتهدین بر آنند که صلح گاهی تابع بیع است یعنی حکم او حکم بیع است هرگاه افاده نقل عینی کند و هرگاه فرع اجاره است هرگاه مستلزم نقل منفعت باشد و گاهی فرع هبه است هرگاه متضمن نقل عین باشد بی عوض و گاهی فرع عاریه است و گاهی فرع ابرا هرگاه متضمن اسقاط حقی باشد و صلح با انکار مستلزم اقرار نیست بر خلاف عامه که صلح را در حالت انکار مستلزم اقرار میدانند و صحیح است صلح عین بعین و منفعت بمنفعت و بعین فقط

صحیح نیست ۱۲

و همچنین باطل است که بی عوض واقع شود حق غیری باشد ۱۲

بجنس

بجنس آنچه دعوی میکنند و خواه غیر جنس آن و صلح همچنانکه بر بنا بود از قیمت متاع متنازع فیه کم از ان جایزاست و صحیح است صلح کردن بچیزی حلال از موجل بموجل از معجل باب دوم از کتاب جامع عباسی در اجاره و او دیعه و عاریه مزو دیع الاحکام غصب کردن و توابع آن و در ان چهار مطلب است مطلب اول در اجاره و ودیع و در ان سه فصل است فصل اول در بیان شرایط اجاره و احکام آن بدانکه اجاره تملیک منفعت معلومست شخصی را بعوض معلوم و شرایط آن پانزده است اول ایجاب چون آجرتک هذا بهذا یعنی اجاره دادم بتو فلان عین را بمبلغ معین مثلا بصد دینار و بلفظ عاریه و بیع صحیح نیست اگرچه قصد اجاره کند دوم قبول چون قبلت و آنچه دلالت بر رضای ایجاب کند سیم آنکه هر یک از موجر و مستاجر بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشند پس اجاره طفل و دیوانه و غافل و مست و بیهوش و خفته و از کسی که او را باکراه بران دارند درست نیست و اگر مفلس مال خود را باجاره دهد درست نیست چهارم آنکه آنچه اجاره میکنند باید چیزی باشد که آنرا توان دید و یا وصف آن توان کرد بنوعی که جهالة از و برطرف شود پس در اجاره حمام ناچارست از دیدن خانهای او و بزرگی و کوچکی و گلخن و جای ریختن خاکستر و بیت الخلا و مصرف آب غساله و یا وصف کردن تمام بنوعی که شامل این مذکورات باشد و در اجاره زمین ناچارست از دیدن آن و یا وصفی که جهالة برطرف کند و تعیین منفعت بزراعت و غیر آن و تعیین مدت و اگر مرکوب مشاهد یا بوصف ذکوریة و انوثیة و ذکر منازل و در حمل نفقه متعذر ان دیدن آنچه حمل شود هر روز با کل معتاد و لازم نیست الا بشرط و اگر کم شود بی اکل یا با اکل غیر معتاد و بر داشتن بدل آن لازم نیست اگرچه شرط عدم ابدال کرده باشد پنجم آنکه چیزی باشد که اصل آن باقی

مست اما اگر خود را باجاره دهد صحیح است ۱۲

انکه باجاره میدهند ۷

بتسلیم عین و اگر اجرة بر عملی باشد بعد از انقضای عمل اجرة لازمست و در حکم تسلیم عین است تسلیم
دادن مستاجر آن عین را و گرفتن مستاجر و هر گاه مدتی بگذرد که انتفاع از آن عین ممکن باشد
و مستاجر منتفع نشود اجرة ثابت میشود و آیا نفقه کسی که او را باجرة میگیرند و نفقه چاروای کرایه و
آب دادن او بر کسی است که او را اجاره کرده یا بر صاحب اوست خلافست اما اقرب آنست
که بر صاحب چاروا است و بر آن کسی که اجیر شده است محتاج چاروای که باجاره میگیرند و بر
بر کیست که باجاره میگیرد از زین و لجام سنت است که اجرة اجیر را قبل از گرفتن مشخص کنند و هنوز
عرق وی خشک نگردیده بود که اجرة وی را بدهند و مکروه است چیزی که در دست او فوت شده
باشد بتقصیر او با اجرة او حساب کنند فصل دوم در بیان آنکه در چند موضع اجاره حرامست و در چند
موضع مکروه و در چند موضع جایز بدانکه اجاره در پانزده موضع حرامست و در هشت موضع مکروه
و در شانزده موضع جایز اما شانزده موضع حرام اول اجاره کسی جهة ساختن نرد و شطرنج
و آلات قمار و لهو دوم اجاره کسی که سرود باطل کند سوای عروسی چه در آن جایز است سیم اجاره
کسی جهة برداشتن شراب یا مردار و یا خوک جهة خوردن اما اگر جهة سرکه و یا آنکه مردار را جهة
دفع تعفن از محله بردارند اجاره صحیح است و همچنین برداشتن شراب برای یهود چهارم اجاره
کتابت کننده جهة نوشتن شعر باطل و کتب اهل ضلال بغیر نقض و حجت بر ایشان پنجم اجاره خانه
که یهود در آن عبادت کنند و یا شراب گذارند و ایضا حرامست اگر خانه را بمسلمان باجاره بدهند
برای شراب گذاشتن ششم اجاره دادن سگ دیوانه و گیرنده و خوک هفتم اجاره دادن
فلوس که بتمام زر پیدا کنند هشتم اجاره گرفتن کسی برای پیشنمازی قضا و اذان غسالی و دفن و کفن

مردگان اما رزق از بیت المال گرفتن جایز است نهم اجاره دادن زمینی که آب بر آن نشیند برای
زراعت کردن دهم اجاره دادن زمین با آنچه از آن زمین بیرون آید یازدهم اجاره طفل و مجنون
و سفیه و مفلس دوازدهم اجاره گوسفند نر که بر ماده اندازند اما اگر جهة صاحب گوسفند هدیه آورند
حلالست سیزدهم اجاره جهة ساختن صورتهای سایه دار چهاردهم اجاره گرفتن جهة تعلیم
قدر واجب از قرآن و معارف الهی و مسایل شرعی پانزدهم اجاره دادن نفس خود را بجهة حج با
آنکه خود مشغول الذمه باشد بحج واجب اما آن هشت موضع که مکروه است اول اجاره مسلمان
جهة خدمت یهود دوم اجاره بتعلیم قرآن غیر واجب و کتابة آن و نوشتن عشرهای قرآن بطلا
سیم اجاره حجامت کننده با شرط اجرة چهارم اجاره برای پاک کردن بیت الخلا پنجم اجاره
دادن نفس خود برای گریه کردن بباطل اما جهة نوحه بحق جایز است ششم اجاره دادن نفس خود
برای زاییدن زنان یعنی قابله شدن بشرط اجرة هفتم اجاره جهة ختنه کردن هشتم اجاره دادن
کنیز بغیر امین اما آن پانزده چیز که جایز است اول اجاره مصحف جهة حفظ کردن و نظر کردن اجاره
کردن کتب فقه و حدیث و آداب دین اسلام دوم اجاره گرفتن کتابت کننده جهة تعلیم شعر مباح
و علم حساب و خط سیم اجاره کردن کسی برای هر عمل مباح که خواهند چهارم اجاره جهة حج پنجم اجاره
کردن جهة ساختن مسجد و پل ششم اجاره کردن جهة نماز میت هفتم اجاره قنات جهة آب دادن زراعت
بدان هشتم اجاره عمار نهم اجاره جهة زینت کار ته درهم و دینار جهة نظر کردن و زینت دهم
اجاره درهم و دینار جهة نظر کردن و زینت یازدهم اجاره درخت جهة خشک کردن رخت و یا
انداختن رخت بر درخت و سایه آن دوازدهم اجاره چهارپایان جهة خورد کردن گندم و جو و غیر آن

کردن زیور و ...

سیزدهم اجاره خانه جهة مسجد کردن و درخت جهة نماز کردن در آن چهاردهم اجاره کردن چاه جهة آب
کشیدن از آن و بعضی از مجتهدین این را جایز نمیدانند پانزدهم اجاره سگ شکاری و باز و چرخ و
یا پس جهة شکار فصل دوم مستاجر امین است و با تلاف عین ضامن نیست و اگر شرط ضمان کند در عقد
فاسد میشود و در هیچ موضع ضامن نمیشود اول با تعدی و تقصیر و خلافست میانه مجتهدین که آیا
ضامن قیمت است روز تقصیر و یا روز تلف اصح آنست که ضامن قیمت است روز تلف دوم کازر
اگر جامه را پاره کند ضامنست و اگر جامه کسی را با اشتباه بدیگری دهد ضامنست سیم حمال اگر چیزی را
بشکند ضامنست چهارم ساربان ضامنست اگر چیزی را تلف کند پنجم ملاح اگر در حفظ کشتی تقصیر
کند ضامن است ششم طبیب هفتم کحال هشتم بیطار نهم اجیر اگر آنچه عمل کرده نگهدارد جهة گرفتن
اجرت تلف شود ضامن است دهم معلم اطفال اگر برای تادیب و تنبیه اطفال را بزند و بحد جنایت
برسد ضامنست یازدهم کسی که ختنه میکند و اگر قطع حشفه نماید و یا بی اذن ولی طفل و یا ختنه
کند و بجنایه سرایت کند ضامنست دوازدهم اگر کسی اجیر کندن دندان که درد کند ضامن است سیزدهم
خیاط آنچه را ضایع کند چهاردهم طباخ آنچه را ضایع کند پانزدهم جولاه آنچه را ضایع کند و تقصیر کند شانزدهم
خباز اگر نان را بسوزاند ضامنست هفدهم چوپان گوسفند اگر خواب کند و یا تقصیر کند ضامن است
هجدهم اگر حمامی را چیزی بسپارند و بتقصیر او تلف گردد و بحفظ نا کردن آن چیز ضامن است و اگر میانه
موجر و مستاجر نزاع واقع شود در اصل اجاره قول قول منکر اجاره است با قسم و در رد کردن
قول قول مالکست با قسم و در هلاک و فوت شدن متاع قول قول مستاجر است با قسم و در کیفیت
اذن در فعل قول قول مالکست و در قدر اجرت قول قول مستاجر است و در مدت اجاره قول قول موجر است

در احکام اجاره کردن بدانکه

کسی را اجیر کند و او دندان

و در تعدی قول قول مستاجر است مطلب دوم در بیان عاریه دادن و امانت نزد کسی سپردن و درین
دو فصل است فصل اول در عاریه دادن آن تعدیت جایز و هر یک از ایشان را میرسد رجوع
الا در دفن میت مسلمان چه در آن رجوع بعد از دفن جایز نیست جهة آنکه شکافتن قبر حرام است تا آنکه
استخوان او پوسیده گردد و بعضی از مجتهدین استثنا کرده اند چیزی را که در رجوع کردن ضرر بسیار
چون پارچه چوب جهة رخنه کشتی بهم رسد بکسی که عاریه کرده آنرا گرفته باشد و در دریا رجوع
نمیرسد و در آن و همچنین بعد از واقع گردانیدن عقد چنانکه گذشت و شرط آن هفت است اول
ایجاب و آن هر چیزیست که دلالت کند بر عاریت گرفتن چیزی از کسی و اشاره و ایما کافیست دوم
قبول کردن و آن رضا باجابت خواه قولی مثل آنکه گوید قبول دارم و خواه فعلی چون گرفتن
عاریه سیم آنکه کسی که عاریه میدهد و میگیرد عاقل و بالغ باشد و جایز التصرف پس عاریه طفل
و دیوانه بی اذن ولی ایشان و سفیه و بنده بی اذن مولی و کسی که ویرا باکراه بران دارند صحیح نیست
چهارم آنکه کسی که عاریه میدهد مالک باشد پس عاریه مستاجر صحیح است و عاریه غاصب صحیح نیست
پنجم آنکه آن چیز را که بعاریه میگیرند باید که عینی باشد که اصل آن باقی باشد و از آن منفع توان شد
چون عاریه گرفتن سگ و پارس جهة شکار و گربه برای گرفتن موش و گوسفند ماده و عاریه کردن
طعام و میوه جهة خوردن صحیح نیست اما گوسفند را جهة شیر دادن اگر عاریه کنند مجتهدین استثنا کرده اند
و در غیر گوسفند خلافست اقوی آنست که مخصوص گوسفندست ششم آنکه عاریه کننده را باید که آن
آن باشد که باو توان داد پس اگر کسی که احرام بسته باشد برای صید عاریه شکار کند صحیح نیست هفتم
آنکه عاریه گرفتن برای حرام نباشد پس عاریه گرفتن جهة ریختن شراب صحیح نیست و عاریه گرفتن کنیز

عاریه کردن

ترجمه ... گوسفند

برای تمتع گرفتن از وی بلفظ صیغه تحلیل و یا اباحه درست نیست و مکروه است عاریه گرفتن پدر و مادر
برای خدمت کردن فرزند وی را اگر بنده باشد و آنچه بعاریه گیرند امانت در دست عاریه گیرنده
اگر تلف شود بی تقصیر او ضامن نیست اگرچه بسبب استعمال کردن ناقص شود مگر آنکه شرط کرده باشد
بتلف و یا آنکه آنچه عاریه گیرد طلا و نقره باشد بتلف کردن آنها ضامن است خواه سکه دار
خواه بی سکه و اگر میانه عاریه دهنده و عاریه گیرنده نزاع شود در تلف متاع قول قول عاریه گیرنده است
با قسم **فصل دوم هفتم** در امانت نزد کسی گذاشتن شرطهای آن هفت است **اول** ایجاب **دوم** قبول
بطریقی که در عاریه گذشت **سیم** آنکه هر یک از ایشان عاقل و بالغ باشند و مختار و جایز التصرف چه اگر
یکی از ایشان طفل و یا دیوانه و یا سفیه و یا بیهوش و یا مست باشند و یا باکراه ایشان از ایشان [illegible]
و یا بنده بی اذن آقا باشد امانت درست نیست و قبول امانت کردن سنت است و حفظ آن واجب است بقدر
امکان بعد از قبول کردن و دادن بمالک واجبست در وقت رد کردن آن گواه گرفتن سنت است
و ممزوج ساختن امانت بمال خود و غیر جنس و یا بجنس حرام است و امانت گیرنده امین است و اگر
تلف شود آن ضامن نیست مواضع ضمانت **اول** بتصرف کردن در آن چون پوشیدن آن **دوم** ضایع گذاشتن
آن چون جای گذاشتن که ظالم ببیند و بقهر و غلبه بگیرد و یا آنکه متاعی باشد که در بعضی فصلها چون
تابستان باید که از هم باز کرد **سیم** خلاف کردن قول مالک اگر تعیین موضع کند مگر آنکه از تلف ترسید
چهارم بکسی دیگر دادن امانت بی اذن مالک بغیر احتیاج اگرچه عادل باشد **پنجم** تقصیر کردن
در احتیاج او چون علف حیوان **ششم** انکار کردن امانت **هفتم** اهمال کردن در دادن بصاحب
با آنکه صاحب بطلبد **هشتم** عازم بودن بر ندادن بصاحب و باطل میشود امانت بموت هر یک از ایشان

(margin) ضامن نیست

[illegible]

و همچنین بجنون و بیهوشی هر یک اگرچه اندکی باشد و بعزل نفس خود و اگر میانه امانت گیرنده و امانت
دهنده نزاع واقع شود در انکار امانت قول قول مدعی قیمه است با تعدی و قول قول امانت گیرنده است
در آنکه گوید رد کردم بکسی که امانت بمن داده است اما اگر گوید بوارث او رد کردم قول قول
وارث است با قسم **مطلب در احکام غصب کردن** و در آن سه فصل است **فصل اول** در آنکه غصب
کردن گرفتن مال غیر است با تعدی و غلبه و اگر کسی را از مالش منع کند و خود متصرف نشود او را غاصب
نمیگویند و تصرف در آنچه قابل نقل باشد چون چارپا و اگر بر آن سوار شوند و نشستن بر فرش و دخول
در عقار و دخول نمودن در خانه و بیرون کردن صاحب کافیست و غصب کردن حرام است بکتاب عقل
و کتاب و حدیث و اجماع و تصرف کردن غاصب در آن مال حرام است سوای رد کردن بصاحب چه آن
واجبست اگرچه متعذر باشد چون چوب در عمارت و تخته در کشتی اگرچه محتاج بویران کردن باشد
اما اگر در رد تخته یا لوح در پایین کشتی باشد رد آن بعد از اخراج بساحل واجبست و اگر رد کردن عین
مغصوب متعذر باشد واجبست رد مثل آن و اگر مثل نداشته باشد واجبست که قیمت اعلی آن
و اگر آن عین در دست غاصب تلف کرده و مثل داشته باشد و غاصب امتناع نماید از دادن مثل
آن و یا آنکه مثل آن نباشد در پنج قول است **اول** قیمت اعلا از روز غصب یا روز تلف
دوم قیمت اعلا از روز تلف تا روز نایاب بودن **سیم** قیمت اعلا از روز غصب تا نایاب بودن **چهارم**
قیمت اعلا از روز غصب تا وقت دادن قیمت **پنجم** روز اقباض و اگر مثل غاصب زیادتی بهم رسید
منفصل چون فرزند و یا متصل چون فربهی واجبست بر غاصب که با اصل رد کند بمالک و اگر غاصب
آن عین را بدهد و بدل آن را بدهد بمالک صاحب بدل میشود و غاصب مالک آن عین نمیشود و کندم

و جو را هر گاه غاصب زراعت کند همان مالک مالک است و اگر غاصب در آن تصرف کند بچیزی که قیمت
آن زیاده شود چون آرد نمودن گندم و تعلیم کاری غلام کسی را غاصب مالک نمیشود بلکه لازمست
که رد کند بصاحب آن عین را بازیادتی و اگر بسبب زیادتی غاصب قیمت ناقص شود رد کند آن عین را
با ارش نقصان و اگر غاصب ممزوج سازد آنرا بمساوی آن و یا بهتر از آن شریکست با مالک
او و در این صورت اگر حق مالک از اعلا بدهد واجبست بر او که قبول کند و اگر کمتر از آن در قیمت ممزوج
سازد مخیرست مالک در گرفتن آن عین با ارش و مثل آن و اگر مالک بقدر حق خود از او خواهد
واجبست بر غاصب که بدهد و اگر زیاده از قدر حق خود خواهد حرامست و اگر ممزوج باشد با غیر جنس
اتلافست و ضامن مثل است و ممزوج ساختن گندم بجو اتلاف نیست بلکه او را تکلیف میکنند بجدا
کردن از یکدیگر اگر چه بر او دشوار باشد و اگر ریسمان غصب کند و قبای بآن بدوزد واجبست
شکافتن آن و بیرون آوردن آن ریسمان مگر آنکه به بیرون آوردن آن ریسمان قبا ضایع شود باید در این
صورت قیمت بدهد و همچنین قیمت میدهد اگر بآن ریسمان جراحت حیوانی را دوخته باشند باید
شکافت و بیرون آورد مگر آنکه از تلف شدن و ناقص گشتن ترسد مجتهدین را درین مسئله خلافست اگر
کسی با کنیز مغصوبه وطی کند و کنیز بکر باشد و جاهل باشد رد میکند کنیز را با مهر المثل و یا ده یک قیمت
کنیز را با کنیز و بعضی از مجتهدین بر آنند که لازمست بر غاصب آنچه زیاده باشد از ارش و ده یک قیمت آنرا
بصاحب کنیز بدهد با کنیز در صورت اولی و اگر بکارت کنیز را بانگشت برده دیه بکارترا با کنیز رد کند
و اگر بعد از آنکه بکارت بانگشت برده باشد دخول کند دیه بکارت آنچه مذکور شد از مهر المثل
و یا ده یک قیمت کنیز را با کنیز و یا اجرة المثل ایامی که کنیز را داشته میدهد اگر کنیز حامله شود و فرزند در این

صورت

صورت از غاصب است اما قیمت فرزند را روزی که وضع حمل کنیز می شود بصاحب کنیز میدهد باتفاق
که در قیمت کنیز بهم رسیده باشد و اگر در وقتی که کنیز از غاصب حامله باشد چیزی بر شکم آن زنند بچه
گردد و غاصب از آن کس دیه جنین آزاد میگیرد و مالک از غاصب دیه جنین بنده می گیرد و اگر در حالت
دخول کردن هم غاصب و هم کنیز عالم باشند پس اگر باکراه دخول کرده باشد صاحب کنیز مهر المثل و فرزند
و ارش نقصان و اجرة ایامی که پیش غاصب بوده با کنیز میگیرد و بر غاصب حد لازمست و اگر کنیز نیز
مطاوعت او کرده باشد در دخول هر دو را حد میزنند و در مهر خلافست و اگر غاصب کنیز را بفروشد
و مشتری با علم بغصبیت دخول کند حکم او حکم غاصب است اگر کسی گوسفندی را غصب کند و بر او
کشند نتاج آن هر دو از صاحب ماده است اگر چه آن از غاصب باشد اما غاصب اجره و ارش نقصان را
بصاحب گوسفند میدهد و اگر زمین کسی را غصب کنند و زراعت نمایند مالک آن زمین را ازاله آن
زراعت میرسد اگر چه قریب بچیدن باشد اگر غاصب مغصوب را بفروشد موقوفست باجازه مالک
و مشتری [illegible] ضامن عین و منفعت آنست هر گاه عالم بغصبیت آن باشد و واجبست که آزاد کند
با مالک و درین صورت رجوع بر غاصب نمیکند و بعضی بر آنند که مالک درین صورت مخیرست در رجوع
بر غاصب و اگر مشتری رجوع کند بر غاصب غاصب رجوع میکند بر مشتری که عالم بغصب باشد و اگر
مشتری بدیگری فروخته باشد و همچنین اگر چند مرتبه بیع کرده باشند همه ضامنند مالک مخیرست
از هر کدام از ایشان که خواهد بگیرد و اگر غاصب گوش و بینی غلام کسی را ببرد آزاد میشود و غاصب
قیمت آنرا ضامنست که بمالک دهد و اگر شراب را غصب کند و پیش مالک سرکه شود آیا غاصب
ضامنست یا نه میانه مجتهدین خلافست **فصل دوم** در بیان آنکه غاصب در چند موضع ضامنست

عین و منفعت او و آن دوازده موضع است اول غصب کردن غلامی که صاحب صنعت باشد ضمانت
او و اجرة منفعت او و اگر صاحب چند صنعت باشد اجرة صنعت اعلی را ضامنست دوم غصب کردن
کنیز با وطی او و ضامنست کنیز را با مهر المثل و ده یک قیمت او و اگر بکر باشد و پنج یک قیمت او اگر
بکر نباشد سیم غصب کردن سگ شکاری و گله و سگی که محافظت زراعت کند چه غاصب آن سگها
با منفعت آنها ضامنست چهارم غصب کردن مدرسه و رباط و منع کردن مستحقین از دخول در آنها
و غاصب درین صورت عین و منفعت آنها را ضامنست پنجم غصب کردن زیت در جوشانیدن که
کم شود و غاصب ضامنست آنرا و آنچه کم شده باشد از ان ششم غصب کردن میوه و غاصب ضامنست
میوه را و قیمه آنرا اگر قیمه داشته باشد و در غصب هفتم غصب کردن غلامی و خصی کردن او را
و قیمه خصیتین غلام را با غلام ضامنست هشتم غصب کردن طلا و نقره و زرگری کردن آنها و غاصب
ضامنست مثل آنها را بنقد بلد هر گاه مثل متعذر باشد ضامن آنهاست بنقد بلد و واجبست که با قیمة
زرگری بده بصاحب و اگر بشکند قیمت زرگری آنرا ضامنست نهم غصب کردن شیره انگور و شراب
شدن نزد وی چه غاصب قیمت آن شیره را ضامنست و آیا لازمست که شراب را هم بده بصاحب یا نه
میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که آنرا نیز بده و اگر شراب بده در دست صاحب سرکه گرد
رد مثل آن بر غاصب لازمست یا نه درین صورت نیز خلافست اما اگر در دست غاصب سرکه شود
سرکه را رد کند با تفاوت قیمت سرکه و شیره انگور چه قیمت آن سرکه کمتر باشد دهم غصب کردن
جنسی و کمتر از ان در قیمت ممزوج ساختن ضامنست غاصب مثل آنرا و قیمه آنرا یازدهم غصب کردن
طفل آزادی که در نزد غاصب تلف گردد چه قیمت آنرا ضامنست دوازدهم غصب کردن شراب از

چهود که پنهان خورد و فصل سیم اسباب سوای غاصب سی و دو چیز است اول فوت کردن مال غیر
بنفس خود و اگر غلام کسی مال کسی را تلف کند بر ذمه او لازمست که بعد از آزاد شدن بدهد و بعضی
از مجتهدین بر آنند که بر مولای غلام لازمست که از کسب غلام بدهد دوم سبب تلف شدن آن چون
کندن چاه در غیر ملک خود بقصد افتادن چیزی دران چاه و یا چیزهای لغزنده در راه انداختن که پای
کسی بلغزد و نقصانی پیابد سیم باختیار زیاده از قدر حاجت آب در ملک خود بستن که ضرر بغیری رسد
چهارم بقدر حاجت آب در ملک خود بستن با آنکه داند که ضرر بغیری میرسد پنجم آتش بزراعت خود
زدن با آنکه داند که سرایت بزراعت دیگری میکند ششم باز کردن سر مشک آب و یا ظرفی که در وی
روغن و یا عسل و یا دوشاب باشد و یا آنچه در وست بریزد و یا آفتاب آنرا نرم سازد و یا
بملاقات نجاست نجس گردد هفتم باز کردن در خانه که دران محبوس باشد تا آنکه بگریزد هشتم آنکه
چیزی را ببیع فاسد و یا اجاره فاسد و یا غیر آن تصرف کرده باشد نهم سر دادن جانوری
خود که ضرر بغیر رساند دهم دلال که در محافظت تقصیر کند یازدهم تقصیر کردن گرو گیرنده در محافظت
گروکان دوازدهم تقصیر کردن باغبان و برزگران در محافظت باغ و زراعت سیزدهم تعدی
شریک از آنچه شریک او از تصرف در مال شرکه اذن داده یا تقصیر کند در محافظت مال شرکت
چهاردهم تقصیر کردن عامل مضاربه و تعدی از اذن مالک چه با تلف درین صورت ضامنست پانزدهم
امتناع وکیل از تسلیم مال موکل بی جهة شرعی و تلف شدن آن شانزدهم تعدی وکیل از آنچه موکل
تعیین کرده هفدهم تقصیر کردن کسی که چیزی یافته باشد در حفظ آن و در تملک آن و در صورتی
که کسی وصف آن کند و باو دهد بی اذن حاکم آنگاه گواه بگذرد که از دیگری بوده و تلف شدن باشد هیجدهم

بیست و دوم ضمان [illegible]

ضمان تدلیس در نکاح مهر را بیست و یکم آنکه اگر صداق در دست شوهر پیش از قبض زن فوت شود ضمانت
قیمة آنرا از وقت مطالبه یا وقت تلف آنکه زن نشوز کننده شوهر او را بزند بنوعی که تلف شود و یا
عضوی از اعضای او مجروح گردد ضمان ثابت است بیست و سیم افساد نکاح چون شیر دادن زن بزرگ زن
کوچک را و غیر آن بیست و چهارم هرگاه عوض چیزی که زن در خلع کردن میدهد تلف شود ضمانت
عوض آنرا بیست و پنجم ضمان قیمت بهیمه با دخول کردن با او بیست و ششم ضمان دیة آدمی و اعضای
او و ارش نقصان بطریقی که در آخر کتاب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بیست و هفتم ضمان حیوان
مأکول اللحم و یا غیر آن از اکشتن کشنده ضامن تفاوت است اگر تفاوتی داشته باشد و اگر نباشد
ضامن قیمت بیست و هشتم آنکه نیست چاروای کسی اگر شب باشد و نقصان بزراعت و یا غیر آن رساند ضمانت
با تقصیر در آن **مطلب چهارم** در توابع اجاره و عاریه و غصب و در آن چند فصل است **فصل اول**
مزارعه یعنی برزگر گرفتن تا آنکه زراعت کند و حصه از حاصل بردارد شرایط آن نه چیز است **اول**
ایجاب چون زارعتک یعنی برزگر کردم ترا با آنکه در محصول من شریک باشی بحصه معلومی کارکنی
دوم قبول آن هر لفظیکه دلالت کند بر رضای ایجاب **سیم** آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل
باشند چه از طفل و دیوانه صحیح نیست **چهارم** آنکه جایز التصرف باشد چه از مفلس و مست و بیهوش و خفته و غافل
صحیح نیست **پنجم** تعیین مدت زراعت و ضبط آن بماه و سال **ششم** آنکه انتفاع از آن زمین ممکن باشد
چه زمینی که مطلق آب نداشته باشد از نهر و یا چشمه و یا چاه برزگر مخیر است در فسخ و همچنین برزگر مخیر است
در فسخ اگر آب در اثنای مدت منقطع شود اما اجرة آنچه کار کرده است میگیرد **هفتم** برزگر حصه داشته باشد
هشتم قدر حصه او مشخص باشد چه با جهالت درست نیست **نهم** آنکه حصه مشترک باشد چه اگر مقسوم سازد

یعنی

میان زنده و کشته او

بیست و نهم [illegible] از زمین [illegible] باغ و زراعت [illegible] ضامن است [illegible]

صحیح نیست و مکروه است که مالک شرط کند با حصه چیزی از طلا و نقره را و بغیر طلا و نقره مکروه نیست
و هرگاه این شرطها بهم رسد عقد مزارعه لازم میشود و هیچکدام را اختیار فسخ نمیرسد مگر آنکه هر دو
راضی باشند بفسخ و باطل نمیشود بمردن هر یک از ایشان و هرگاه عقد مزارعه مطلق واقع شود
برزگر مخیر است در زراعت هر نوع که خواهد و اگر معین کند نوعی را آن نوع معین میشود و در این
صورت اگر خلاف قول مالک کند بچیزی که ضرر بمالک رسد مالک مخیر است میانه فسخ و امضا
و با فسخ اجرة المثل میگیرد و با امضا تفاوت را و اخراجات زمین و خراج سلطان بر مالک است
مگر آنکه شرط کرده باشد که برزگر بدهد و اگر مالک شرط کند که از وی زمین باشد و از دیگری
تخم و کاو و عمل جایز است و بعضی از مجتهدین بر آنند که هرگاه عقد مزارعه مطلق واقع شود تخم برزگر را
باید داد و بقول بعضی مزارعه در این صورت باطل است و جایز است که شرط کنند که تخم از هر دو باشد
خواه در حصه موافق باشند و خواه مخالف و خواه در تخم مساوی باشند و خواه مختلف و هرگاه
مزارعه فاسد گردد زراعت از کسی است که تخم داده است و بر او اجرة زمین زراعت لازم است
و جایز است که مالک حصه برزگر بخرص و تخمین از و بچیزی قبول کند و قبول برزگر در این صورت لازم نیست
پس اگر قبول کند و قتی مالک را میباید آنچه قرار کرده بدهد هرگاه که زراعت بسلامت بماند از آفت
سماوی چه اگر بآفت سماوی نقصان یابد بر مالک چیزی نیست و اگر زیاده شود از آنچه تخمین کرده
آن زیاده حلال است و اگر نزاع شود میانه مالک و برزگر در عاریه زمین یا آنکه برزگر گوید این زمین
عاریه است نزد من و مالک منکر عاریه باشد و گوید حصه تو یا اجره است قول قول مالک است و عدم
عاریه باشد و مرا او راست اجرة المثل با قسم و ادعای که آنچه برزگر دعوی کند کمتر از اجرة المثل نباشد اما

اگر گوید که زمین غصب کرده این شخص زمین را در این صورت قسم میخورد و چون قسم خورد ادعایش بگیرد اما نقصان را از
زن راغب میتواند گرفت **فصل دوم** مساقاة یعنی باغبان گرفتن که از میوه باغ حصه در عوض کار کردن
داشته باشد و شروط آن ده چیز است **اول** ایجاب چون ساقیتک علی اشجاری یعنی باغبان کردم
ترا که عمل کنی در درختان باغ و حصه معینی از حاصل آنها ببری **دوم** قبول و آن هر لفظیست که دلالت
کند بر رضای ایجاب **سیم** آنکه بالغ و عاقل باشد **چهارم** آنکه جایز التصرف باشد **پنجم** آنکه مدت معین
باشد و در آن مدت وجود میوه ممکن باشد پس اگر مدتی باشد که در آن مدت میوه ظاهر نباشد و
باغبان را در این صورت چیزی از آن میوه نمیرسد و اگر ظاهر نشود میوه در آن مدت و کامل نشود باغبان
در این صورت شریکست آیا کار کردن باغبان تا وقت رسیدن میوه لازمست در آن خلافست
اقرب آنست که لازم نیست **ششم** آنکه حصه عامل معین باشد اگر معین نباشد صحیح نیست و اگر مالک
شرط کند با حصه چیزی از طلا و نقره مکروهست اما غیر طلا و نقره مکروه نیست **هفتم** آنکه در عوض عمل
میوه باشد پس اگر شرط کند حصه اصل را با میوه صحیح نیست **هشتم** آنکه درخت نشانده باشد و کم
درخت را نشانده باشد یا قرار داده باشند که بنشانند و در درخت شریک باشند صحیح نیست
نهم کار کردن پس اگر میوه آن درخت رسیده باشد و محتاج بکار کردن باغبان نباشد صحیح نیست
دهم آنکه درختی باشد که میوه داشته باشد چه در درخت بی میوه چون چنار و توت و امثال آن علما
و بقول بعضی از مجتهدین جایز است و هرگاه که این شرطها بهم رسد عقد مساقاة لازم میشود و هیچکدام را
فسخ نمیرسد مگر برضای یکدیگر و هرگاه مطلق واقع شود واجبست بر باغبان هر عملی که صلاح میوه در آن
باشد و اخراجات بر مالکست مگر بشرط و نفقه جماعتی که در کار کردن مدد باغبان کنند بر باغبانست

و باغبان

و باغبان مالک حصه خود میشود بظاهر شدن میوه و اگر عقد مساقاة باطل شود بر مالک لازمست
که اجرة باغبان را بدهد و اگر باغبان از کار کردن امتناع نماید و یا بگریزد و کسی بعوض او بهم رسانند اجرت
کار بکند و حاکم شرع شخصی از مال باغبان و یا از بیت المال چیزی دهد تا بعوض او کار کند مالک را فسخ
نمیرسد و اگر آن نیز متعذر باشد مالک مخیر است در فسخ و باغبان امین است پس اگر دعوی تلف
کند و یا دعوی عدم خیانت و یا عدم تقصیر قولش مسموع است و مالک را میرسد که امینی همراه او کند
و اجرة او بر مالکست و اگر نگاه داشتن آن ممکن نباشد آیا مالک میتواند او را بیرون کردن میان
مجتهدین خلافست اقرب آنست که جایز است **فصل دویم در شریک شدن** و آن جمع شدن
حصه چند مالکست در یک چیز و اسباب شرکه چهار است **اول** میراث **دوم** خریدن **سیم** ممزوج
کردن دو جنس متفق بحیثیتی که هرگاه ممزوج سازند یکدیگر تمیز نشود خواه ممزوج کردن اختیاری
باشد و خواه اضطراری **چهارم** جمع کردن چند کس چیزی را و اقسام شرکت نیز چهار است **اول**
شرکت اموال **دوم** شرکت ابدان و آنچه کسب کنند باتفاق در کسب **سیم** شرکت معاوضه و آن
چنانست که دو کس با یکدیگر قرار دهند که آنچه کسب کنند شریک باشند و آنچه نقصان بایشان
رسد چون غرامت جراحتی که بر کسی زنند هر دو باشد **چهارم** شرکة وجوه و آن چنانست که دو مفلس متاعی
نسیه بخرند و با هم شریک شوند در نفع یا آنکه مفلسی متاع مالداری را بفروشد بزیاده تا او را
نفع باشد و غیر شرکة اموال از اقسام شرکه نزد شیعه معتبر نیست و شروط آن ده چیز است **اول**
آنکه هر یک از شرکا عاقل و بالغ باشند **دوم** آنکه جایز التصرف باشند **سیم** ایجاب چون اشترکنا یعنی
شریک شدیم **چهارم** قبول و آن لفظیست که دلالت کند برضای بایجاب **پنجم** آنکه سرمایه باشد



ششم آنکه جنس و مقدار سرمایه معلوم باشد اگر مجهول باشد صحیح نیست و میباید که جنس مال هر دو متفق باشد
بنوعی که هر گاه با یکدیگر مخلوط کنند متمیز نشود و اگر چنین نباشد صحیح نیست هفتم آنکه سرمایه حاضر باشد
پس اگر غایب باشد یا دین صحیح نیست هشتم آنکه نفع میانه ایشان بالسویه باشد بقدر مال ایشان
و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر شرط تفاوت کنند جایز است و بعضی بر آنند که اگر زیادتی را کار
کننده بردارد باشد شرط صحیح است نهم آنکه مدت قرار دهند و آن عقدیست جایز هر وقت که خواهند
قسمت میتوانند کرد دهم آنکه یکی از ایشان دیگری را وکیل کند در تصرف کردن در خرید و فروخت
چه تصرف هیچکدام بی اذن دیگری در مال ممزوج جایز نیست و با اذن اقتصار بدان کنند که شریک
گفته باشد پس اگر از آن تعدی کند ضامنست و در سه موضع شرکت منفسخ میشود اول یازدهم رجوع هر یک
از شرکا هر وقت که خواهند دوم دوازدهم دیوانه شدن هر یک از ایشان سیم سیزدهم مردن هر یک از ایشان
و شریک امین است پس اگر تلف شود بی تقصیر او ضامن نیست و هر گاه دعوی سبب ظاهر میکند چون غرق
شدن قول او مقبول است و همچنین قول او مقبولست در عدم خیانت و تقصیر و همچنین مقبولست
قول او و اگر دعوی کند در آنچه خریده جهت خود و یا شرکت فصل پنجم در مضاربه کردن و آن چنانست
که شخصی مال خود را بکسی دهد که بدان تجارت کند و حصه از نفع آن بردارد و شروط آن یازده است
اول ایجاب چون ضاربتک یعنی مضاربه کردم این مال را با آنکه تجارت کنی بدان و نفع آن
میانه من و تو نصف باشد دوم قبول و آن لفظیست که دلالت کند بر رضای ایجاب سیوم
آنکه هر یک از ایشان بالغ و عاقل باشند چهارم آنکه جایز التصرف باشد پنجم آنکه کسی که آن
مال را میدهد مالک باشد و یا وکیل و ولی باشد ششم آنکه سرمایه معلوم القدر باشد آیا شناختن

آن که قیمت یا نه خلافست و در اینجا هفتم آنکه سرمایه نقد باشد و اگر متاع باشد درست نیست هشتم
آنکه سرمایه طلا و نقره سکه دار رایج آن وقت باشد چه اگر بی سکه و یا فلوس و یا مغشوش باشد صحیح نیست
و اگر سرمایه دین باشد درست نیست نهم آنکه سرمایه در دست کسی باشد که بدان مضاربه میکند
پس اگر مالک شرط کند صحیح نیست و اگر در دست هر دو باشد صحیح است یا نه خلافست دهم کار
کردن چه حصه نفع در برابر کار کردنست و آن هر چیزیست که مالک متولی آن میتواند شد چون بار
کردن متاع و پیچیدن و فروختن و خریدن آن و در صندوق نهادن و آنچه بدان ماند یازدهم آنکه
عمل تجارت باشد چه مضاربه در غیر تجارت صحیح نیست دوازدهم آنکه فایده مخصوص عامل و مالک
باشد و اگر شرط کنند که فایده را باجنبی دهند صحیح نیست اما اگر مالک جهت غلام خود چیزی شرط کند
صحیح است سیزدهم آنکه فایده مشترک باشد میانه ایشان پس اگر مالک شرط کند که فایده از او
باشد و یا از عامل صحیح نیست چهاردهم آنکه حصه معلوم باشد چون نصف و یا ثلث و یا ربع اما اگر گوید از
فایده صد دینار از تو باشد صحیح نیست و عقد مضاربه عقدیست جایز الطرفین هر وقت که خواهند فسخ
میتوانند کرد خواه نقد باشد و خواه نه و اگر فسخ کنند و متاع نقد نشده باشد اما فایده ظاهر باشد
عامل [illegible] شده و اگر مالک از فروختن امتناع نماید حاکم او را بفروختن جبر کند و منفسخ میشود مضاربه
بمردن هر یک از ایشان و دیوانه شدن و هر شرط مشروعی که مالک در عقد کند صحیح است مثل آنکه سفر
نکند بمال او و یا از شخص معین نخرد و متاع را اما اگر شرط کند که ضامن باشد عامل و اگر چیزی از تمام
نقصان شود بر عامل باشد و یا شرط مدتی کند صحیح نیست و نفقه عامل در سفر از اصل مال است و عامل
همچو وکیل است و تصرفات او درست با غبطه و عالم بودن باذن مالک و آنچه از قیمت واقع که نموده

و بظهور فایده کار کننده مالک حصه خود میشود و بعضی از مجتهدین بر آنند که هر گاه نقد شود مالک میشود
و حاصل آنست که قولش مقبولست در مقدار مایه و تلف و تقصیر ناکردن و نقصان شدن مقدار فایده
و قول مالک مقبول است در رد کردن متاع و آنکه اذن در نسیه فروختن نداده و مقدار حصه عامل از
فایده **فصل پنجم در وکیل کردن** کسی جهت تصرف در چیزی بالذات و بر سه موقف است موقف اول وکالت و چیزهاست **اول**
ایجاب و آن لفظیست که دلالت کند بر ثابت گردانیدن شخصی دیگری را در تصرف کردن در مال او **دوم**
قبول و آن لفظیست که دلالت کند بر رضای بایجاب خواه قولی چون قبلت و خواه فعلی چون خریدن و فروختن
و مقارنه قبول مر ایجاب را شرط نیست چه غایب میتوان وکیل کرد **سیم** هر یک از ایشان عاقل و بالغ و
جایز التصرف باشند چه وکیل کردن طفل و دیوانه و سفیه صحیح نیست اما ولی ایشان وکیل جهت ایشان
تعیین میتواند کرد و وکیل کردن مست و خفته و بیهوش و کسی که با کراه و یرا وکیل کنند صحیح نیست و همچنین
وکیل کردن مفلسی که حاکم شرع و یرا از مالش منع نماید در مال صحیح نیست اما در غیر مال صحیح است
چون نکاح و طلاق و خلع و وکیل کردن بنده کسی در چیزی که اذن مولی در آن شرطست صحیح نیست اما
در آنچه اذن مولی شرط نیست چون طلاق زوجه صحیح است اما بنده مکاتب وکیل تعیین میتواند کرد **چهارم** آنکه
احرام بسته نباشد چه وکالت محرم در نکاح و خریدن شکار صحیح نیست **پنجم** آنکه معتکف نباشد که کسی که در
مسجد اعتکاف کرده باشد وکیل نمیتواند شد که در مسجد خرید و فروخت نماید **ششم** آنکه وکالت معلق بر شرط
متوقف نباشد چون آمدن مسافر و طلوع آفتاب صحیح نیست اما اگر در وکالت شرط کند که بعد از مدتی تصرف
کند جایز است **هفتم** آنکه چیز را که وکیل برای آن تعیین میکند باید که ملک وی باشد پس وکیل کردن
جهت فروختن مال غیر و یا مالی که خواهد خرید و یا طلاق زوجه که خواهد نکاح کرد صحیح نیست **هشتم** آنکه آن

چیزی که وکیل برای آن تعیین میکند باید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن شود پس اگر وکیل کردن
مسلمان در خریدن و فروختن شراب صحیح نیست **نهم** آنکه آن چیز قابل وکالت باشد و اگر نباشد
صحیح نیست پس وکیل کردن جهت نماز در حال حیوة او صحیح نیست **دهم** چیزی را که وکیل برای او تعیین کنند
باید که معین باشد چه در غیر معین چون خریدن غلامی و یا آنکه ذکر وصف آن کنند درست نیست پس
هر گاه این شروط متحقق شود وکالت صحیح است و آن عقدیست جایز در دو وازده موضع فسخ میشود
اول عزل موکل با علم وکیل بعزل سوای وکالت گرو گیرنده در فروختن گرو در وعده چه این قسم وکالت
بعزل موکل باطل نمیشود **دوم** انکار وکیل وکالت را **سیم** مردن هر یک از ایشان **چهارم** دیوانه شدن
هر یک از ایشان اگرچه دوری باشد **پنجم** بیهوش شدن هر یک از ایشان **ششم** منع حاکم شرع موکل را
جهت سفاهت و یا افلاس پس هر گاه وکیل کرده باشد در طلاق و آنچه منع حاکم وکالت او باطل نمیشود **هفتم**
آنکه موکل بنده شود مثل آنکه موکل کافر حربی باشد و مسلمانان و یرا بگیرند و بنده کنند وکالت او درین صورت
باطل میشود **هشتم** آنکه چیزی را که وکیل برای آن تعیین کنند موکل خود آنرا بفعل آورد **نهم** خاین شدن
وکیل **دهم** گریختن غلامی که آقا او را وکیل کرده باشد **یازدهم** تلف شدن غلامی که جهت فروختن
او وکیل تعیین کرده باشد **دوازدهم** فعل موکل منافی وکالت را چون فروختن غلامی که وکیل برای فروختن
او تعیین کرده بود باید که وکیل اقتصار کند به آنچه موکل تعیین کرده بود چه با تعدی از آن ضامنست
اگر تلف شود هر گاه وکالت مطلق واقع شود در فروختن چیزی تقاضا میکند فروختن بقیمت
وقت در آن شهر بشرط آنکه کسی نباشد که بزیاده از قیمت وقت بخرد آیا درین صورت جایز است
تسلیم متاع بی آنکه قیمت را از مشتری حاضر سازد خلافست میانه مجتهدین اقرب آنست که جایز نیست

و اگر وکیل گفته او را در خریدن و فروختن در ینحال خریدن وکیل جهت نفس خود رواست و اگر وکیل کند
او را در خواستن زن و دختر جوتر را وکیل جهت او نکاح نمیتواند کرد و وکیل بی اذن موکل وکیل تعیین نمیتواند
کرد مگر آنکه آن وکیل صاحب جاه باشد یا آنکه آن چیز بجامعی محتاج باشد اما با اذن جایز است و هر گاه
موکل وکیل تعیین کند جهت وکیل ثانی وکیل موکل است و بمردن وکیل اول و عزل او وکالت وکیل ثانی
باطل نمیشود اما اگر گفته باشد که ثانی نیز وکیل باشد بمردن او و عزل او باطل میشود و اگرچه او را با جوه
گرفته باشد و با تقصیر و تعدی وکالت او باطل نمیشود و قول او مقبولست در دعوی نمودن آنکه
عالم بعزل نبوده و یا تفریط نکرده و تعدی از اذن موکل نکرده و در تلف مال قول او مقبولست **موقف**
دوم در چیزهای که قابل نیابت نیست و آنها هیجده چیزاست **اول** وضو و غسل و تیمم کردن با قدرت چه
با عدم قدرت جایز است نایب گرفتن جهت استعانت **دوم** نماز واجب در حال حیوة سوای دو رکعت نماز حج
واجب با تعذر چه در آن میتوان نیابت گرفت **سیم** روزه واجب در حال حیوة **چهارم** اعتکاف واجب **پنجم**
حج واجب با قدرت بر رفتن چه اگر عاجز شود از رفتن جایز است نایب گرفتن **ششم** سوگند خوردن
و نذر و عهد کردن چه در اینها کسی نایب نمیتواند شد **هفتم** غصب کردن چه دیگری بعوض او غصب نمیتواند
کرد **هشتم** میراث چه دیگری بنیابت میراث نمیتواند برد **نهم** شب خوابیدن پیش زنان **دهم** ظهار کردن
یعنی کسی بزن خود گوید أنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی اَو اُختی یعنی پشت تو بر من همچو پشت مادر من و یا خواهر
منست درین نیز نیابت جایز نیست **یازدهم** سوگند خوردن بر دخول ناکردن با زن خود **دوازدهم**
لعان کردن با زن خود بنوعی که معلوم خواهد شد انشاء الله تعالی **سیزدهم** رضاع هر گاه زنی را جهة
شیر دادن گرفته باشد نایب نمیتواند گرفت **چهاردهم** قضا کردن عده **پانزدهم** قسامه **شانزدهم**

جنایت **هفدهم** التقاط و احتطاب و احتشاش **هجدهم** اقامه شهادت مگر بر وجه شهادت چه درینصورت
حاکم جهت او نایب میتواند گرفت **موقف سیم** در چیزهای که قابل نیابت است سی و هفت چیزاست **اول**
اخراج زکوة و خمس و قسمت و تصدقات **دوم** خریدن و فروختن بنیابت کسی که احرام بسته باشد **سیم**
قبض کردن قیمت متاع **چهارم** گرو کردن و قبض کردن **پنجم** مصالحه **ششم** حواله **هفتم** ضامن شدن **هشتم**
شریک شدن **نهم** مضاربه **دهم** بزرگر گرفتن **یازدهم** باغبان گرفتن **دوازدهم** وکیل گرفتن **سیزدهم**
عاریه و ودیعه **چهاردهم** طلب شفعه کردن و گرفتن آن **پانزدهم** اجاره کردن **شانزدهم** ابراء از حقی نمودن
هفدهم نکاح کردن مگر نکاح جهت کسی که احرام بسته باشد **هجدهم** تعیین کردن صداق **نوزدهم** خلع **بیستم**
رجعه کردن در عدت رجعیه **بیست و یکم** طلاق **بیست و دوم** جعاله **بیست و سیم** بخشیدن و وقف کردن **بیست و چهارم**
قصاص کردن **بیست و پنجم** قبض دیه **بیست و ششم** قبض حقوق چون میراث و وصیت **بیست و هفتم** عقد جزیه
و قبض آن **بیست و هشتم** هبه و با عدم تعیین آن **بیست و نهم** کشتن گوسفند در هدی **سی ام** حد زدن آدمی
سی و یکم اثبات حد و آدمی انداختن تیر و دوانیدن اسب **سی و دوم** آزاد کردن بندگان
و مکاتب و مدبر ساختن **سی و سیم** [illegible] **سی و چهارم** قضا پرسیدن **سی و پنجم** دعوی نمودن **سی و ششم**
اثبات حجتهای مدعی و حقوق او کردن **سی و هفتم** طواف نسا و رمی کردن برای کسی که فراموش کرده
باشد **موقف چهارم** وکالت بر سه قسمت **اول** وکالت حرام چون وکالت ذمی جهت دعوی کردن بر مسلمان
• از جانب مسلمان و ذمی و وکیل شدن از جانب مسلمان جهت فروختن چیزهای حرام چون شراب و گوشت
خوک اگرچه وکیل جهود باشد **دوم** وکالت مکروه چون وکالت مسلمان جهت ذمی بر مسلمان و بعضی از مجتهدین
این را حرام میدانند **سیم** وکالت جایز و آن بر هفت قسم است **اول** وکالت از جانب حاضر در طلاق زوجه

و بعضی از مجتهدین این را جایز نمیدانند دوم وکالت از جانب سفیهان باذن حاکم سیم وکالت زنان جهة
نکاح و طلاق از جانب غیر چهارم وکالت فاسق در تزویج دختر و یا پسر خود بایجاب و قبول پنجم وکالت
غلام باذن آقا ششم وکالت کافر هفتم وکالت مفلس و سنت است که وکیل صاحب بصیرت تمام باشد
و عارف باشد بمعنی که بدان مکالمه میکند و واجبست بر او که تسلیم کند آنچه در دست اوست
با طلب کردن موکل بشرط آنکه تسلیم ممکن باشد چه در انحال اگر تسلیم نکند و تلف شود ضامنست
اما اگر تسلیم ... / نکردن جهة گواه گرفتن باشد جایز است و واجبست بر وکیل گواه گرفتن در دادن دین موکل و تسلیم
منکح چه بی گواه صحیح نیست اما وکیل ادا و ودیعه گواه گرفتن واجب نیست و جایز است وکیل را فروختن
آنچه وکیل باشد در فروختن آن جهة خود بی اذن موکل و جایز است او را نکاح کردن دختر خود اگر
وکیل باشد در نکاح کردن زوجه جهة موکل و سنت است صاحب جاه و منصب را که بنفس خود مرتکب
دعوی نشود و وکیل تعیین کند و ثبوت وکالت یکی از دو چیز میشود یا باقرار موکل پیش حاکم شرع و یا بگواهی
دو مرد عادل باشد چنانچه در روایة هشام بن سالم وارد شده فصل ششم در اسب دوانیدن و تیر انداختن
و شروط آن هفده است اول ایجاب و قبول از بالغ و عاقل جایز التصرف و بعضی از مجتهدین بر آنند
که این جعالاتست و ایجاب کافیست دوم حیوانی که بران پیش دستی توان کرد چون اسب و اشتر
و استر و خر و فیل و غیر اینها جایز نیست چون کبوتر و شاطر و کشتی کشتی گرفتن و برداشتن سنگ اگر اینها
بعوض باشد و جایز است و بعضی از مجتهدین بر آنند که کشتی گرفتن بعوض جایز است سیم آنکه ابتداء مسافت
و انتهای آن مشخص باشد پس اگر مجهول باشد صحیح نیست چهارم تعیین عوض یعنی آن چیزی که قرار
میدهند که سابق بگیرد باید که مقدار آن معلوم باشد بمشاهده و یا بوصف و جایز است که دین باشد

خواه حال و خواه موجل و جایز است که عوض از مال متسابقان باشد یا از یکی از ایشان یا از اجنبی
و یا از بیت المال پنجم تعیین جنس آلتی که پیش دستی میکنند بسبب آن چون اسب و دونده و یا دو
تیر پیکان دار بشاید اما تعیین آن دو شخص لازم نیست ششم برابر بودن هر دو اسب مثلا در احتمال
پیش دستی نمودن یعنی یکی ضعیف نباشد و دیگری قوی هفتم آنکه هر دو یک جنس باشند پس اگر یکی
اسب باشد و یکی استر صحیح نیست اما اگر در صفت مختلف باشند چون عربی و یا بومی جایز است هشتم
آنکه هر دو یکبار بدوانند چه اگر پیش و پس بدوانند صحیح نیست اما مساوات در مکان ایستادن شرط نیست
نهم گردانیدن عوض جهة سابق در اسب دوانیدن با محلل پس اگر بغیر ایشان بشد صحیح نیست دهم
علم بعد تیر انداختن در محاط و در مبادره خلافست یازدهم بعد در زدن تیر بر نشانه مثل آنکه
بگوید اگر پنج تیر از جمله بیست تیر بیشتر بر نشانه زند عوض از او باشد دوازدهم علم بصفت زدن مثل آنکه
شرط کند که تیر از نشانه بگذرد و یا بر نشانه خورد و یا پیش نشانه بیفتد و یا بر جانب نشانه خورد و
بهر طریق که باشد و یا اطلاق متصرف میشود سیزدهم آنکه هر دو در عدد تیر زدن و صفت زدن و سایر احوال
مساوی باشند بقدر نشانه بمشاهده و یا بتقدیر چه نشانه مختلف میباشد چهاردهم تعیین انداز
چه اگر معین نباشد صحیح نیست پانزدهم پیش دستی کردن تیر زدن بر نشانه و نه بر دور انداختن
پس اگر بگوید که عوض از کسی باشد که تیر دورتر اندازد صحیح نیست شانزدهم زدن نشانه ممکن باشد
و اگر ممکن نباشد چون زدن از پانصد ذرع راه صحیح نیست فصل هفتم در اقسام مقابله در تیر انداختن
و آن بر سه قسم است اول مبادرت مثل آنکه بگوید هر کس پنج تیر از جمله بیست تیر بیشتر زند او سابق است
پس اگر یکی از ایشان پنج تیر از جمله ده تیر زند و دیگری چهار تیر زند از ده تیر اول سابق است پس اگر دو

چهاردهم آنکه عالم باشند بقدر نشانه ... بمشاهده یا بتقدیر ...

... دوم ... از ده ...

پنج تیر انداخته و تیر بزند بی انداختن تا بیست کامل شود دوم مناضله مثل آنکه گوید هر کدام بیشتر زند از بیست
تیر هر یکی یا دو و یا سه او سابق است و سبق رمایه باطل میشود دیگر دوانیدن انداختن و آیا بر دن اسب اندازد
نیز باطل میشود و یا وارث او اسب میدواند خلافست فصل هشتم در جعاله و آن مالیست که شخصی جهة
آوردن غلام گریخته و یا چارپای یاغی شده و یا عمل معین تعیین میکند و شروط آن پنج است اول
ایجاب و آن لفظیست که دلالت کند بر آنچه که مذکور شد دوم قبول فعلی چه لفظی در جعاله لازم نیست
سیم آنکه بالغ و عاقل و جایز التصرف باشند چهارم آنکه عامل را ممکن باشد تحصیل آن عمل پنجم
آنکه عمل چیزی باشد که صحیح باشد اجاره گرفتن جهة آن و تعیین عامل و عوض شرط نیست پس اگر گوید
هر کس بنده گریخته مرا بر گرداند نصف آن با عوض از آن باشد جایز است اما اگر عوض مشخص نشود
ذکر قدر آن شرطست و با جهالت متصرف اجرة المثل میشود و بعضی از مجتهدین بر آنند که از شهری که مالک
در آنست بیاورد یکمثقال طلا میگیرد و اگر از غیر آن شهر برگرداند چهار مثقال طلا و پسند این قول
حدیثست ضعیف اما مشهور است و اصح آنست که متصرف باجرة المثل میشود و لازم میشود اجرة
بتسلیم آن بمالک پس اگر بدر خانه مالک برساند بگریزد مستحق اجرة نمیشود و اگر پیش از تسلیم بمیرد بعضی
از مجتهدین بر آنند که مستحق اجرة میشود و اگر کسی گم شده باشد و کسی او را بیاورد بی آنکه صیغه
گویند مستحق چیزی نمیشود و لازمست بر او رسانیدن آن بمالک آن و اگر با صیغه زیاده از یک
کس بیاورند همه در اجرة پس وی شریکند مگر آنکه مالک شرط تفاوت میانه ایشان کرده باشد
و اگر در مقدار آنچه قرار داده بدهد و یا در جنس آن نزاع کنند هر دو سوگند بخورند و ثابت میشود
آنچه کمتر باشد از اجرة المثل از آنچه در نصورت متعین است و اگر در اصل جعاله نزاع کنند قول مالک

از اجرة و آنچه دعوی میکنند مگر آنکه مالک دعوی کند زیاده ...

مقدم است فصل نهم در لقطه و آن برداشتن چیزیست که اگر برندارند ضایع گردد و آن بر سه قسم
است اول انسان و آنرا لقیط و منبوذ و ملقوط گویند و آن هر طفل ضایع است که کسی نداشته
باشد حاکم شرع او را ترک کند و محافظت نماید زیرا که اگر کسی داشته باشد حاکم شرع حکم کند
بر نفقه او چون پدر و یا آقا و در غلام در نصورت برداشتن واجب کفایت هر گاه ترسند از تلف
شدن او و بعضی از مجتهدین بر آنند که این سنت است و اگر دو کس یا زیاده در برداشتن طفل نزاع
کنند سابق اولی است و یا آنکه یکدفعه بردارند آنکس که از شهر باشد اولی است بمحافظت تا آنکه
از دیه باشد اولی است از آنکه صحرای باشد و مالدار اولی است از مفلس و ظاهر العداله از مجهول
الحال و اگر مساوی باشند در امور مذکوره قرعه زنند بنام هر کس که برآید از آنکس است و شروط
آنکس که بر میدارد سه چیز است اول آنکه عاقل و بالغ باشد دوم آنکه آزاد باشد چه برداشتن بنده
برخصت آقا درست نیست مگر آنکه سوای آن بنده کسی نباشد که بردارد در نصورت برداشتن طفل
بر بنده واجبست سیم آنکه در دار الاسلام باشد و یا در دار الحرب و بعضی از مجتهدین اسلام را شرط نمیدانند
و یا آنکه در رو مسلمان ... افتاده
و نفقه طفل و اگر مفلس باشد استعانه جویند بسلطان و اگر ممکن نباشد بر مسلمانان واجبست بذل نفقه
طفل و اگر ایشان نباشند و جه نفقه ندهند و آنکه طفل را برداشته اگر از ... ندهد و رجوع کند جایز است
و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر طفل غلام باشد جهة احتیاج نفقه او فروختن وی جایز است اما بادن
حاکم شرع و اگر ممکن باشد نفقه از مال خود و یا باستعانت بغیر رجوع جایز نیست و بردارنده طفل باذن
حاکم نفقه خود را از مال طفل نمیتواند برداشت مگر با احتیاج و قول قول بردارنده است با قسم در قدر
نفقه که معروفست و ایضا قول قول اوست در اصل نفقه و ضامن تلف شدن طفل نیست با عدم تقصیر در

... و کسیکه از دیه باشد ...

... بعضی از مجتهدین شرط عدالت در بردارنده ... کرده اند و نفقه طفل از مال او ... مسلمان باشد ...

... بعضی از مجتهدین رجوع را جایز نمیدانند ...

از مال خود بدهد قصد ...

و تحت عات طفل اگر کسی دعوی کند که طفل فرزند منست و ثابت کند ملحق میشود بوی و اگر طفل بعد از بلوغ
انکار فرزندی وی کند لغواست اعتبار ندارد و عاقله طفل امام است اگر ویرا وارثی ضامن جریره
نباشد و دیه خطائی طفل بر امام است و حکم بر آزادی طفل است اگر کسی دعوی بندگی وی بکند چه اصل
در هر کس آنست که آزاد باشد و اگر کنیز او را بکشد بنده را در عوض باید کشت و آزاد را در عوض
نمیتوان کشت چه اگر شاید طفل بنده باشد و اگر کسی زخمی بر او زند میرسد ویرا که بعد از وقت
رشد و تمیز وی نیز زخمی بر او زند و یا دیه بگیرد **فصل دوم حیوان** و آنرا ضاله گویند و آن هر حیوانیست
که اگر در دست کسی نباشد ضایع شود و اگر برندارند تلف گردد و در آنکه برداشتن آن مکروه است
یا نه و حدیثی که دلالت میکند بدینی برداشتن آن محمولست بر آنکه هرگاه بردارنده بقصد تملیک بردارد
حرام است و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب مبسوط برداشتن آنرا مخصوص حاکم شرع کرده است
اما اگر ترسند که تلف شود پس سنت است بر هر بالغ و عاقل که بردارند آنرا بقصد حفظ نه بقصد تملیک
در غیر آبادانی اگر در آبادانی باشد برداشتن حرامست و بمجرد برداشتن ضامنست اگر نفقه بدهد و چیزی
نیز پس آنرا بمالک سوای گوسفند چه آنرا میتوان برداشت مخیر است میانه نگاه داشتن جهة
مالک و دادن آن بر حاکم شرع و درینصورت ضامن نیست اگر تلف شود و اگر گوسفندی را در
صحرای بگیرند که آب نباشد خوردن آن فی الحال حلالست باجماع مجتهدین رحمهم الله اما ضامنست قیمة
آنرا هرگاه مالک آن پیدا شود اما شتر و گاو را نمیتوان گرفت چون صحیح و سالم باشند در صحرا
و موضعی که آب و علف باشد چه بگرفتن او درین دو صورت ضامن میشود و ابرای ذمه ممکن نیست الا
بدادن آن چیز بمالک و یا بحاکم شرع چه اگر رها کند بری الذمه نمیشود و فورا در صحرا نمیتوان گرفت

پرپر

پر صبر در تشنگی و بعضی گرفتن آنرا مطلق منع کرده اند و جایز است گرفتن یکی از چهار دینک کوره
شده و بعد از تعریف یکسال اشخاص از ایشان میتوان گرفت و ضامنند آنها را بقیمة متعارف هرگاه
صاحب پیدا گردد و نفقه آن پیدا شود و لازمست رجوع بصاحب اگر در برابر آن عوض نباشد چون سواری
اسب و شیر دادن گوسفند و حیوان یافته شده امانتست تا یکسال پس از آن قصد مالک شدن
آن میتواند نمود و بعضی از مجتهدین تعریف یکساله را در ضاله شرط میدانند و بعضی برآنند که در گوسفند
تعریف سه روز است و آنگاه فروختن و تصدق کردن قیمت آنرا و ضامنست هرگاه که صاحب پیدا گردد
و اگر طفل و یا مجنونی حیوانی را بگیرند ولی ایشان ضامنست یکسال تعریف میکند و بعد از آن مخیر است
با ضبط و صرف طفل در نگاه داشتن و مالک شدن یا تملک قیمة و نفقه دادن آن حیوان **فصل سیم لقطه**
و آن برداشتن هر مالیست جهة مالک نگاه داشتن آن اگرچه آن مکروه است هرچند که بردارنده را
بر نفس خود اعتماد باشد مگر با خوف تلف شدن آن چه درینصورت مکروه نیست و اگر اعتماد بر خود
نداشته باشد برداشتن آن حرامست و در لقطه حرم مکه معظمه زادها الله شرفا و تعظیما عدالت شرطست
و فاسق را برداشتن حرامست و عادل مخیر است میانه نگاه داشتن آن و بحاکم سپردن و اگر فاسقی
لقطه را بردارد حاکم را میرسد که آنرا از وی بگیرد و یا کسی همراه وی کند تا یکسال و اگر فاسقی قصد
تملک آن کند حاکم بدو میدهد بعد از یکسال بی ضامنی و آنچه از طلا و نقره و جواهر که در غیر حرم مکه معظمه
از صحرا و بیابان بیابند و یا در زمینی که بحسب ظاهر مالکی نداشته باشد و اثر اسلام یعنی نام خدا
و یا رسول صلی الله علیه و آله و یا نام پادشاهان اسلام بر اینها نباشد آنکس که یافته است مالک میشود
و اگرچه زیاده از یک درهم باشد چه اگر اثر اسلام داشته باشد تعریف لازمست و اگر آن زمین که در آن

و ضامن بودن [illegible]
اموال
بردارنده
یافته اند معموره بلند و حاکم [illegible]

یافته شود مالکی او داشته باشد و حرا واقف سازند و اگر او گوید که از من نیست از آنکس است که یافته است
هرگاه اثر اسلام بر او نباشد و اگر اثر اسلام داشته باشد حکم بر او جاریست و در روایت صحیح
محمد بن مسلم از امام بر حق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مطلق واقع شده که آنچه در خرابه یافته
باشند از آنکسی که یافته اولی است خواه اثر اسلام داشته باشد و حمل بر آن کرده اند محدثین که
مراد حضرت امام علیه السلام در آنچه اثر اسلام داشته باشد آنست که بعد از تعریف باشد و در صحیح
وارد شده که آنچه در شکم چارپا یافت شود از طلا و نقره و جواهر اگر آنرا از کسی خریده باشد آنکس را
واقف کند اگر آنکس آنرا بشناسد تعلق باو دارد و بدو دهد و الا از آنکس است که یافته است بشرط
آنکه اثر اسلام بر او نباشد چه اگر اثر اسلام بر او باشد تعریف یکسال واجبست و لقطه حرم مکه را بی
تعریف یکسال مالک نمیشود اگرچه کمتر از یک درهم باشد و بعضی از مجتهدین برانند که در حرم مکه معظمه کمتر از درهم
بیابند آن بی تعریف یکسال تلف شود ضمان تعلق بر ذمه او گیرد یعنی از آن آزاد شدن بدهد **خاتمه**
آنچه مذکور شد اگر در دیار کافر یافت شود از کسی است که یافته است خواه در معموره و خواه در غیر
آن خواه اثر اسلام دارد و یا نه احکام لقطه چهار است **اول** واجبست آن تعریف یعنی شناسایدن
کسی که او را برداشته و یا نایب گرفتن بهر تعریف و فریاد کند روز اول تا شب پس هر روز یکبار
و یا دو بار آنگاه هر ماهی بحیثیتی که فراموش نکرده تا یکسال ظاهر سازد آنرا در مواضعی که مردم جمع
آیند چون بازارها و مسجدها در صبح و شام روزهای جمعه و عید و محل نزول قافله در شهر ده و فریاد
کردن ذکر جنس بکند و اگر در غربت بیابد بعد از تعریف بشهر خود میتواند برد که یکسال را در شهر خود تمام
کند و اگر در صحرا یابد هر جا که خواهد تعریف کند و آنچه باقی ماند بر نفس خود قیمت نماید و بدیگری تبوه

و قیمت آن از آنگاه دارد و ضامن نیست بدانچه از آن منقطع شود و ضامن نیست و اگر در سالی تعریف فوت شود
ضامن نیست و اگر زیادتی بهم رسد خواه متصل و خواه منفصل چون فربهی و بچه در این یکسال از مالک است و بعد از
یکسال از منقطعات بعد از تملک **دوم** ضمان با تملک و تقصیر در حفظ بدون تملک بانت است **سیم**
مالک شدن آن بعد از تعریف یکسال است با قصد مالک شدن **چهارم** رد بمالک آن واجب است
هرگاه که بدو گواه عادل ثابت سازد که ملک اوست و یک گواه ثابت نمیشود و وصف کردن
آن کافی نیست اگرچه ظن صدق آن داشته باشد بلکه در اینصورت رد جایز است و اگر آنکه رد کردن اینرا
نماید حاکم شرع جبرش نمیکند و اگر در صورت وصف رد کند آنگاه گواه گواهی دهد که ملک غیر بوده و غیر از آن که اعلام میکند
و یا تلف رجوع میکند هر کدام که خواهد و اگر بر آنکسی رجوع کند بوصف کننده داده او را رجوع میرسد
بر وصف کننده بشرط آنکه در وقت دادن اقرار بملکیت او نکرده باشد چه در اینصورت رجوع
نمیرسد و اگر هر یک گواه بگذرانند بعد از آنکه باول داده باشد چه گواهان ایشان زیاد بر دیگری ترجیح
شوان نهاد و قرعه زنند باسم هر یک از ایشان که بیرون آید باو دهند پس اگر اسم دوم بیرون آید
انتزاع میکند از اول و اگر تلف شود ضامن نیست کسی که باول داده اگر بحکم حاکم شرع داده
و اگر بی اذن حاکم داده باشد ضامنست و مجموع التقاط بر پنج قسم است **قسم اول** واجب و آن برداشتن
طفلانست که اگر بر ندارند ضایع شود و بعضی از مجتهدین آنرا سنت میدانند **قسم دوم** حرام و آن
وقتی است که شخصی بر میدارد و داند که در نفس وی امانت نیست یا داند که خود فاسق است **قسم سیم**
سنت و آن برداشتن مالیست که اگر بر ندارد ضایع شود **قسم چهارم** مکروه و آن بر چند قسم است **قسم اول**
مطلق برداشتن **قسم دوم** برداشتن فاسق غیر لقطه حرام را **قسم سیم** برداشتن مال حیوان را **قسم چهارم** برداشتن

که باشتراک آب میکشند برای زراعت و آن چاه شصت ذرع است **قسم هشتم** حریم چشمه در زمین نرم
هزار ذرع است و در زمین سخت پانصد ذرع است پس اگر دیگری خواهد که در این مقدار زمین در حوالی
آن چشمه چشمه دیگر احداث کند و در بعضی از احادیث حریم قنات نیز همین مقدار وارد شده و این حریمها همه
از زمین مواتست چه در زمین معمور حریم نیست **قسم نهم** حریم راه در زمین موات هفت ذرع است **فصل دوم**
در مشترکات بدانکه منافع مشترکه بر پنج قسم است **قسم اول** راهها و فایده در آن رفتن و نشستن است که ضرر
نرساند بجماعتی که در راه میروند و یا نشینند جهت خرید و فروخت بشرطی که وسیع باشد و ضرر بمترددین
نرسد نشستن جایز است و با ضرر جایز نیست و اگر خود از آنجا برخیزد اما متاعش آنجا باشد دیگری نمیتواند
آنجا نشست اما اگر متاع خود را بردارد الا قصد داشته باشد که باز بهمان مکان عود کند در درست بودن
آن میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که حق او از آن مکان باطل میشود به برخواستن از آن مکان و بنای
دیگر در راه جایز نیست و اگر در راه سایه کند بچیزی چون بوریا بشرطی که ضرر نرساند بمترددین جایز است
و اگر دو کس یکدفعه در مکان خواهند که بنشینند اقرب آنست که قرعه زنند بنام هر کدام بیرون آید
او اولی است از دیگری و هوای راهها که تردد مینمایند در آن حکم زمین موات دارد و هر کس هر چه
احداث میتواند کرد الا بشرطی که ضرر بمترددین نرسد اما در راهی که مخصوص جماعتی باشد احداث
چیزی نمیتواند کرد مگر باذن ایشان **قسم دوم** مسجدها و فایده آن عبادتست هر کس سبقت کند بگرفتن
محلی اولی است از دیگری بآن مکان و اگر برخیزد و دیگری بنشیند دو مین اولی است اگرچه بعقیده عود
ساختن برخاسته باشد **قسم سیم** موقوفات عام چون مدرسه ها و رباطها و فایده آنها نزول طلب
علوم دینیه و اهل قافله است در آنها پس هر کس که ساکن حجره شود از آن جماعت که اهلیت سکنی آنجا

داشته باشند اولی است از دیگری تا در آنجا است چه بیرون کردن او جایز نیست اگرچه بسیار آنجا
بماند بشرط آنکه واقف شرط مدت معین نکرده باشد چه در اینصورت بانقضای مدت بیرون توان کرد
و همچنین بیرون توان کرد هر گاه که واقف شرط کرده باشد که ساکنان آنجا بطلب علم و یا قرآن
مشغول باشند و آن شخص یکی از اینها مشغول نباشد و جایز است که ساکن حجره کسی را با خود در
حجره شریک نکند مادامی که واقف شرط کرده باشد که چون کسی از حجره بیرون رود حق او از آن
باطل میشود اما اگر رخوت وی آنجا باشد حق وی باطل میشود یا نه خلافست **قسم چهارم** معدنها
کانها و آن بر دو قسم است **قسم اول** کانهای ظاهر که محتاج بخرج نیست چون نمک و نفط و کبریت
و قیر و مومیائی و سرمه و یاقوت چه اینها شرکت میانه مسلمانانست بعضی از مجتهدین اینها را مخصوص
امام میدانند و اگر کسی از آنها چیزی بردارد منع او نمیتوان کرد تا حاجت او تمام کرد و دیگری نمیتواند
گرفت و اگر دو کس یا زیاده سبقت کنند و اجتماع ایشان ممکن نباشد قرعه زنند و احتمال قسمت
و تقدیم محتاج نیز دارد و اگر در جانب نمکسار چاهی در زمین موات بکنند و آب بدانجا آرند و نمک کنند
مالک آن میشوند و دیگری با او در آن نمک شریک نیست **قسم دوم** معدنهای باطنی که محتاج
بخرج و عمل است چون کان طلا و نقره و آهن و مس و رصاص و بلور و فیروزه و آن نیز مشترکست
میانه مسلمانان و بعضی از مجتهدین آنها را نیز مخصوص امام میدانند پس اگر ظاهر باشد باحیا مالک
آن میشود و اگر ظاهر نباشد اما شخصی آنرا احیا نماید و ظاهر کند اگر در ملک آنکسی باشد مالک
میشود و همچنین اگر در زمین موات باشد باحیا کردن آن مالک میشود و اگر معادن در زمین پیدا
شود که بایع آنرا احیا کرده باشد ملک اوست خواه ظاهر باشد و خواه خفی تعلق باحیا کننده

غصب

نیز تا که حصه آن کم باشد و منفعتش بسیار چون کندم و نعلین و نظره و تازیانه و بعضی از مجتهدین برداشتن
این سه را از احرام میدانند قسم پنجم مباح و آن مکرر از یکدرهم است و غیر حرم مکه و آنچه بر یابنده لقطه واجبست
دو چیز است اول نگاه داشتن دوم گواه گرفتن در طفل و آنچه بر و سنت است نیز دو چیز است اول
گواه گرفتن در لقطه مال و حیوان دوم آنکه شناساند بگواه از اوصاف آن تا آنکه فایده گواهی حاصل
شود و آنچه بر و مکروه است فریاد زدن است جهت گم شدن در مسجد و آنچه بر مالک واجبست آنست که هر که
یابنده آنچه یافته را رد کند بر و قبول کنید اگر معیوب شدن باشد در صورتی که یابنده تقصیر تملک کرده باشد
بارش نقصان بدهد قبول کردن او واجبست فصل در احیای موات و آن زمینهای است که کسی
متصرف آنها نباشد و معطل باشند بواسطه منقطع شدن آب از آن زمینها یا آنکه آب بر آنها مستولی
شده باشد و آنها ملک امام است پس اگر مسلمانی تصرف کند در آنها بعمارت کردن مالک میشود و
هفت شرط اول آنکه اگر امام حاضر باشد باذن او عمارت کند چه با غیبت او هر کس که عمارت کند اولیست
بتصرف دران زمینها از دیگری تا عمارت او باقی هست دوم آنکه مملوک مسلمانی و یا کسی که امام با او صلح کرده
باشد پس اگر زمین موات ملک کسی باشد عمارت کردن آن بی اذن مالک آن صحیح نیست و اگر مالک
غایب باشد و کسی آنرا عمارت کند تا آمدن غایب او اولی است بتصرف از دیگری تا آنکه عمارت او
قایم باشد و اگر عمارت او خراب شود و دیگری عمارت کند ثانی اولی است بتصرف دران زمین سیم آنکه
کسی که عمارت میکند باید که مسلمان باشد چه اگر حاضر نباشد امام او را اذن بمجتهدین در زمین داده است
چهارم آنکه آن شخصی که میخواهد که آن زمین را عمارت کند باید که کاری کند دران زمین که در عرف عادت
گویند که احیا کرده است پس گرد آمدن دیوار دران زمین یا چیدن سنگها و بستن مرزها دران کافی

نیز چه

حریم زمین

کافی نیست چه اینها افاده ملکیت و تملک نمیکند لیکن افاده اولویة بتصرف میکنند و اگر مشتغل شود از او
بدیگری آن دیگر اولی است از وی و اگر بمیرد وارث وی اولی است و اگر بور شد آن زمین احیا نیست الا آنکه باز احیا کند

آن تابع

انکه او ملکیت میکنند صح

و بعضی از مجتهدین بر آنند که افاده ملکیت میکند از دیوار گرد آمدن و سنگ چیدن و مرز بستن پنجم
آنکه آن زمین موات مکان عبادت نباشد چون عرفات و مشعر و منی چه اینها مناسک حج اند ششم
آنکه مکانی نباشد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا جهة مصلحت مسلمانان مخصوص بچیزی ساخته باشد
چون مخصوص ساختن بقیع که از نخلستانهای مهاجرین بوده جهة چریدن چاروای زکوة و صدقات
و جزیه و همچنین است حکم زمینهای که حضرت مقاطعه کرده باشد با جماعتی چنانچه عقیق را ببلال بن حارث
قطع کرده بود بچیزی و کسی از صحابه دران تصرف نکرده بود تا زمان عمر علیه اللعنة و او منع کرد بلال را
از تصرف دران هفتم آنکه حریم عمارت نباشد چه هر چیزی در مباح حریمی دارد چیزی که دیگری را در آن
تصرف نمیرسد و آن چند قسم است قسم اول حریم خانه و آن خاک ریز و برف انداز آنست و جای که
آب باران از ناودان بران ریزد و ممر داخل شدن بآن خانه قسم دوم حریم دیوار و آن بمقدار احتیاج

بمنزله ریختن خاک

تراب آنست که اگر خراب شود قسم سیم حریم شهر و آن حوالی آن شهرست جهة جمعیت اهل آن شهر و دواب
اسب و خاک ریزی محال چریدن چهارپایان اهل آن شهر قسم چهارم راههای که در زمین موات احداث
کنند هفت ذرع است قسم پنجم حریم نهر و آن مقدار ریختن خاک است آنقدر که بر هر دو جانب نهر راه
روند قسم ششم حریم جاهی که شتر را آنجا آب میدهند چهل ذرع است پس اگر کسی خواهد که جهة آب دادن
شتران خود چاهی بکند دران چهل ذرع نمیتواند کند و در بعضی روایات وارد شده که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرموده که حریم چاه در جاهلیت پنجاه ذرع بوده و در اسلام بیست و پنج ذرع قسم هفتم چاهی

که او آنرا اگر قبل نه احیا ظاهر باشد ملک او نمیشود اما اگر چاهی بکنند و معدن برسد همان مشترک است
میانه مسلمانان کسی مالک آن نمیشود قسم پنجم آبها و آن بر شش قسم است اول آنکه در ظرف کرده
باشند یا در حوضی و آنها ملک کسیست که ظرف و حوض از وست اگر چه از مباح گرفته باشد و فروختن
آن آب جایز است دوم آب چاه که در ملک خود بکنند و یا در زمین مباح چه در این صورت مالک شده
و دیگری را جایز نیست تصرف دران بی اذن وی و فروختن آب کیلا و وزنا جایز است با کراهت
الا فروختن همه آب چاه جایز نیست چه تسلیم همه آن متعذر است و چاه قدیم هر گاه پر از خاک شود و
کسی آنرا پاک کند مالک آن میشود و اگر کسی چاهی در زمین مباح بکند نه بقصد مالک شدن بلکه
جهة منفعت گرفتن او اولی است در وقتی که آنجا آب باشد و هر گاه مفارقت کند از آنجا هر که
باشد او اولی است بانتفاع از آن چاه و مخصوص احدی نیست هر گاه کسی چاهی در ملک خود بکند منع
همسایه خود نمیتواند کرد در چاه کندن دیگری عمیق تر از چاه او و اگر چه آب چاه او بدان چاه سرایت
کند سیم آب چشمه و آب باران و آب نباد در زمین مباح نه از روی مالک شدن مشترک است میانه
مسلمانان و مخصوص احدی نیست و از آنها هر کس آنچه بردارد مالک میشود چهارم آب نهرهای بزرگ
چون فرات و دجله بغداد میانه مسلمانان مشترک است و اگر آب آن کم شود و وفا بهمه نکند اول ابتدا بکسی
کنند که نزدیک دهنه باشد و اگر جهة زراعت باشد تا بند نعلین آب با او دهند و اگر جهة عمارت
باشد تا قدم و یا جهة درخت خرما باشند تا ساق بعد از آن سر دهند آب را بکسانی که در پهلوی
ایشان باشند و سر دادن پیش از آن قدری که مذکور شد واجب نیست اگر چه متابعت پند پس اگر
از اول چیزی نماند با قی را حقی نیست ششم آب نهرهای مملوک که جدا کرده باشند از مباح مثلا کسی

پنجم نهرهای کوچک که ملک کسی نباشد آن نیز میانه مسلمانان مشترکست صح

نهر

نهری از فرات برین باشد مالک آن آب میشود و هر کس دران نهر کار کرده باشد شریکست دران آب
بقدر نفقه و عمل پس اگر بهمه وفا کنند و الا بقدر حصه و نصیب خود قسمت میکنند باب یازدهم از کتاب
جامع عباسی در بیان نکاح و عقد بدوام و متعه و تحلیل و تملک و لعان و دران مقدمه و ده مطلب و خاتمه است
مقدمه در بیان فضیلت نکاح و اقسام آن بدانکه احادیث در فضیلت و فواید آن بسیار است
چون این مختصر گنجایش ذکر همه آنها ندارد لهذا بر چند حدیث اختصار میرود چنانکه مرویست از
اصحاب عصمت علیهم السلام که هیچ فایده مسلمانرا بعد از اسلام بهتر از زن خواستن نیست
چه هر گاه او را ببیند خوشحال گردد و اگر از او غایب گردد حفظ ناموس و مال او کند و هم مرویست
که دو رکعت نماز که صاحب زن گذارد بهتر از هفتاد رکعت که عزب گذارد و هم مرویست که بدترین

مرده‌های ع

مسلمانان کسیست که عزب مرده باشد و اقسام نکاح نظر بنکاح کننده پنج است اول واجب و آن
وقتیست که نفس کسی بسیار مشتاق باشد تا بحدی که اگر نکاح نکند بزنا افتد دوم سنت و آن وقتیست
که خوف زنا نباشد و قادر بر نفقه و مهر باشد سیم حرام چون زیاده بر چهار زن آزاد و دو کنیز
مرد آزاد و خواستن زیاده بر دو زن آزاد و چهار کنیز خواستن بنده و نکاح کردن سنی و کافر زن مسلمه را
چهارم مکروه و آن وقتیست که نفس مشتاق نباشد و عاجز بود از نفقه و بقول بعضی از مجتهدین پنجم
مباح و آن ما عدای چهار قسم مذکور است و اقسام نکاح نظر بمنکوحه نیز پنج قسم است اول واجب چون نکاح
زن و یا کنیز که بر ایشان ترسد از افتادن بزنا دوم سنت چون نکاح خویشان جهة صله رحم سیم حرام
چون نکاح زنان که بسبب رضاع و غیر آن حرامست و زن کافره غیر یهودیه و اهل کتاب بعقد دوام و جمع
و نکاح جماعتی از زنان که در میان ایشان یکی از محرم چون مادر و یا خواهر دخول کرده باشد چه نکاح همه

ایشان حرامست چهارم کرده و چون نکاح زنان سفیه و عقیم یعنی زنی که از او فرزند بهم نرسد و نکاح
دختر زنی که بعورت وی نظر کرده باشد پنجم مباح و آن نکاح ما عدای این چهار قسم است و باز نکاح
کردن منقسم میشود به سه قسم قسم اول نکاح کردن زن آزاد که سبب میراث بردن شوند از یکدیگر
و این را نکاح دایمی گویند قسم دوم نکاح کردن زن آزادی که سبب میراث نمیشود و آنرا نکاح متعه
هم نکاح منقطع گویند قسم سیم نکاح کردن کنیز و آن بر سه وجهست اول کنیز غیر را بعقد خواستن دوم
کنیز غیر را بتحلیل خواستن چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی سیم خریدن کنیز به مجرد خریدن
او وطی وی حلال میشود مطلب اول در بیان متعه پیش فرقه ناجیه اثنا عشریه مشروعیت آن اجماع
و نص قرآن و احادیث نزد موافق و مخالف ثابتست و صورت خلافی که در باب متعه مخالفین
دعوی میکنند مشروع بوده اما نسخ شده است احادیث که در باب نسخ شدن آیه کریمه قرآنی
نقل کرده اند همه معارض یکدیگرانند و قول عمر علیه اللعنه که فرموده دو متعه در زمان حضرت رسول
صلی الله علیه و آله حلال بوده من از آن نهی میکنم دلالت میکند که نسخ نشده بوده است و بواسطه عمر
آیه صحیحه قرآنی و قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله این هرگز معقول نیست زیرا که اگر باجتهاد خود
حرام کرده اجتهاد در مقابل نص قرآنی خطاست و اگر بطریقی روایت از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نهی کرده چگونه است که بر جمیع صحابه تا زمان خلافت او چنین حکم صریح مجهول بوده است و در صحاح
هروی یکی از علمای اهل سنت مذکور است که شخصی از اهل شام از عبدالله عمر پرسید که پدر تو متعه را
نهی کرده است در جواب آن پاسخ گفت اگرچه پدرم نهی کرده اما حضرت رسول صلی الله علیه و آله حلال
کرده است و حلال بوده رسول صلی الله علیه و آله بقول پدرم ترک نتوان نمود و متعه کردن سنت است

اول سنت چون متعه کردن مومنه عفیفه دوم حرام چون زن ناصبیه یا دشمن اهل بیت و مکروه است
متعه زن مسلمه را سیم مکروه چون متعه کردن فاحشه و دختر بکر بی رخصت پدر و متعه اش...
اول ایجاب چون متعتک آو انکحتک یعنی متعه کردم و یا نکاح کردم ترا و این وقتیست که زن
و شوهر با هم صیغه گویند و اگر ایشان را وکیل باشد چنین گویند اول وکیل زن بگوید متعت موکلتی
موکلتی موکلک یعنی متعه کردم وکیل کننده خود را بجهت وکیل کننده تو دوم قبول چون قبلت
در صورت اول و قبلت لموکلی در صورت دوم سیم ذکر مدت اما کمی و زیادتی مدت معتبر
نیست پس اگر مدت را مطلقا در عقد ذکر نکنند مجتهدین را در آن خلافست بعضی گفته اند که عقد باطل است
و بعضی بر آنند که عقد دایم میشود چهارم ذکر مهر پس اگر ذکر مهر نکنند باطل است بخلاف نکاح دایم
که اگر ذکر مهر نکنند صحیح است و کمی و زیادتی او را مقدار معین نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که کمتر
از یک درهم عقد نباید کرد پنجم آنکه زن مسلمان باشد و یا اهل کتاب و در مجوسیه اشکال است ششم آنکه
زنان اهل کتاب را متعه کنند ایشان را از شرب خمر و گوشت خوک منع نمایند و از استعمال محرمات هفتم
متعه قابل شرطها مشروع هست چون شب یا روز پیش او آمدن و یکبار و یا دو بار با او دخول کردن
بشرط آنکه زمان آن مشخص باشد چه اگر زمان آن مجهول باشد صحیح نیست هشتم در متعه طلاق نیست بلکه
بینت
چون وعده منقضی شد جدا میشود از شوهر و نفقه متعه لازم نیست و میراث نمی برد و اگر در عقد متعه شرط
میراث بردن کنند در آن خلافست و لعان و ایلاء در عقد دایم هست در متعه نیست چنانکه مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی و در ظهار گفتن متعه نیز خلافست یعنی گفتن تو بر من همچو پشت مادر منی و گواه گرفتن
در عقد متعه سنت نیست بر خلاف عقد دایم اما اگر از تهمت نترسد گواه سنت است و سوال

کردن از حال متعه جایز است هر گاه خود زیاده وی بدگمان باشند و خلافست میانه مجتهدین در آنکه
آیا زیاده بر چهار متعه جمع میتوان کرد یا نه اولی آنست که نکنند مطلب دوم در بیان نکاح کنیز و آن بر سه قسمت
قسم اول عقد است و آن مخصوص کنیز غیر است چه در دخول کنیز مملوکه آقا را عقد شرط نیست و خلافست
میانه مجتهدین که عقد کردن کنیز بر آزاد جایز است بدو شرط اول بیم وقوع در زنا دوم
که قدرت خواستن زن آزاد نداشته باشد و فرزند این کنیز آزاد است اگر آقا شرط کرده
باشد که اگر فرزندی بهم رسد بنده باشد اما اگر این شرط نکرده باشد فرزندی که بهم رسد
بنده است علی الخلاف و شرطهای آن شش است اول ایجاب دوم قبول چنانکه مذکور شد سیم
اذن صاحب چه عقد کنیز و غلام موقوف باجازه است و بقول بعضی از مجتهدین باطلست و فرزندی
که بهم رسد آزاد است و اگر آزادی را در نیصورت شوهر کند و یا آزادی را بنده بخواهد هر گاه
با علم دخول کند چهارم اذن زن آزاد چه اگر کسی بی اذن زن کنیزی را عقد کند اگرچه آن زن
آزاد دیوانه و یا صغیره و یا پیر باشد جایز نیست پنجم آنکه زیاده از دو کنیز نباشد و اگر شوهر آزاد
بقول بعضی از مجتهدین زیاده از یک کنیز جایز نمی دانند ششم آنکه زیاده از چهار کنیز نباشد اگر شوهر
بنده باشد قسم دوم مالک شدن کنیز چه جایز است بملکیت کنیز خود را دخول کردن چه عقد با ملک
جمع نمی شود اگر کسی کنیز دیگر را عقد کند آنگاه بخرد نکاح فاسد میگردد بملکیت دخول میکند و این قسم
منحصر در عدد نیست چه شخصی میتواند بملکیت هزار کنیز را دخول کند بخلاف عقد و اگر کسی کنیز خود را
بدیگری تزویج کند دخول کردن آن جایز نیست مگر بعد از طلاق شوهر و انقضای عده و فسخ عقد او میتواند
کرد هر گاه که شوهر غلام او نباشد چه اگر شوهر غلام او باشد تفریق در میان ایشان میتواند کرد

ست است آقا را که هر گاه کنیز خود را بغلام خود نکاح کند چیزی بوی دهد از مال خود که بصورت مهر
باشد و بعضی از مجتهدین آنرا واجب میدانند و اگر آن غلام و کنیز معقوده ای با یکدیگر نبوده باشند
مشتری مخیر است در فسخ عقد هر گاه آقا کنیز خود را بدیگری عقد کند بر آقا لازمست که کنیز را بگذارد که
شب نزد شوهر رود و روز خدمت آقا کند و اگر آقا کنیز را با خود بسفر برد و شوهر وی نخواهد که با
وی بسفر رود آقا را میرسد که مانع شوهر کنیز شود و خوابیدن میانه دو کنیز جایز است بر خلاف میان
دو زن آزاد چه آن مکروه است و همچنین جایز است دخول کنیز در حضور طفلی که نگاه کند و وطی کنیز
فاجره و کنیزی که از زنا بهم رسیده باشد و جایز است که کنیز را در غیر فرج کنیز و هیچ از دو شریک را
وطی یک کنیز جایز نیست و در تحلیل خلافست قسم سیم در اباحه تحلیل و آن چنانست که شخصی دخول
کنیز خود را بدیگری حلال کند و این از خواص فرقه ناجیه اثنی عشریه است و خلافست مجتهدین را در
آنکه آیا این قسم داخل قسم اول است و یا داخل قسم ثانی سید مرتضی رحمه الله آنرا داخل قسم اول
میدانند و شرایط آن شش است اول ایجاب چون احللت وطی امتی هذه لک یعنی حلال
کردم بتو دخول کردن این کنیز خود را و خلافست در آنکه بلفظ اباحه جایز است یا نه دوم قبول چون
قبلت سیم آنکه تحلیل کننده مالک کنیز باشد چه تحلیل کنیز دیگری جایز نیست چهارم آنکه مالک
کنیز دیوانه و مست و بیهوش و خفته و طفل نباشد و مفلس نباشد که حاکم شرع او را از مالش منع کرده
باشد جهت قرضخواهان پنجم آنکه بر شخصی که دخول کنیز حلال میکنند کسی باشد که تحلیل بر او حرام نباشد
مثل آنکه کنیز مسلمان را بکافر و یا کنیز شیعه را بسنی تحلیل کند جایز نیست ششم آنکه کنیز مدخوله شوهر نداشته
باشد و با حصول شروط مذکوره بمجرد صیغه تحلیل دخول وی حلال میشود و تعیین مدت شرط نیست و خصا

بقول صاحب کنیز کافیست پس اگر خدمت کنیز را او یا دست مالیدن بر او و یا بوسه کردن وی را حلال کند
در آن حال دخول کردن جایز نیست الا اگر دخول کنیز را حلال کند و بوسیدن و دست مالیدن حلال میشود
اما خدمت کردن حلال نمیشود و فرزندی که از این دخول بهم رسد و اگر دخول کننده آزاد باشد
و صاحب کنیز شرط بندگی آن فرزند نکرده باشد آزاد است مطلب سیم در بیان نکاح دائمی
و مقدمات و شرایط آن و در آن سیزده فصل است فصل اول در مقدمات نکاح بدانکه شصت و
نه امرات که بنکاح تعلق دارد و از آنجمله یک امر واجب و سی و چهار امر سنت و هشت امر حرام
و بیست و شش امر مکروه اما یک امر واجب اجابت کردن خواستگاری مؤمن که قادر بر نفقه باشد
اگرچه در نسب موافق نباشد و اگر درین صورت ولی اذن ندهد عاصی است اما آن سی و چهار امر سنت
اول خواستگاری پیش از عقد دوم دو رکعت نماز کردن قبل از عقد نماز استخاره کردن سیم بعد از
نماز استخاره دعای منقول خواندن چهارم دو رکعت نماز حاجت گزاردن پنجم دعای بر آمدن حاجت
خواندن ششم اختیار دختر بکر کردن هفتم اختیار کردن زن که از خویشان وی زائیده باشد
هشتم اختیار کردن زنی که اصیل و نجیب باشد یعنی پدر و مادر وی صالح باشند و مؤمن نهم اختیار
کردن زنی که صاحب جمال و کم مهر باشد اما نه بقصد جمال دهم اختیار زنانی که خویش وی باشند
بقصد صله رحم و خلاف اهل سنت چه ایشان نکاح خویشان را مکروه میدانند یازدهم اختیار کردن
زن مؤمنه زیرا که خواستن زن سنیه جایز نیست دوازدهم ظاهر کردن عقد درین نکاح سیزدهم گواه گرفتن
بر عقد چهاردهم خطبه خواندن قبل از عقد و باید که این خطبه مشتمل باشد بر حمد و ثنای الهی و صلوات بر محمد
و آل محمد علیهم السلام و گفتن الحمد لله و بعضی از اهل سنت این خطبه خواندن را واجب میدانند پانزدهم

بشنوه

شب جمعه عقد کردن برخلاف اهل سنت که ایشان روز جمعه عقد را سنت میدانند شانزدهم دیدن
روی و موی و پستهای زنی را که اراده نکاح او داشته باشد و دیدن او ایستاده و یا نشسته
هفدهم طعام دادن جماعتی را از مؤمنان و فقرا یک روز و یا دو روز و بعضی از اهل سنت این طعام
دادن را واجب میدانند و سنت است که این طعام دادن در روز باشد هجدهم اجابت کردن و رفتن
بمجلس عروسی و خوردن طعام عروسی اگرچه روزه سنتی داشته باشد خصوصاً وقتی که اگر نخورد صاحب
طعام آزرده شود و اما اگر در مجلس عروسی چیزهای حرام باشد رفتن آنجا حرام است مگر آنکه برای
خاطر وی یا منع کردن وی محرمات را از آنجا برطرف کنند و اگر ندانسته بدان مجلس روند و اگر
با وجود قدرت ممکن باشد از آنجا برخاستن و رفتن جایز است که بروند و اگر ممکن نباشد
بودن آنجا گناه ندارد و اگر در مجلس عروسی تصویرهای سایه دار باشد اگر آن در فرش و قالی
باشد بقول بعضی از مجتهدین رفتن بآن مجلس جایز است و بقول بعضی و اگر بر بالش فقط باشد
رفتن جایز است و بس و اگر دو کس یکبار کسی را بعروسی طلبند نزد آنکس رود که بخانه وی نزدیکتر
رخصت گرفتن دختر بکر از پدر در عقد خود نوزدهم وکیل نمودن زن برادر بزرگ را در عقد خود
اگر پدر نباشد بیستم اختیار کردن عقد برادر بزرگ اگر هر یک از برادران جهت شخصی او را عقد کرده
باشند بیست و یکم دو رکعت نماز کردن هر یک از زن و شوهر قبل از دخول کردن بیست و دوم دعای
منقول خواندن بعد از نماز و طلب نمودن فرزند صالح تمام اعضا از حق تعالی بیست و سیم کندن موزه
از پای زن و شستن پاهای او و ریختن آن آب را از دور خانه تا بیرون و برکات بسیار بوقوع
این افعال در آن خانه بهم رسد انشاء الله تعالی بیست و چهارم حاضر کردن جمعی آنجا و دعا خواندن که تا

آمین گویند که آن با جابت مقرون است بیست و پنجم دست بر پیشانی زن نهادن و روی او بقبله کردن
و دعا خواندن قبل از دخول کردن بیست و ششم در شب دخول کردن بیست و هفتم در وقت دخول بسم الله الرحمن الرحیم
گفتن و آن امنیت نطفه است از شرکت شیطان و در وقت هر جماع حلال گفتن آن سنت است
اگرچه زن حامله باشد بیست و هشتم با وضو بودن هر یک از زن و شوهر بیست و نهم غلام خود را
رخصت نکاح دادن اگر نکاح خواهد سی ام منی را در خارج فرج ریختن هرگاه که کنیزی خریده و حامله
شده باشد بعد از چهار ماه با او خواهند که دخول کنند سی و یکم مشخص کردن مهر قبل از دخول اگر
در عقد کردن مشخص نکرده باشد سی و دوم زیاده از یک زن آزاد نخواستن سی و سیم پوشانیدن
چشم در وقت جماع اما آن هشت امر حرام اول خواستگاری کردن زنی بعد از آنکه کسی وی را خواسته
باشد و اجابت کرده اگرچه بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند دوم خواستگاری نمودن زنی
که در عده رجعیه باشد و خواه خواستگاری بصریح و یا بکنایه چه در اوقات عده آن حرام است بتصریح
اما بکنایه ظاهرا که جایز باشد سیم عقد کردن وکیل زن او را جهت خود چهارم نکاح کردن زنی که
احرام بسته باشد پنجم نکاح کردن زن مسلمان بکافر ششم تزویج زن مؤمنه شیعه بسنی و بعضی از
مجتهدین این را مکروه میدانند هفتم تزویج کردن مسلمان زن کافره را هشتم غارت کردن چیزی
که در عروسی نثار کنند هرگاه داند که صاحب راضی نیست اما بیست و هشت امر مکروه اول ترک نکاح
کردن جهت ترسیدن از پریشانی و افلاس دوم نکاح کردن بقصد مال و یا جمال چه در حدیث وارد
وارد شده از اصحاب عصمت علیهم السلام که خواهنده زن بطمع مال و جمال محروم میشود از هر دو
و اگر بقصد احیای سنت رسول صلی الله علیه و آله نکاح کند حضرت حق سبحانه و تعالی مال و جمال او را

روزی

روزی کرده اند سیم عقد کردن هرگاه که قمر در عقرب باشد چهارم عقد کردن در بعضی روزها که آخر ماه پنجم ترک
بسم الله در وقت دخول کردن ششم زیاده از دو روز طعام دادن هفتم بغیر حالت جماع دیدن فرج زن
نگاه کردن و باندرون فرج نگاه کردن کراهیت بیشتر دارد و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند و در حدیث
وارد است که اگر فرزندی درینحال حاصل شود کور خواهد بود هشتم سخن کردن در حال جماع خصوصاً در آن
مگر ذکر خدای تعالی و در حدیث آمده که درینحال باعث گنگی فرزند خواهد بود نهم مخصوص ساختن
طعام دادن در عروسی بمالداران اما اگر بعضی مفلس و بعضی مالدار باشند جایز است دهم رفتن
بمجلس عروسی کافر یازدهم غارت کردن آنچه در عروسی نثار کند اگرچه صاحب راضی باشد دوازدهم
شوهر کردن زن بمرد فاسق خصوصاً شراب خوار و سنی را و مستضعف سیزدهم نکاح کردن زنان سیاه
بنگ سوای نان لولی چهاردهم نکاح کردن زنان سفیه و احمق باشند پانزدهم نکاح کردن زنان فاحشه
و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند هرگاه بظاهر توبه نکرده باشند شانزدهم نکاح کردن زنان
دیوانه و سلیطه و حسود و بدخلق و عقیم هفدهم گفتن بزنی که عقد خواهد کرد بعد از نکاح جامع گفتن که ترا راضی کنند
موزه و منت و بجنابه کو بدای بسا جماعتی که ترا راضی کنند هجدهم عقد کردن زنی که او را از ایام بین قرابت کرده
باشند و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند نوزدهم نکاح کردن دختران آن که مذکور شد بیستم نکاح کردن
دختر زنی که پدر کسی آن زن را خواسته باشد و طلاق داده و آن دختر را از شوهر دیگر بهم رسانیده
بیست و یکم نکاح کردن دختر زنی که با ما در یک شهر کرده باشد غیر از پدر او بیست و دوم نکاح کردن دختر
بکر بی رخصت پدر وی بیست و سیم نکاح کردن خواهر زنی که او را طلاق بائن داده باشند فی الحال
بقول بعضی از مجتهدین بیست و چهارم منع نمودن زنان از عیادت اقربا و خویشان و تعزیه ایشان بیست و پنجم

بیچشن منی در غیر فرج زن آزاد بی کره بی رضای او حرام و اکرچه کرده باشند بی اذن آن زن بعضی از مجتهد
آنرا حرام میدانند و اکر کسی این عمل کند ده مثقال طلا دیه نطفه بدان زن بدهد اما این عمل در متعه و شیر دهنده
و معیوبه و زنان مسن و سلیطه و کنیز و مخفف ایشان جایز است بیست و ششم خوابیدن در میان دو زن
آزاد بر خلاف میان دو کنیز ... **فصل دوم در بیان شرایط عقد دایمی** و آن شانزده است **اول** ایجاب
چون زوجتک یعنی زن بمرد صریح کوید که تزویج کردم ترا **دوم** قبول چون قبلت النکاح یعنی مرد کوید قبول کردم
و اکر بلفظ قبلت اکتفا نماید کافیست و اکر ایجاب و قبول بلفظ موافق نباشد چنانچه مذکور شد جایز است
و مقدم داشتن قبول بر ایجاب جایز نیست و اکر زن و مرد هر دو وکیل شخص نمایند اول وکیل زن بکوید
زوجت نفس موکلتی من موکلک یعنی نکاح کردم وکیل کننده خود را بجهة وکیل کننده تو وکیل
مرد بیفاصله بوکیل زن بکوید قبلت النکاح لموکلی یعنی قبول کردم نکاح را بجهة وکیل کننده خود **سیم** آنکه
هر یک از صیغه ایجاب و قبول را بصیغه ماضی کویند چنانکه مذکور شد و اکر بصیغه مضارع کویند جایز نیست
اما اکر بصیغه امر کویند بعضی از مجتهدین آنرا جایز داشته اند **چهارم** آنکه در صیغه قصد انشا کنند چه اکر قصد
ماضی کنند درست نیست **پنجم** آنکه صیغه ایجاب و قبول را بلفظ عربی کویند با وجود قدرت بران الا اینکه
قادر باشد کفتن صحیح است **ششم** آنکه هر یک از ایجاب و قبول را بلفظ آورند مع القدرة چه باشاره صحیح
نیست الا مع العذر **هفتم** آنکه عقد را معلق بشرط نسازد چه آن صحیح نیست اما اکر در عقد شرط مشروع کند درست
هشتم آنکه ایجاب و قبول در یک مجلس واقع شود بیفاصله اکرچه اندک باشد صحیح نیست اما اکر فاصله شامل
امر ضروری باشد درست است **نهم** آنکه هر یک از زن و شوهر بالغ باشند و در طفل بی اذن ولی صحیح نیست
دهم آنکه هر یک از ایشان عاقل باشند چه دیوانه را بی اذن ولی صحیح نیست **یازدهم** آنکه عقد را قصد کنند

چه از مست و خفته و بیهوش درست نیست اکرچه بعد از آن بخود آیند و رخصت دهند **دوازدهم** آنکه هر یک
از ایشان مسلمان باشند چه اکر یکی از ایشان کافر باشد و یا آنکه زن مؤمنه باشد و شوهر سنی باشد
صحیح نیست **سیزدهم** آنکه آزاد باشد چه عقد بنده بی اذن آقا صحیح نیست **چهاردهم** آنکه زن یکی از آنها
نباشد که بر مرد حرام باشد **پانزدهم** آنکه زن در حال عقد معین باشد پس اکر ولی یکی از دو دختر خود را
عقد کند بی آنکه معین سازد صحیح نیست **شانزدهم** آنکه وکیل در عقد خلاف موکل نکند چه اکر مثلا اکر کسی را
وکیل کرده باشند که به پانصد درهم نقره عقد کند اکر چیزی بر این بیفزاید درست نیست بقول بعضی
از مجتهدین و آیا قدرت داشتن شوهر بر نفقه دادن و مهر شرطست یا نه خلاف است اما اقرب آنست که
شرط نیست و اکر بعد از عقد از دادن نفقه عاجز شود دیکر زن اختیار فسخ ندارد **فصل سیم** در جماعتی که
ولی عقداند و ایشان چند قسمند **اول** پدر و جد پدری چه ایشان ولی طفل و دیوانه و سفیه اند تا وقتی
که بالغ و عاقل شوند و با وجود ایشان کسی دیکر ولی نیست و خلاف میانه مجتهدین که جد در حالت وجود
پدر ولی است و یا آنکه ولی بودن زندکی پدر شرطست و اقرب آنست که ولیست و یا آنکه در ولی بودن
زندکی پدر شرطست اکرچه پدر مرده باشد و اکر پدر و جد کسی را وصی طفل سازند آیا وصی او ولایت نکاح
طفل میرسد یا نه خلاف است میانه مجتهدین اقوی آنست که میرسد و اکر طفل بالغ العقل بالغ باشد و وصی
با احتیاج او بنکاح جهة او میتواند کرد و اکر ولی طفل یا دیوانه جهة ایشان نکاح کند بعد از بلوغ و عقل
ایشان را اختیار فسخ نیست الا در چهار موضع **اول** آنکه او را بغیر جنس خودش نکاح کرده باشند **دوم** کسی
نکاح کرده باشند که آن مرد ... نداشته باشد **سیم** آنکه زن وی معیوب باشد **چهارم** آنکه طفل کنیزی خواسته
باشد و یا دختر خود را بغلامی داده چه بقول بعضی از مجتهدین ایشان را اختیار فسخ هست بعد از بلوغ و عقل

بعد از بلوغ شدن ...

بیشتر کرده بودند

و اکر پدر و جد هر یک ... عقد صحیح است

بخصوص بنا بر مذهب جمعی از مجتهدین که در حال خوف ... و زنا افتادن را شرط دانند
چه در این مذهب ایشان را فسخ میرسد و هرگاه پدر و جد هر یک جهة دیکری عقد کرده باشند عقد کسی که
سابق است صحیح است و یکی از چهار امر ولایة پدر و جد ساقط میشود **اول** آنکه بنده باشند چه ولایة بنده بی اذن
آقا صحیح نیست **دوم** آنکه ناقص العقل باشند **سیم** آنکه کافر باشند و طفل مسلمان چه کافر را ولایت بر فرزند
مسلمان نیست اما بر فرزند کافر ولایت هست **چهارم** آنکه احرام حج و یا عمره نبسته باشند که عقد کردن محرم
در حالت احرام درست نیست و هرگاه یکی از این چهار امر حادث شود ولایة پدر و جد ساقط میشود
و منتقل بامام میکردد **قسم دوم** آقای بنده چه آقا را اختیار ولایت بندکان خود هست و اکر ایشان بنکاح
راضی نباشند آقا بتعدی میتواند ایشان را بیکدیکر عقد کرد و با وجود آقا دیکری ولی بندکان نیست
و بی اذن آقا نکاح ایشان صحیح نیست **قسم سیم** حاکم شرع هرگاه پدر و جد نباشند و یا طفل بالغ بیعقل
کردد در این صورت ولی اوست اکرچه پدر و جد او باشند و همچنین امام ولی کسی است که بعد از بلوغ دیوانه
کردد چه با احتیاج او جایز است جهة او نکاح کرد امام را **فصل چهارم در ذکر جماعتی که بر
مردان حرام اند از زنان** و ایشان بر سه قسم اند **اول** جماعتی که ایشان را نمیتوان خواست مطلقا و ایشان
دو صنف اند **اول** جماعتی از زنان که بواسطه خویشی صحیح و یا مانند صحیح حرام اند هرگز حلال نمیشوند و ایشان
هفت قسم اند **اول** مادر که بالا رود **دوم** فرزند **سیم** فرزند زاده هر چند که پایین رود **چهارم** خواهر مادری و
پدری **پنجم** دختر خواهر و دختر برادر هر چند که پایین رود **ششم** عمه هر چند که بالا رود چون عمه پدر و عمه
مادر و عمه جد و عمه جده هر چند که بالا رود اما عمه عمه که ... که حرام نیست **هفتم** خاله هر چند که بالا
رود چون خاله پدر و خاله مادر اما خاله خاله که ... که حرام نیست ... بر زنان نیز هفت جماعت ... اند

اول پدر هر چند بالا رود **دوم** فرزند و فرزند زاده هر چند که پایین رود **سیم** برادر پدری و مادری **چهارم** پسر
برادر هر چند پایین رود **پنجم** عمه هر چند بالا رود بطریقی که مذکور شد **ششم** خاله هر چند که بالا رود
و چنانکه مذکور شد **صنف دوم** زنانی اند و آن جماعتی اند که حرام شدن ایشان عارضیست و سبب آن
شده که نکاح ایشان اصلا جایز نیست و آنها پانزده قسمند **قسم اول** مادر زن هر چند بالا رود و چه اکر
کسی زنی را بنکاح صحیح مانند آن دخول کند مادر آن زن هر چند بالا رود حرام مؤبد میشود و اکر
مادر رضاعی آن زن باشد و همچنین مادر کنیزی که با او دخول کرده باشد حرام مؤبد میشود و اکر
زنرا عقد کنند و دخول نکنند آیا مادر او حرام مؤبد میشود یا نه خلاف است اقوی آنست که حرام مؤبد نمیشود
آیا در عقد کردن دختر باید که لازم باشد از هر دو طرف یا آنکه لازم بودن عقد لازم نیست بلکه اکر
عقد فضولی کنند مادر حرام میشود خلاف است **قسم دوم** دختر زن مدخوله هر چند پایین رود چه هرگاه
زنی را بنکاح صحیح دخول کنند دختر او هر چند پایین رود حرام مؤبد میشود و اکرچه دختر رضاعی
باشد خواه آن دختر بعد از دخول کردن بهم رسیده باشد و خواه پیش از آن و در دخول کردن بشبهه
و یا زنا خلاف است اما زنا کردن با دختر بعد از نکاح مادر مادر را حرام نمیسازد **قسم سیم** زن پدر هر چند بالا
رود و اکرچه پدر رضاعی باشد بر پسر حرام مؤبد است اکرچه پدر دخول نکرده باشد و همچنین است کنیزی
که پدر دخول کرده باشد و همچنین حرام مؤبد اند زنانی که پدر کسی و یا پسر او با ایشان زنا کرده باشند
قسم چهارم زن فرزند هر چند پایین رود و اکرچه رضاعی باشد بر پدر حرام است اکرچه پسر دخول نکرده
باشد و همچنین است کنیزی که پسر دخول کرده باشد اما اکر هر یک از پدر و پسر زن یکدیکر را بشبهه دخول
کنند آیا بر دیکری حرام میشود خلاف است اصح آنست که حرام میشود و همچنین خلاف است در آنکه کنیزی

و باید پرده بکارت نالیده باشند و یا نگاه کرده باشند بجایی که غیر از آقا کسی دیگر نتواند دست
مالیدن حرام مؤبد میشود بر دیگری اقرب آنست که حرام نمیشود بلکه مکروه است و بعضی از مجتهدین آنند
که اگر پسر دست مالیده باشد و یا نگاه کرده باشد بر پدر حرام نمیشود اما اگر پدر این کار کرده
باشد بر پسر حرام میشود قوم پنجم جماعتی اند از زنان که برضاع یعنی خوردن شیر در طفلی حرام میشوند
و شرطهای رضاع و هاست اول آنکه شیر دهنده زن باشد چه در شیر دادن مرد رضاع بهم نمیرسد
دوم آنکه هر یک از شیر دهنده و شیر خورنده زنده باشند چه در مرده رضاع بهم نمیرسد سیم آنکه
شیر آن زن از آبستنی بهم رسیده چه اگر آن زنی آن شیر بهم رساند رضاع بهم نمیرسد چهارم آنکه طفل
شیر خواره بی آنکه در دهن چیزی داشته باشد شیر خالص از پستان آن زن بمکد چه اگر چیزی با آن شیر
ممزوج گردد رضاع بهم نمیرسد چه در عرف آنرا شیر نگویند پنجم آنکه آن طفل شیر را از پستان آن
زن خود بمکد چه اگر شیر را در ظرفی کنند آن طفل بخورد رضاع بهم نمیرسد ششم آنکه آن شیر را از نکاح
حلال بهم رسیده باشد چه در نکاح حرام رضاع بهم نمیرسد اما شیری که از دخول شبهه بهم رسد و طفل
بخورد در رضاع آن میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که رضاع بهم میرسد و رضای شوهر و
آقا در شیر دادن شرط نیست چه اگر زنی و یا کنیزی بی اذن شوهر و آقا طفلی را شیر دهد رضاع بهم
میرسد و همچنین زائیدن زن حامله در شیر دادن طفل شرط نیست چه اگر زن آبستن قبل از زائیدن
طفلی را شیر دهد رضاع بهم میرسد و همچنین نکاح دوام در آن زن شرط نیست چه اگر متعه شخصی که
از و آبستن باشد و یا زن حامله که شوهر ویرا طلاق داده باشد طفلی را شیر دهد رضاع بهم رسد هفتم
آنکه طفل آن مقدار شیر بخورد که استخوان او سخت شود و گوشت بروید و یا آنکه یک شبانه روز شیر بخورد

و یا پانزده

و یا پانزده مرتبه شیر بخورد بآن مقدار که سیر شود و خود پستان را نگذارد و بعضی از مجتهدین بر آنند که ده
مرتبه کافیست چه در حدیث صحیح این فتوی وارد است هشتم آنکه طفل در میان پانزده مرتبه شیر
زن دیگر را نخورد نهم آنکه شیر خوردن طفل قبل از سن دو سالگی باشد چه بعضی از مجتهدین بر آنند
که اگر شیر خوردن بعد از دو سال باشد رضاع بهم نمیرسد دهم آنکه صاحب شیر یک کس بود
پس اگر زنی طفلی را از شیر شوهر خود پانزده مرتبه و طفل دیگر را از شیر شوهر دیگر داده باشد بیکدیگر
حرام نمیشوند و شیخ طوسی رحمه الله بر آنست که حرام میشود هرگاه این شرطها بهم رسد شیر دهنده
مادر آن طفل میشود و شوهر او که صاحب شیر باشد پدر او میشود و فرزندان که از ایشان حاصل شده
باشد و یا شیر ایشان را خورده باشند برادر و خواهر میشوند و بسبب شیر خوردن هفت زن حرام
مؤبد میگردند اول زن شیر دهنده و مادر او هر چند که بالا رود و حرام مؤبد اند بر طفل شیرخواره
چه اینها همه بمنزله مادر اند در نسب و همچنین حرام مؤبد است هر زنی که پدر و مادر و اجداد طفل را شیر
داده دوم هر دختری را که زن شخصی ویرا شیر دهد چه آن دختر بمنزله دختر آن شخص است در نسب
سیم فرزندان دختری که زن او شیر او داده باشد چه اینها بمنزله دختر زاده اند در نسب چهارم
دختری که از شوهر شیر دهنده حاصل شده باشد و یا شیر او را خورده باشد و دختری که آن زن
شیر دهنده زائیده باشد بر آن طفل حرامست چه اینها بمنزله خواهرند در نسب پنجم فرزندان
شوهر زن شیر دهنده خواه نسبی و خواه رضاعی و فرزندان فرزند نسبی شیر دهنده چه ایشان بمنزله اولاد
خواهر و برادرند در نسب ششم خواهران شیر دهنده چه او بمنزله خاله است در نسب هفتم خواهر شوهر
زن چه او بمنزله عمه است در نسب و همچنین هفت کس اند که از مردان بر زنان حرام مؤبد اند بسبب شیر

که طفل شیر دهنده میبایدکه دو سال نباشد پس اگر

داده بین

خوردن اول شوهر آن زن شیر دهنده هرگاه دختر شیر دهد چه دختری که شیر زنی را بخورد بر شوهر
او حرامست چه او بمنزله پدر او است در نسب دوم پسری که زن او شیر دهد بر زن شیر دهنده حرامست
چه او بمنزله پسر او است در نسب سیم پسرانی که از آن طفل شیرخوار بهم رسند چه ایشان بمنزله فرزند
زاده اند در نسب چهارم پسر نسبی و رضاعی شوهر شیر دهنده و نسبی شیر دهنده چه اینها بمنزله برادر
در نسب پنجم فرزندان فرزند رضاعی و نسبی شوهر شیر دهنده چه اینها بمنزله پسران برادر و خواهر
در نسب ششم برادر شوهر شیر دهنده چه او بمنزله عم است در نسب هفتم برادر زن شیر دهنده چه او
بمنزله خاله است در نسب اما مادر رضاعی شیر دهنده و فرزندان رضاعی او که از غیر او شیر خورده باشند
و عمه و خاله رضاعی او و خواهر و دختر و خواهر دختر برادر رضاعی او بر شیر خورنده حرام نمیشود و در حرام
شدن اولاد رضاعی شیر دهنده بر پدر طفل شیر خورنده خلافست شیخ طوسی رحمه الله بر آنست که
حرام میشود و خواهران آن طفل که از آن شیر نخورده باشند بر شوهر شیر دهنده حرام نمیشوند و برادران
آن طفل که از آن شیر نخورده باشند بر شوهر شیر دهنده حرام نمیشوند و برادران آن طفل که از آن
شیر نخورده باشند میتوانند که دختران شیر دهنده و شوهر او را نکاح کرده و بعضی از مجتهدین آنرا حرام
میدانند و در رضاع حرام میسازد و رضاع لاحق نکاح سابق را مثلا اگر مادر شخصی زن او را شیر دهد
آن زن حرام مؤبد میشود بر آن شخص و اگر زن بزرگ شخصی زن کوچک او را شیر دهد هر دو بر شوهر
حرام میشوند و هرگاه بزن بزرگ دخول نکرده باشد زن بزرگ حرام میشود قوم ششم زنانی که شوهر
داشته باشند و یا در عده رجعیه باشند و جماعتی با ایشان زنا کنند چه درینصورت آن زنان بر آنها
دخول کرده اند حرام مؤبد میشوند اما در کنیزی که آقای وی با او دخول کرده باشد اگر شخصی با او دخول

کرده باشد اگر دخول کرده

کند آیا

کند آیا بر آن شخص آن کنیز حرام میشود یا نه مجتهدین را خلافست قوم هفتم زنانی که شوهر های ایشان
طلاق گفته باشد و هنوز از عده بیرون نرفته باشند اگر جماعتی آن زنان را عقد کنند درین صورت آن
زن بمجرد عقد کردن بر آن جماعت حرام مؤبد میشود اگرچه دخول با آنها نکرده باشند و اگر ناداننسته
بر آن زنان عقد کنند حرام نمیشود تا آنکه دخول کنند پس اگر دخول کرده باشند حرام میشود اما اگر کسی در
مدت استبرای کنیز شخصی ندانسته آن کنیز را عقد کند آیا بر آن کس حرام مؤبد میشود مثل عقد کردن
بر زن که در عده باشد میانه مجتهدین خلافست و اگر کسی زن شوهر دار و یا معتده را دانسته عقد
کند آیا بمجرد عقد بر او حرام مؤبد میشود درین نیز خلافست قوم هشتم زنانی که مردم در حالتی که احرام
بسته باشند ایشان را دانسته نکاح کنند چه آن زنان بر ایشان حرام مؤبد میشوند و اگر ندانسته
عقد کرده باشند و دخول نکرده باشند آیا حرام میشوند درین صورت خلافست قوم نهم زنانی که شوهر
ایشان را لعان کرده باشند و لعان آنست که شخصی زن خود گوید که فلان مرد با تو زنا کرده است و
گواه نداشته باشد حاکم شرع ایشان را میفرماید تا یکدیگر را لعنت کنند بطریقی که در بحث لعان مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از لعان آن زنان بر شوهران حرام مؤبد میشوند قوم دهم زنانی که گنگ
شوهران با ایشان گفته باشند که فلان با تو زنا کرده است درینصورت بمجرد این گفتن آن زنان
بر شوهران ایشان حرام مؤبد میشوند یازدهم دختران عمه و خاله هرگاه با عمه و خاله زنا کنند دختران
ایشان بر آنها که با ایشان زنا کرده باشند حرام مؤبد میشوند اما اگر با عمه و خاله بشبهه دخول کنند
و یا عقد دختران ایشان قبل از زنا با ایشان باشد حرام مؤبد نمیشود دوازدهم مادران و دختران
و خواهران مردانی که با ایشان لواطه کرده باشند و حشفه و یا بعضی از آن در فرج آن پسر غایب شده

باشد مادر و خواهر و دختر آن پسر بر لواطه کننده حرام مؤبد میشود هرگاه عقد ایشان قبل از لواطه کردن

نباشد و آیا مادر و خواهر رضاعی آن پسر بمجرد دخول کردن با او حرام مؤبد میشود یا نه خلافست و همچنین

خلافست در حرام بودن مؤبد مادر زن ما در او و دختر دختر او و اما دختر دختر او حرام نمیشود **سیزدهم**

زنانی که آزاد باشند و شوهران ایشان نه مرتبه ایشانرا طلاق عدی دهند بعد از آن حرام مؤبد

میشوند بر شوهران ایشان **چهاردهم** کنیزانی که شوهران ایشان شش بار طلاق عدی دهند چه

بعد از آن بر شوهران ایشان حرام مؤبد میشوند **پانزدهم** دختری که نه سال نداشته باشد و شوهر

با او دخول کند و مخرج حیض و بول با مخرج غایط او یکی شود او حرام مؤبد میشود بر شوهر خود و بعضی

از مجتهدین بر آنند که اگر بعد از آنکه هر دو مخرج یکی شود و نیک شود حلال میشود و آیا اگر دختر بالغ را

نکاح کرده باشند و دخول کنند پس و برا این حال بهم رسد آیا حرام مؤبد میشود یا نه میانه

مجتهدین خلافست و همچنین خلافست درین مسئله که اگر بکارت دختری را و یا کنیزی را بانگشت برطرف

حرام مؤبد میشود یا نه اقرب آنست که میشود **فصل دویم** ~~شانزدهم~~ جماعتی از زنان که حرام مؤبد نیستند بلکه

بواسطه مانعی حرام شده‌اند و چون جمع میانه دو صنف از ایشان یا غیر آن و آنها هفده‌اند **اول**

جمع کردن میانه دختر و مادر بشرطیکه با مادر دخول نکرده باشند درینصورت اگر مادر را طلاق دهند

دختر را میتوان خواست اما جمع کردن میانه هر دو حرامست **دوم** جمع کردن میانه دو خواهر اگر چه بعقد

متعه باشد حرامست چه تا یک خواهر را طلاق ندهند خواهر دیگر را نمیتوان خواست تا آن خواهر از

عده بیرون نرود و اگر طلاق رجعی باشد چه شوهر را روا است که در عده رجوع نماید و در طلاق بائن

میانه مجتهدین خلافست اصح آنست که آن هم جایزاست **سیم** جمع کردن میانه عمه و خاله و دختر

که بالا رود و دختر برادر و دختر خواهر بی اذن عمه و خاله در عقد اگر چه متعه باشد حرامست اما اگر اذن

دهند حرام نیست و در حرام بودن جمع کردن میانه عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر هرگاه

که کنیز باشند خلافست میانه مجتهدین و این شیخ مستند بن درین مسئله متوقف بوده چه میفرموده

که حدیثی درین باب بنظر نرسیده **چهارم** جمع کردن میانه کنیز و زن آزاد بی اذن زن آزاد حرامست

اگر چه با وجود اذن او میانه مجتهدین خلافست **پنجم** جمع کردن مرد آزاد میانه چهار زن آزاد

دایمی و متعه بقول بعضی از مجتهدین **ششم** جمع کردن مرد آزاد میانه زیاده از دو کنیز و بعضی از مجتهدین

آنرا جایز میدانند **هفتم** جمع کردن بنده میانه زن آزاد و یا بیشتر چه بنده را زیاده از دو زن

آزاد جایز نیست **هشتم** جمع کردن بنده میانه پنج کنیز و یا زیاده چه بنده را زیاده از چهار کنیز حرامست

نهم نکاح زن بت پرست چه کفر مانع است از حلال بودن او بر مسلمان **دهم** نکاح زن مسلمان

که مرتد شده باشد چه مرتد شدن او مانع است خواستن او را **یازدهم** زن جهود و نصاری

یعنی ترسا را بعقد دوام خواستن اما متعه کردن ایشان بقول بعضی از مجتهدین جایزاست

دوازدهم زن آزاد را که شوهر سه نوبت طلاق داده باشد بران شوهر حرامست تا آنکه او را

دیگری بعقد شرعی دخول کند و طلاق دهد آنگاه حلال میشود اگر چه طلاق دهنده بنده باشد **سیزدهم**

زن آزاد را که شش مرتبه شوهر وی را طلاق گوید او بر شوهر حرامست تا آنکه او را دیگری بعقد در

آورد و طلاق گوید آنگاه حلال شود اگر چه طلاق دهنده بنده باشد **چهاردهم** کنیز را هرگاه شوهر او

دو مرتبه او را طلاق دهد حرام میشود تا آنکه او را شخصی بعقد در آورد و دخول کند و طلاق دهد

اگر چه طلاق دهنده او آزاد باشد **پانزدهم** کنیز را هرگاه چهار نوبت طلاق دهند حرام مؤبد میشود

بر شوهر تا آنکه دیگری او را بعقد دخول کند و طلاق دهد اگر چه طلاق دهنده او آزاد باشد **شانزدهم** که

شخصی از دو شخص دختر خود را بدیگری دهند که مهر هر یک فرج دیگری باشد حرامست و این نکاح شغار

گویند باطل است **هفدهم** هرگاه جماعتی از زنان که شمردن ایشان ممکن باشد و یکی از ایشان محارم شد

چون مادر و خواهر مشتبه باشد و نکاح کردن آنجماعت بالتمام حرامست **فصل پنجم در اقسام دخول کردن**

و آن بر پنجاه و یک وجه است سه وجه واجب و شانزده وجه حرام و پنج وجه سنت و بیست و هفت وجه مکروه

اول دخول کردن بعد از چهار ماه بعذری با زن خود دخول کردن واجبست **دوم** هرگاه کسی قسم بخورد

که با زن خود دخول نکند و آن زن احوال خود را بحاکم شرع معروض دارد حاکم شرع آن شخص را تا چهار

ماه مهلت میدهد و مخیر میسازد میانه دخول کردن و طلاق دادن تا بعد از چهار ماه و واجبست بر او دخول

کردن با کفاره و یا طلاق دادن چنانکه در بحث ایلا خواهد مذکور شد انشاء الله تعالی **سیم** هرگاه کسی با زن خود

گوید که پشت تو همچو پشت مادر منست آن زن احوال خود را بحاکم شرع معروض میدارد و حاکم تا سه ماه او را

مهلت میدهد آنگاه دخول میکند با کفاره و یا طلاق دادن چنانچه در بحث ظهار مذکور خواهد شد انشاء الله

تعالی و اما شانزده وجه حرام **اول** دخول در حالت حیض با زنان **دوم** در حالتی که زنان نفاس داشته باشند

سیم در حالتی که هر یک از زن و شوهر احرام بحج و یا بعمره بسته باشند **چهارم** در حالتی که هر یک از ایشان

روزه واجبی چون روزه ماه رمضان و یا نذر معین داشته باشند چه در نذر غیر معین خلافست **پنجم** در

حالتی که وقت نماز تنگ شده باشد **ششم** هرگاه یکی از ایشان اعتکاف واجب کرده باشند **هفتم** در حالتی

که یکی از ایشان در مسجد باشد **هشتم** هرگاه کسی بزن خود گفته باشد که پشت تو همچو پشت مادر منست پیش

از کفاره دادن با آن زن دخول کردن حرامست **نهم** در حالتی که زن شخصی را بشبهه دخول کند شوهر او را

با آن زن دخول کردن حرامست تا آنکه از عده آن دخول کننده بیرون رود **دهم** هرگاه واجبست دخول

کردن با دختر غیر بالغ که مخرج بول و غایط و یا مخرج حیض و بول یکی شود دخول کردن با او حرامست

بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر نیک شود دخول کردن حلال میشود **یازدهم** دخول کردن بیکی از زنان

در شبی که نوبت زن دیگر باشد بی اذن آن زن که نوبت اوست بقول بعضی از مجتهدین **دوازدهم**

وقتی که زن نگذارد که شوهر با او دخول کند جهت گرفتن مهر خود و اگر شوهر بقهر و غلبه دخول کند حرامست

سیزدهم در حالتی که زنان را طلاق گفته باشند که شوهر را رجوع رسد پیش از آنکه از عده بیرون روند

دخول کردن غیر شوهر با ایشان حرامست **چهاردهم** دخول کردن به کنیز حامله که خریده باشند پیش از آنکه

چهار ماه از آبستنی ایشان بگذرد حرامست **پانزدهم** دخول کردن بزنی که عاجز باشد از دخول کردن

با او بواسطه بیماری او و یا بزرگی و سطبری آلت شوهر حرامست **شانزدهم** هرگاه کنیزی را بخرند پیش از آنکه

کنیز یک حیض دیده باشد و یا چهل و پنج روز از وقت خریدن بگذرد دخول کردن با آن کنیز حرامست

و درینصورت در بوسیدن کنیز و دست مالیدن بر او مجتهدین را اختلافست و اما آن پنج وجه که سنت است

اول مطلق دخول کردن با زن خود بی آنکه ضرری بدو رسد و قدرت بران داشته باشد سنت است

دوم اول ماه رمضان دخول کردن **سیم** در شب سه شنبه و دوشنبه و پنجشنبه و جمعه بعد از خفتن دخول

کردن **چهارم** روز پنجشنبه در وقت ظهر دخول کردن **پنجم** در روز جمعه بعد از عصر دخول کردن و اما بیست و

هفت وجه که مکروه است **اول** دخول کردن بعد از آنکه محتلم شده باشد قبل از آنکه وضو ساخته و

غسل کند چه در حدیث آمده که اگر کسی بعد از آنکه محتلم شده باشد دخول کند با زن خود و وضو ساخته

باشد و یا غسل نکرده باشد فرزندی که حاصل شود دیوانه باشد **دوم** برهنه دخول کردن **سیم** در کشتی و در

جایی که سقف نداشته باشد و در زیر درختان میوه‌دار دخول کردن چهارم از وقت طلوع صبح تا
طلوع آفتاب دخول کردن پنجم دخول کردن در وقت طلوع آفتاب هرگاه روزه دار باشد ششم دخول کردن
در وقت ظهر مگر در روز پنجشنبه که سنت است هفتم دخول کردن در آخر روز وقتی که آفتاب زرد باشد
هشتم دخول کردن بعد از غروب آفتاب تا زایل شدن شفق نهم دخول کردن در اول هر ماهی مگر در اول
ماه رمضان که سنت است چنانکه مذکور شد و همچنین مکروه است دخول کردن در اول ساعت از شب دهم
دخول کردن در میان هر ماهی خصوصا در ماه شعبان یازدهم دخول کردن در آخر هر ماهی چه در حدیث
آمده که اگر فرزندی در اول ماه و یا در میان ماه و یا در آخر ماه صورت بندد از شکم بیفتد و یا دیوانه
خواهد بود دوازدهم دخول کردن در وقتی که آفتاب و ماه گرفته باشد و یا بادهای سیاه و زرد و
هولناک بوزد و یا زمین بجنبد سیزدهم دخول کردن در جای که طفلی ایشان را ببیند چه در حدیث آمده
که اگر فرزندی بهم رسد در این حالت اگر پسر باشد زانی شود و اگر دختر باشد زانیه و بعضی از مجتهدین
گفته اند که اگر طفل ممیز باشد مکروه است و حدیث مطلق واقع شده و همچنین مکروه است دخول کردن
با زن هرگاه که زن دیگر نظر کند چهاردهم رو بقبله و پشت بقبله ایستاده و رو بآفتاب دخول کردن
پانزدهم دخول کردن در سفر هرگاه که آب نباشد اما اگر در حضر آب مفقود باشد در جواز دخول کردن
خلاف است شانزدهم دخول کردن با دختر بکر هرگاه که او را متعه کرده باشد چه سنت است که در این
حالت بکارت او را نبرد هفدهم دخول کردن از دبر زنان و مالک نیز که یکی از علما و مفتیان اهل سنت
بر این رفته است و بعضی از مجتهدین این دخول را حرام میدانند هجدهم دخول کردن با کنیز حامله بعد از آنکه
از آبستنی او چهار ماه گذشته باشد نوزدهم دخول کردن بزنی که از زنا بهم رسیده باشد خواه بعقد

و خواه بملک یمین بیستم دخول کردن قبل از دادن مهر و یا بعضی از آن بیست و یکم دخول کردن بزنی که مهر
او را در وقت عقد ذکر نکرده باشند قبل از آنکه مشخص کنند بیست و دوم دخول کردن بزنی که از ایام
حیض پاک شده باشد و غسل نکرده باشد بیست و سیم دخول کردن در شب عید قربان بیست و چهارم
دخول کردن میانه اذان و اقامت بیست و پنجم دخول کردن در شبی که روز آن از سفر آمده باشد
بیست و ششم دخول کردن در شبی که روز آن بسفر خواهد رفت بیست و هفتم دخول کردن با زن بغیر
خواهش و اشتهای آن زن تتمه در دخول کردن بشبهه و آن بر سه قسم است اول نسبت بکسی که دخول
کرده باشد چنانچه کسی زنی را در میان جامه خواب خود بیند و گمان کند که زن اوست دخول کند دوم
نسبت بکسی که دخول با او واقع شده باشد چون دخول کردن کنیز مشترک و یا مکاتبه و یا ام ولد سیم نسبت
بآخذ حکم جهة اختلاف در آن چون دخول کردن بزنی که از زنا مخلوق شده باشد چه در میانه مجتهدین
در حرام بودن آن خلاف است پس اگر دخول کند بشبهه خواهد بود و احکام دخول کردن بشبهه پنج است
اول ساقط از حد شدن دخول کننده بشبهه و در کنیز شرط است که گمان حلیت داشته باشد که اگر
گمان حلیت نداشته باشد حد بقدر حصه شریک لازم است دوم ثابت شدن نسب بوطی شبهه اگر
شخصی بزنی بگمان آنکه زن اوست دخول کند فرزندی که حاصل شود فرزند اوست اما اگر دانسته
دخول کند نسب بهم نمیرسد سیم عده داشتن زنی که بشبهه با او دخول کند جهة محافظت دخول کننده
از ممزوج شدن نطفه شوهر آن زن اما اگر دانسته دخول کند عده ندارد و اگر زن جاهل باشد آیا
عده دارد و یا نه میانه مجتهدین خلاف است چهارم مهر دادن چه بر زنی بشبهه دخول کند مهر دادن برا او
لازم است بشرطی که زن عالم نباشد که اگر عالم بزنا باشد مهر ندارد پنجم حرام شدن مادر آن زن

دختر او بر کسی که بشبهه با آن زن دخول کرده باشد بشرطی که زن نیز جاهل باشد و بعضی از مجتهدین در این
مسئله توقف کرده اند در تحقیق حرمت و محرمیت از آن بهم نمیرسد باجماع مجتهدین چه محرمیت از خواص نکاح
صحیح است و در هر موضعی که نکاح کردن بدان زن حرام است دست مالیدن باو نیز حرام است اما زنی که اگر
مالیدن دست و حرام باشد چه نکاح کردن بزن اجنبیه جهة گواه شدن بواسطه او حلال است و دست مالیدن
زن جایز است و نگاه کردن بآن مکروه چون دست مالیدن بزن خود و نگاه کردن بفرج او چه مکروه است
نظر بفرج کردن چنانکه مذکور شد فصل ششم در آنچه بر عقد کردن بزن و تمکین دادن زن شوهر را و
دخول کردن باو مرتب میشود صد و هفت امر است سی و یک امر واجب و بیست امر حرام و دو امر سنت
اما سی و یک امر واجب اول غسل کردن هر دو جهة نماز دوم تیمم کردن ایشان جهة نماز هرگاه آب نباشد
سیم قضا کردن روزه واجب هرگاه در اثنای آن دخول کنند چهارم تمام کردن دو اعتکاف واجب بالذات و
هرگاه شرط تتابع کرده باشد دخول کردن در اثنای اعتکاف واقع شود پنجم قضای حج و عمره واجب
هرگاه پیش از آنکه در وقوف عرفه و مشعر کرده باشد از روی عمد دخول کنند ششم تمام کردن افعال آن
حج که بسبب دخول کردن باطل کرده باشند هفتم کفاره دخول کردن در روزه واجب و اعتکاف و حج
واجب بآنچه در بحث روزه و اعتکاف و حج واجب بآنچه در بحث روزه و اعتکاف و حج مذکور شد هشتم
نفقه دادن زنی که بدو دخول کرده باشد و راحله او بر دخول کننده واجب است در سال دوم که حج کنند
هرگاه فاسد گردانیدن حج از جانب شوهر باشد و زن اطاعت او نکرده باشد نهم تفرقه کردن میان
زن و شوهر در سال دوم هرگاه بدان موضع برسند که در سال اول دخول کرده باشند بطریقی که کسی
با ایشان باشد تا آنکه افعال حج را تمام کنند و نگذارد که باهم خلوت کنند یازدهم هرگاه دخول در حالتی واقع

شود که زن حیض دار باشد کفاره او واجب است چنانکه در بحث حیض مذکور شد و بعضی از مجتهدین کفاره را سنت
میدانند دوازدهم عده داشتن هرگاه وطی بشبهه دخول واقع شود هرگاه در سن زنان باشد که حیض ببیند
و همچنین عده لازم است هرگاه شوهر زن را طلاق دهد با او دخول کرده باشد سیزدهم هرگاه زنی را عقد
کرده باشند و زنا کند واجب است که حاکم شرع زنا کننده را سنگسار نماید و اگر زن نیز شوهر داشته
او را نیز سنگسار کنند و اگر شوهر نداشته باشد یا مرد زن نکاحی نداشته و زنا کند موجب صد
تازیانه است و موی سر او را باید تراشیدن و آن مرد را یکسال از شهر بیرون باید کرد چنانچه تفصیل
مذکور خواهد شد چهاردهم هرگاه زن آزادی را سه طلاق گویند شوهر او را واجب است که شخص دیگر
آن زن را نکاح کند و دخول کند و طلاق دهد تا بدان شوهر حلال گردد و همچنین هرگاه شش طلاق گوید
محتاج بکسی است که تا دخول کند تا حلال شود و همچنین در هر سه طلاق عدی محتاج محلل است اما اگر طلاق
عدی باشد در مرتبه نهم حرام موبد میشود چنانکه مذکور شد و اگر کنیز باشد در طلاق دوم و چهارم
محتاج است بکسی که دخول کند و طلاق دهد تا حلال گردد پانزدهم تعزیر کردن مردی که زن مرده خود را
دخول کند واجب است شانزدهم هرگاه کنیزی را بخرد بشرط آنکه بکر باشد و دخول کند آنگاه ظاهر شود
که بکر نبوده واجب میشود که دهم قیمت آن کنیز را بفروشنده دهد هفدهم هرگاه کنیزی را خریده باشد
و آنگاه ظاهر شود که آبستن است بعد از آنکه دخول کرده باشد بیست و یک قیمت آن کنیز را بفروشنده
کنیز دهد هجدهم هرگاه شخصی مرتد شود بعد از آنکه مرتد شود دخول کند زن خود را لازم است که مهر او را
نوزدهم هرگاه کنیزی که آقای او با او دخول کند دیگری وی را بخرد واجب است که از روز خریدن
تا مدت یک حیض با او دخول نکند اگر حیض ببیند و اگر نبیند در سن زنی باشد که حیض ببیند چهل و پنج

خوز باید کرد مگر آنکه دخول کنند و اما اگر دخول کرده باشد همان ساعت میتوان دخول کرد بیستم
زنی را که عقد کرده باشند قبل از دخول طلاق دهند واجبست که نصف مهر وی را شوهر بدهد بآن زن
و اگر دخول کند باید تمام مهر او را بدهد بیست و یکم اگر در وقت عقد کردن مهر را مشخص نکرده باشد مهر المثل
واجبست که شوهر بدان زن بدهد بیست و دوم هرگاه آن تعیین مهر خود را بشوهر رجوع نموده باشد
شوهر را واجبست که بعد از دخول مهر زن را مشخص کند بیست و سیم مهر المثل واجبست بر شوهر در موضعی
که مهر مسمی فاسد باشد و همچنین مهر المثل واجبست در وطی شبهه و وطی بتعدی بزنی زنا کردن بیست و چهارم
نفقه دادن بزنی که او را عقد دائمی کرده باشند تا از عده بیرون رفته باشد و همچنین زنی را
که مردی طلاق گفته باشد که حامله باشد و همچنین جامه که بدن خود را بپوشد دادن بآن زن
واجبست و همچنین واجبست خانه که در و نشیند و خادمی که او را خدمت کند هرگاه که از
جماعتی باشد که خدمتکار داشته باشد و همچنین واجبست فرش دادن بآن زن و آلتهای که بدن
پاکیزه کند و ازاله بوی بد از بدن کند و آلتهای که بدان طعام پزد و اجرت حمام در وقت
احتیاج و قیمت آب غسل کردن بقول بعضی از مجتهدین بیست و پنجم شب خوابیدن در چهار شب یک شب
پیش زن چه آن بر مرد واجبست بیست و ششم اگر ظلم نموده باشد بر آن زن و بشرط مذکور پیش او
نخوابیده باشد قضای آن واجبست بیست و هفتم اگر منی خود را بیرون فرج زن و یا منی بریزد بی اذن
او در نیصورت واجبست که ده مثقال طلا بدان زن دهد بیست و هشتم بر زنی که شوهرش مرده باشد
واجبست که بعد از فوت او تا چهار ماه و ده روز ترک زینت نماید بیست و نهم واجبست بر زن تهیه
آن چیزی که دخول کردن و تمتع گرفتن از آن زن موقوف بر آن باشد سی ام هرگاه زنی نفس

خود را بشوهر واگذارد و تمام مهر بنزد و شوهر او را طلاق گوید یا فسخ نکاح نماید واجبست بر شوهر پیش از دخول
کردن و مشخص ساختن مهر واجبست بر آن شوهر اگر مالدار باشد که بآن جامه اعلا که قیمتش آن ده
مثقال طلا باشد و یا اسبی که قیمت آن ده مثقال طلای سرخ باشد و یا ده مثقال طلا بدهد و
اگر مفلس باشد انگشتری طلا و یا نقره و اگر میانه باشد جامه و یا اسبی که پنج مثقال طلا قیمت آن
باشد و یا پنج مثقال طلا بدهد و در نیصورت فرقی میانه بنده و آزاد نیست سی و یکم کشتن حیوانی
که ماکول اللحم باشد و دخول کنند با او واجبست و همچنین واجبست قیمت آنرا بمالکش دادن و همچنین
واجبست سوزانیدن آن اما چند امر حرام اول نماز کردن ایشان قبل از غسل دوم طواف کردن
ایشان سیم روزه داشتن ایشان چهارم سجده تلاوت و سجده سهو کردن ایشان پنجم
خواندن چهار سوره که در آنها سجده واجبست و خواندن بعضی از آنها اگرچه بسم الله الرحمن الرحیم باشد از این
چهار سوره ششم داخل شدن ایشان بمسجد مکه و مدینه هفتم درنگ نمودن آنها در مسجدها سوای این دو مسجد
هشتم او در زنی را که عقد بسته باشند حرامست خواستن نهم پدر و فرزندان شوهر آن زن بر آن حرامست
دهم دختر زنی را که با او دخول کرده باشند حرامست دخول کردن یازدهم خواستن خواهر زنی را که
عقد کرده باشد در حالتی که آن زن بر نکاح او باقی باشد و یا در عده رجعیه باشد حرامست دوازدهم
دختر برادر و یا دختر خواهر زنی را که نکاح کرده باشد بی اذن ایشان حرامست سیزدهم معقوده هر یک
از پسر و پدر بر دیگری حرامست چهاردهم مرد آزادی که چهار زن نکاحی داشته باشد زیاده از آن
خواستن و همچنین حرامست زیاده از دو کنیز خواستن پانزدهم بنده را زیاده از دو زن یا چهار کنیز
خواستن حرامست شانزدهم شخصی که زن آزاد داشته باشد کنیز خواستن بی اذن آن زن حرامست

هرگاه که آن مرد آزاد باشد اما اگر بنده باشد آیا بی اجازت آن زن آزاد کنیز میتواند خواست یا نه
میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که نمیتواند و بعضی از اهل سنت این را جایز داشته اند هفدهم
فرزند زنی را که با او دخول کرده باشند رد کردن و گفتن که از من نیست حرامست هجدهم منی بر غیر فرج زن
آزاد ریختن که او را بعقد دوام خواسته باشند حرامست اما در متعه و کنیز جایزست نوزدهم حرام بودن
بر زنی که عقد کرده باشند بر غیر شوهر چه بمجرد عقد حرام میشود بیستم امتناع نمودن زن از دخول کردن شوهر
با او بجهة گرفتن مهر بعد از دخول کردن حرامست اما دو امر سنت اول وضو ساختن کسی که دخول کرده باشد بجهة خواب
کردن هرگاه و غسل کرده خواهد که بخوابد سنت است و این وضو مجتهدین برآنند که بول و غایط این وضو را
نمی شکند و اگر آب نباشد سنت است تیمم کردن برای خواب دوم برابر داشتن قسمت روزها و کشاده
روی میانه زنان اما پنجاه و پنج امر باقی اول باطل شدن وضو و غسل و تیمم بدخول کردن دوم باطل شدن
نماز بدخول کردن سیوم باطل شدن روزه اگر عمدا دخول کرده باشد چهارم باطل شدن تتابع در روزهای
نذری که در آن شرط تتابع کرده باشد هرگاه در اثنای آن دخول کرده باشد و همچنین باطل میشود در کفاره
رمضان و غیر آن هرگاه دخول در اول ماه روزه واقع شده باشد پنجم باطل شدن اعتکاف بسبب
دخول ششم باطل شدن حج و عمره هرگاه پیش از وقوف عرفه و مشعر عمدا دخول کرده باشد هفتم کفاره دادن
کسی که در حالت احرام و یا روزه و اعتکاف واجب ایستاده دخول کند هشتم غیر بکر شدن دختر بسبب
دخول کردن پس احکامی که مخصوص بکرات از او ساقطست مثل آنکه در بکر جهة نکاح سکوت کافی بود
و در غیر بکر باید که حرف زند چنانکه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی نهم بیرون رفتن از عنین بودن
بسبب دخول کردن دهم ملحق شدن فرزندی که بعد از شش ماه و یا بیشتر زاید و دخول کننده اگرچه دخول

او شبهه باشد هرگاه و آن زن از شوهر خالی باشد یازدهم در عده رجعیه رجوع کردن بسبب دخول دوازدهم
کردن با زنان مدخوله چه هرگاه نفی ولد کند لعان باید کرد سیزدهم ساقط شدن منع کردن زن
دخول کردن شوهر جهة گرفتن مهر بعد از دخول چهاردهم ثبوت طلاق سنت و بدعت پانزدهم ثبوت
مهر بوطی کنیز مکاتبه شانزدهم ثبوت مهر بوطی کنیز مشترک هفدهم گردیدن کنیز ام ولد بسبب دخول کردن
چه باین مضمون حدیث وارد است هجدهم قطع عده هرگاه از زنا حامله شده باشد نوزدهم ثبوت
فسخ مشتری کنیز را هرگاه بایع وطی کرده باشد بیستم اجاره بایع اگر مشتری کنیز کنیز را دخول کرده
باشد بیست و یکم ثبوت فسخ بسبب دخول کردن در کنیزی که بخشیده باشند بکسی در جایی که رجوع کردن جایز
باشد بیست و دوم فسخ بیع هرگاه بایع در قیمت عیبی یابد چون دخول کردن بکنیز بیست و سیم دلالت کردن
بر اختیار کردن هرگاه شخصی مسلمان باشد و زیاده از چهار زن داشته باشد لازمست که اختیار
چهار زن کند از جمله زنها و هرگاه دخول کند مشخص میشود که اختیار کرده و در طلاق مبهم و عتق مبهم دلالت و همچنین
بر تعیین میکند بیست و چهارم موقوف بودن بر انقضای عده هرگاه مدخوله مرتد شود مطلقا یا آنکه دخول کننده
مرتد ملی باشد و یا مدخوله او بت پرست باشد بیست و چهارم مانع شدن دخول کردن از رد کردن کنیز
جهة آبستن بودن کنیز و غیر بکر بودن و درین صورت دخول مانع نیست از رد کردن آن کنیز بیست و پنجم
ساقط شدن اختیار فسخ عقد خود دارد اما بعد از دخول اختیار فسخ عقد خود دارد و اما بعد از دخول اختیار
فسخ ندارد و خواه شوهر آزاد باشد و خواه بنده بقول بعضی از مجتهدین بیست و ششم ممنوع بودن بسبب دخول
کسی که زیاده از چهار زن کافره داشته باشد و خود مسلمان شود تا انقضای عده ایشان از نکاح
کردن زنان دیگر چه احتمال دارد که در عده مسلمان شوند اما اگر دخول کرده باشد میتواند فی الحال زن دیگر خواست

اختیار بعد از دخول جا اگر پیش از دخول کنیزی آزاد شود

و همچنین ممنوع است خواستن خواهر زن کافره تا آنکه آن کافره از عده بیرون آید و همچنین ممنوع است
از اختیار کردن کنیزی هرگاه مسلمان شود و زن کافره داشته باشد تا آنکه آن زن از عده بیرون رود
چهل و هفتم واقع شدن ظهار معلق به دخول چهل و هشتم واقع شدن ایلا معلق به دخول نیز چهل و نهم
باطل شدن اختیار زن و شوهر بسبب دخول اگر عیبی بهم رسد بعد از دخول کردن مگر دیوانگی در مرد که
باطل میشود چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی سی ام تغیر مهر بسبب وز یاده در متعه سی و یکم قرار
یافتن صحیح بودن نکاح بیمار به دخول کردن چه بیمار اگر زنی را نکاح کند آن نکاح قرار میگیرد مگر با آنکه دخول
کند که اگر دخول نکرده بمیرد نکاح باطل میشود سی و دوم ثبوت تحصین هر یک از ایشان بسبب دخول خواه
بعقد دوام و خواه بملکیت سی و سیم نشر حرمت رضاع که اگر دخول نکرده باشد نشر حرمت نمیکند سی و چهارم
محرم شدن دختر بسبب دخول با در و محرم شدن مادر بسبب عقد دختر سی و پنجم امتناع فسخ کردن زن
نکاح خود را بعنین شدن شوهر بعد از دخول سی و ششم متحقق شدن رجوع در ایلا و ظهار به دخول کردن
سی و هفتم منع چیزها که بوی بد داشته باشد چون پیاز و سیر و از آنکه بوی بد باید کردن و پاک
طبیعت از آنچه متنفر باشد چه دادن مهر تقاضای آن میکند که شوهر اینها میتواند کرد سی و هشتم الزام
نمودن زن یهودیه بغسل کردن بقول بعضی از مجتهدین در نکاح متعه و نهی کردن او از مجاورت نجاست
شراب سی و نهم منع به دخول از بیرون رفتن از خانه جهت عیادت و غیر واجب چهلم وفا کردن کسی که سوگند
خورده باشد که نکاح کند بعقد کردن چه وفا بنذر خود کرده و همچنین خلاف نذر و سوگند کرده اگر قسم
خورده باشد و یا نذر کرده باشد که نکاح نکند بمجرد عقد خلاف نذر و سوگند کرده چهل و یکم بیرون آمدن
دخول کننده از عزب بودن بسبب عقد چهل و دوم تمتع گرفتن از زن و نگاه کردن بجمیع بدن او و نظر کردن

زنان

باب شدن طلاق و خلع و ظهار
و ایلا و لعان بسبب عقد جهل
چهل و هشتم و نهم

زن نیز بجمیع بدن مرد بسبب عقد چهل و سیم ثبوت فسخ هر یک بسبب عیب چهل و چهارم جواز نشوز کردن و دور شدن
از زنی که او را خواسته باشد چهل و پنجم ساقط شدن عقد و ولی بعد از دخول از عقد اتفاق چه پیش از دخول
عقد میتواند کرد چهل و ششم ثبوت میراث چون زن و شوهر از یکدیگر بسبب عقد صحیح و دخول بیمار چهل و هفتم
جایز بودن غسل دادن و کفن کردن هر یک از زن و شوهر یکدیگر را بسبب عقد و نکاح اگر عقد دوام
باشد چهل و هشتم مالک شدن نصف صداق بمجرد عقد هرگاه که طلاق واقع شد چهل و نهم برانگیختن حاکم
شرع در وقتی که میان زن و شوهر نزاع باشد دو کس از خویشان ایشان را که میان ایشان صلح باشند
پنجاهم قبول کردن قول شوهر هرگاه که اختلاف کنند در قدر مهر و قول زن در گرفتن مهر پنجاه و یکم سوگند
خوردن هر یک از زن و شوهر در تعیین مهر با اختلاف ایشان پنجاه و دوم منع کردن زن از سوگند خوردن
و نذر و عهد کردن و شیر دادن هرگاه مستلزم منع حقی از حقوق باشد تتمه بدانکه جمیع احکامی که مذکور
شد قبل و دبر در اینها شریک کنند مگر در پنج موضعی که مخصوص قبل است اول حلال شدن زن آزادی که
سه طلاق وی را داده باشند و یا کنیزی که وی را دو طلاق داده باشند موقوفست حلال شدن
آن زن بر شوهر به دخول شخص دیگر در قبل زن دوم کسی که ایلا کرده یعنی که قسم خورده باشد که با زن خود
دخول نکند اگر دخول در قبل آن زن کند حکم ایلا برطرف میشود سیم احصان یعنی زن داشتن مرد و شوهر
داشتن زن به دخول کردن در قبل ثابت میشود چهارم طلب سخن کردن زن در نکاح کردن وقتی که
لازمست به دخول در قبل او واقع شده باشد پنجم بیرون آمدن منی از قبل موجب غسل است بقول بعضی
از مجتهدین اما از دبر منی بیرون آمدن موجب غسل نیست احکامی که بر دخول کردن مرتب میشود باید که
در آن مقدار حشفه یعنی از آن غایب شود و آیا این احکام نسبت بکسی که حشفه او را بریده باشند و مقدار

حشفه جاری میشود یا نه میانه مجتهدین خلافست ظاهر اکه این احکام در آن جاری نیست مگر
حرام بودن مادر و خواهر و دختر کسی که با او دخول کنند و شش حکم از خواص بکارت اول ولایت
پدر و جد در نکاح بکر دوم استحباب اختیار کردن بکر جهت تزویج کردن سیم مستحب نبودن بجا ریه بکر چه اگر غیر بکر
باشد از همین بودن میتوان آمد چهارم وکیل نمودن در خریدن چه خریدن غیر بکر صحیح نیست پنجم اکتفا کردن بسکوت
بکر در نکاح بخلاف غیر بکر که البته باید سخن گوید ششم مخصوص بودن در وقت زفاف بهفت شب خوابیدن
پیش او بخلاف غیر بکر که پیش او سه شب باید خوابید و بکارت همچنانکه بسبب وطی برطرف میشود بغیر
وطی نیز برطرف میشود چون جستن دختر از جایی بجایی و یا بسبب زدن چیزی بر او و یا بسبب بیماری
و یا بواسطه بسیار سن آن زن و آیا احکام بکارت زایل میشود از غیر بکری که بغیر جماع بکارت او رفته
باشد چون احتیاج او بحرف زدن در نکاح و مخصوص سه شب خوابیدن در ابتدای نکاح و یا آنکه اینها مخصوص
هفت شب خوابیدن در ابتدای نکاح و یا آنکه مخصوص غیر بکریست که بکارت او بجماع رفته باشد در این مسئله
میانه مجتهدین خلافست و بعضی از اهل سنت برآنند که چنین زن داخل بکر نیست و داخل غیر بکر هم نیست
تتمه عادت مجتهدین امامیه اثنی عشریه صلوات الله علیهم اجمعین چنانست که در کتاب نکاح خصایص حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله ذکر کنند با آنکه اینها دخلی بنکاح ندارند بنا بر علی هذا این کمینه نیز اقتدا
بایشان نموده آنها را مذکور میسازد بدانکه سی و سه چیز از جمله خواص آنحضرت صلی الله علیه و آله اول
حرام بودن نکاح کنیزان بعقد و غیر وی را جایز است بدو شرط یکی آنکه بر زن آزاد خواستن قادر
نباشد و دیگری آنکه ترسد که در زنا افتد دوم حرام بودن نکاح زنان یهودی و نصاری بعقد چه غیر او را
جایز نیست بقول بعضی از مجتهدین سیم حرام شدن زنانی که آنحضرت نظر بایشان کرده و ایشان را خواسته

و ایلا

و حکم شوهری شوهران بر آن زنان برطرف شد و واجب نبودن طلاق دادن شوهران مر ایشان را
چهارم حلال بودن زیاده از چهار زن خواستن چه غیر آنحضرت را زیاده بر چهار زن جایز نبود
و حرام بودن زیاده بر نه زن خواستن و حرام بودن بدل کردن هر یک از نه زن به دیگری و این حکم
حکم بسبب آنحضرت صلی الله علیه و آله برطرف شد پنجم مخیر بودن زنان آنحضرت صلی الله علیه و آله میان
بودن نزد او و مفارقت از او بغیر لفظ طلاق و زنان دیگری طلاق نمیتوانند مفارقت کرد ششم حلال
بودن نکاح کردن بلفظ هبه و وطی کردن بی مهر چه غیر آنحضرت را جایز نیست هفتم واجب نبودن شب
خوابیدن پیش زنان چه غیر آنحضرت را واجبست که از چهار شب یک شب در پیش زن بخوابد هشتم حرام
بودن زنان او بر غیر او نهم واجب بودن مسواک کردن بر آنحضرت دهم واجب بودن
قربانی بر آنحضرت یازدهم واجب بودن نماز شب بر آنحضرت دوازدهم واجب بودن انکار کردن
بر فعل نامشروع کسی چه اظهار کردن انکار بر آنحضرت واجب بود اگر چه داند که دیگری بر او انکار کرده
باشد سیزدهم حرام بودن گرفتن تصدقات بقول بعضی از مجتهدین سنی نیز بر او حرامست چهاردهم حرام
بودن چشمک زدن برخلاف ظاهر در زدن و یا کشتن برخلاف غیر آنحضرت که حرام نیست مگر در عمل
حرامی پانزدهم حرام بودن چیزی نوشتن و کتابت کردن شانزدهم حرام بودن شعر گفتن هفدهم حرام
بودن کندن زره از تن بعد از آنکه پوشیده باشد پیش از آنکه دشمن آیند هجدهم حلال بودن اختیار
کردن آنحضرت آنچه خواهد از غنیمتی که لشکر در جنگ بگیرند چون کنیزان خوش شکل و چارپای نیکو و جای
خوب غیر آن چنانکه در بحث جهاد مذکور شد نوزدهم حلال بودن روزه وصال داشتن و آنچنانست که کسی
یک روز و یک شب تا سحر روزه بدارد مطلقا افطار نکند و این روزه بر غیر آنحضرت حرامست بیستم حلال

بودن گرفتن نان آب از دست کرسنگان و تشنگان چه غیر آنحضرت را حرام است پنجاه و یکم حلال بودن

مخصوص بودن زمینها جهت چریدن چهارپایان آنحضرت چه غیر وی را حرامست پنجاه و دوم حلال بودن

غنیمت بر آنحضرت و بر امت او و پیغمبران دیگر را حلال نبوده بلکه جمع می نموده اند و آتشی در آنها

زده میسوخته اند پنجاه و سیم جایز بودن سجده کردن بر زمین و تیمم کردن بخاک چه پیغمبران سابق را

جایز نبوده سجده کردن بر غیر خاک و بغیر از وضو و غسل جایز نبوده پنجاه و چهارم برانگیختن آنحضرت بر تمام

عالمیان پنجاه و پنجم باقی ماندن معجزه وی تا بقیامت یعنی قرآن پنجاه و ششم گردانیدن آنحضرت را خاتم

پیغمبران پنجاه و هفتم نصرت دادن آنحضرت بر دشمن در روز جنگ و خوف دشمن از دو ریکاه راه

پنجاه و هشتم ایمن بودن امت آنحضرت از مسخ شدن و فرو رفتن بزمین پنجاه و نهم خصوصیت آنحضرت را

شفاعت عام روز قیامت سی ام مخصوص بودن آنحضرت بدیدن از قفا چنانکه از پیش میدید

یعنی هرچه واقع میشد میدانست سی و یکم مخصوص بودن آنحضرت بدیدن و شنیدن در خواب

چنانکه در بیداری کقوله صلی الله علیه و آله تنام عینای ولا تنام قلبی سی و دوم مضاعف شدن

ثواب زنان او و همچنین عقاب ایشان سی و سیم حلال بودن داخل شدن بی احرام بمکه چه غیر

او را حرامست مگر جمعی که مستثنی باشند چون هیمه کش و غیره فصل هفتم در بیان صداق بدانکه صداق و ذکر

در نکاح دائمی شرط نیست بلکه سنت است پس اگر در عقد ذکر صداق نکنند آن عقد صحیح است و مهر المثل

لازمست با دخول اگر بقرض کردن مهر راضی شوند لیکن سنت است که دخول کنند تا مهر را مشخص نکنند

اما اگر در عقد شرط کنند که مهر نداشته باشد آیا آن نکاح صحیح است یا نه مجتهدین را دو قول است و

سنت است که صداق پنجاه مثقال طلای مسکوک باشد و زیاده بران مکروه است و سید مرتضی رحمه الله

زیاده

زیاده بر پنجاه مثقال را جایز نمیداند سنت است که اگر شوهر قبل از دخول بمیرد زن و یا ولی زن مهر را

عفو کند و مکروه است که خویشان زن بعد از مردن او طلب مهر زن کنند در حالتی که زن در

زندگی خود طلب نکرده باشد و وصیت نکرده باشد و شروط صداق هرگاه در حال عقد کردن گفته

شود شش است اول آنکه چیزی که بصداق تعیین میکنند چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند

شد خواه عین باشد و خواه منفعت چون تعلیم سوره از قرآن و تعلیم صنعتی پس اگر چیزی باشد که

مسلمان مالک نتواند شد چون شراب و گوشت خوک صحیح نیست و بعضی برآنند که نکاح و درین صورت

باطل میشود و بر تقدیری که عقد صحیح باشد آیا مهر المثل را میدهد و یا قیمت شراب و خوک را میان

مجتهدین خلافست و اقرب آنست که مهر المثل را میدهد اما اگر یهود ذمی شراب را صداق کنند صحیح است

و اگر مسلمان شوند و قبض نکرده باشند قیمه آنرا میدهند دوم آنکه صداق معلوم باشد بدیدن

اگرچه وزن معلوم نباشد چون پارچه طلا یا نقره و یا خرمن گندم و یا آنکه وصف کنند آنرا که جهالت

از ان برطرف شود پس اگر چیزی مجهول را صداق کنند صحیح نیست و مهر المثل میدهد سیم آنکه در صداق شرطی

نکنند که مخالف نکاح باشد پس اگر وعده قرار کنند جهت دادن صداق که اگر در ان وعده ندهند نکاح

باطل باشد صحیح نیست آیا شرط صحیح نیست و یا صداق میانه مجتهدین خلافست چهارم آنکه صداق

چیزی نباشد که وجود او عدم او را لازم داشته باشد پس اگر صداق اینچنین چیزی باشد صحیح

نیست مثل آنکه آقای غلام جهة آن غلام زنی نکاح کند که تمام او و یا بعضی او آزاد باشد و آن غلام

صداق او کند چه درینصورت صداق باطل میشود و مهر المثل باید داد پنجم آنکه صداق مقداری باشد

که زن بدان راضی باشد پس اگر صداق مقداری بود که زن بدان راضی نباشد صحیح نیست ششم

صداق

آنکه ولی طفل او دختر کمتر از مهر المثل صداق کند و یا جهة طفل پسر زیاده از مهر المثل کند چه اگر کمتر و یا زیاده

از مهر المثل صداق کند صحیح نیست و آیا درین صورت صداق باطل است و یا نکاح میانه مجتهدین خلافست

و صحیح است که آقا کنیز خود را آزاد کند و آزادی آن کنیز را مهر آن کنیز کند و آیا درین صورت ابتدا

بآزادی میکند و یا بنکاح میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که بهر کدام ابتدا کنند صحیح است چه

هر دو بمنزله یک کلام است فصل هشتم در بیان آنکه بدخول مهر مسمی واجب است با آنکه مهر مسمی بدخول

کردن در قبل و یا دبر زن بقصد صحیح و شبهه واجب میشود و ممکن نیست که دخول بی مهر باشد الا در چهار

موضع اول آنکه شخصی کنیز خود را بغلام عقد کند و دخول کند چه درینصورت دخول بی مهر است لیکن

سنت است که آقا بغلام خود چیزی بدهد که بصورت مهر باشد و بعضی از مجتهدین چیزی دادن را

بر آقا درینصورت واجب میدانند دوم آنکه زن کافره حربیه باشد و نفس خود را بر شوهر کافر خود

واگذاشته باشد باعتقاد نکاح و دخول کرده باشد و بعد از ان هر دو مسلمان شوند چه درینصورت

مهری نیست سیم آنکه زن سفیهه بدون اذن ولی شوهر کند و شوهر با او دخول کند درینصورت مهر نیست

چهارم آنکه زن آزادی غلام شخصی را عمداً بی رخصت آقای وی شوهر کند و دخول واقع شود درینصورت

مهر ندارد و واجب نیست دخول کردن مگر یک مهر الا در پنج موضع اول آنکه شخصی کنیز دیگری را باشتباه

دخول کند و در اثنای دخول کردن آقا کنیز را آزاد کند و تمام شدن دخول در ملک آقای دوم باشد بعضی

از مجتهدین برآنند که دخول کننده دو مهر میدهد یکی با آقای اول و یکی با آقای دوم دوم آنکه پدر زن

پسر خود را بشبهه دخول کند و بعضی از مجتهدین برآنند که پدر دو مهر میدهد یک مهر بزن جهة دخول کردن

با آن زن و یک مهر بپسر خود جهة نکاح میانه پسر و زن سیم آنکه شخصی زنی را نکاح کند و پسر او دختر آن

زنرا

زنرا و آنگاه پدر دختر را وطی کند بشبهه و نادانی را پسر هیچ درینصورت بر کدام که پیشتر دخول کرده باشد

مهر آن زنی را که بشبهه دخول کرده میدهد و نصف مهر زن خود را باو کسی که بعد از او دخول کرده باشد

نیز مهری و نصف مهری میدهد و در نصف مهر رجوع میکند بر کسی که پیشتر دخول کرده باشد و آنکه

که پیشتر دخول کرده دو مهر میدهد چهارم آنکه دو زن را هر کدام در دو وقت عقد کرده باشد

و با زنی که آخر عقد کرده باشد دخول کند و آنگاه ظاهر شود که یکی مادر و یکی دختر بوده چه درین

صورت آن زنی که با او دخول کرده شده و بشبهه مهر میگیرد و آن زن که وی را پیشتر عقد کرده بود

نصف مهر میگیرد پنجم آنکه با زنی که از حیض ناامید شده باشد هرگاه که دخول کنند و در اثنای

آن دخول کردن او را طلاق دهد درین صورت مهر مسمی و مهر المثل بآن زن میدهد و اگر ثانیاً

عقد میکند دو مهر مسمی میدهد فصل نهم در بیان آنکه در چند موضع نکاح فسخ میشود بدانکه در پنج موضع

نکاح برطرف میشود اول آنکه طلاق دهد دوم آنکه میانه زن و شوهر رنجش بهم رسد و زن چیزی

عوض دهد آنرا خلع و مبارات گویند سیم آنکه ولی او در حالت طفولیت او را بغیر مثل خود نکاح کرده

باشد چه درینصورت بعد از بالغ شدن میتواند فسخ کرد چهارم آنکه ولی طفل او را بدیوانه و یا خنثی

و یا خصی نکاح کند چه درینصورت نیز بعد از بالغ شدن اختیار فسخ دارد پنجم آنکه زن مسلمان شود

پیش از دخول فسخ نکاح خود میتواند کرد و بعد از دخول موقوفست بانقضای مدت عده پس اگر شوهر

او مسلمان نشود فسخ میکند ششم آنکه زن یهودیه از دین خود بدین غیر اسلام انتقال کند پیش از دخول

چه نکاح او فسخ میشود اما بعد از دخول موقوفست بانقضای عده پس اگر عده منقضی شود و مسلمان نشود

فسخ او میشود و همچنین است حکم شخصی که مرتد شود و پدر او کافر باشد و بعد از دخول فسخ بانقضای

موقوف

بی سبب دخول کردن یک مهر و نصف مهر میدهد

بعد وفات پس اگر بعد و رجوع آن شخص باسلام کند فسخ نمیکند و اگر کسی که پدر او مسلمان باشد
و مرتد شود و بعد از عده وفات کند نکاح او فسخ میشود **هفتم** آنکه زن و شوهر ویرا در جنگ بگیرند و
یا آنکه شوهر صغیر گرفتار گردد و یا شوهر بالغ را بنده کنند مثل آنکه کافر شود و گرفتار گردد چه درین صورتها
فسخ نکاح زن میشود **هشتم** آنکه آقای غلام و کنیز میانه ایشان جدائی اندازد بعد از آنکه بیکدیگر نکاح
کرده باشند **نهم** آنکه هر یک از زن و شوهر راضی بنکاح شوند بادعای آنکه آن دیگری از طایفه
شخصی باشد آنگاه ظاهر شود که از آن طایفه نبوده چه آن دیگر را درینصورت فسخ نکاح میرسد بقول
بعضی از مجتهدین **دهم** آنکه چون هر یک از زن و شوهر یکی از ایشان را شیر دهد بر یکدیگر حرام میشوند و
نکاح ایشان فاسد میشود زیرا که شیر خورنده اگر پسر باشد عم زن خود میشود و یا خال اگر دختر باشد
عمه و یا خاله **یازدهم** آنکه با مادر زن خود دخول کند نکاح دختر او باطل میشود **دوازدهم** فروختن زن شوهر
خود را چه درینصورت نکاح برطرف میشود **سیزدهم** فروختن آقا کنیز خود را چه درینصورت موجب آن
میشود که آقای دوم مخیر شود در رضای نکاح اول و فسخ آن پیش از دخول و بعد از دخول خواه کسی
بنده باشد و خواه نباشد و خواه آزاد و خواه مالک واحد باشد و خواه متعدد و بعضی از مجتهدین
بر آنند که کسی نمیتواند بجز فسخ نکاح زن آزاد نمیشود **چهاردهم** آنکه هر یک از مرد و یا زن پیش از عقد دیوانه
باشد خواه دیوانه دائمی و خواه دوری و خواه دخول کرده باشد و خواه نه فسخ میتواند کرد اما اگر بعد
عقد دیوانگی حادث شود زن نکاح او را فسخ میتواند کرد اما مرد در اختیار فسخ نیست **پانزدهم** آنکه
مرد خصی باشد یعنی خواجه سرا پیش از عقد چه زن فسخ نکاح خود میکند اما اگر بعد از عقد حادث شود فسخ
نمیتواند کرد و همچنین است حکم در کسی که خصیه او را کوفته باشند و یا بریده باشند پیش از دخول و

اگر بعد از

اگر بعد از دخول باشد و خصیه بریده مجتهدین را دو قول است و اگر بعضی را جزین باشند زن فسخ
فسخ ندارد **شانزدهم** آنکه مرد عنین باشد بحیثیتی که از دخول کردن مطلقا عاجز باشد چه درینصورت
زن حال خود را بحاکم شرع عرض میکند و حاکم یکسال او را مهلت میدهد اگر درین مدت دخول
توانست کرد هو المطلوب و الا بعد از آن زن را فسخ نکاح میرسد و اگر این حال بعد از دخول کردن
حادث شود زن را فسخ نمیرسد **هفدهم** آنکه هر یک از زن و شوهر جذام داشته باشند فسخ میتوانند
کرد و بعضی از مجتهدین جذام زن را عیب میدانند فسخ را تجویز میکنند بر خلاف مرد **هجدهم** هر یک از
زن و شوهر را برص باشد فسخ نکاح میتوانند کرد و بعضی از مجتهدین برص را در مرد عیب نمیدانند
اما محل تعجب است که جذام را در مردان عیب میدانند و برص را در عیوب مردان ذکر نکرده اند
با آنکه دلیل ایشان در جذام حدیث صحیح حلبی است و در آنجا برص نیز مذکور است **نوزدهم** آنکه هر دو
چشم زن کور باشد بقول بعضی از مجتهدین مرد فسخ نکاح او میتواند کرد **بیستم** آنکه زن لنگ زمین گیر باشد
چه بقول بعضی از مجتهدین مرد فسخ نکاح او میتواند کرد **بیست و یکم** آنکه زن قرن داشته باشد
و قرن بفتح قاف و سکون را مهمله چیزیست میانه استخوان که در فرج بهم میرسد و مانع دخول میشود
و درینصورت مرد را فسخ نکاح او میرسد **بیست و دوم** آنکه زن عفل داشته باشد و آن بفتح عین
مهمله و فاء و سکون لام چیزیست که در فرج زن بهم میرسد شبیه بگوشت که مانع دخول میشود و بقول
بعضی از مجتهدین مرد را فسخ نکاح آن زن میرسد **بیست و سیم** آنکه زن رتق داشته باشد و رتق بفتح را مهمله
و تاء منقطه و سکون قاف بهم آمدن فرج است و روییدن گوشت بنوعی که دخول را مانع گردد و بقول
بعضی از مجتهدین درین صورت نیز مرد را فسخ نکاح میرسد **بیست و چهارم** آنکه مخرج بول و حیض و یا مخرج بول

و غایط یکی شود و درینصورت نیز بقول اصح آنست که این مسئله اجماعی نیست و خلافی **بیست و پنجم** آنکه هر یک
از زن و شوهر خنثی باشند چه درینصورت بقول بعضی از مجتهدین مرد را فسخ نکاح جایز است **بیست و ششم** آنکه
هرگاه کنیزی آزاد شود و شوهر او غلام باشد درینصورت اختیار فسخ نکاح خود دارد و الا در یک
صورت که فسخ نمیتواند کرد و آن وقتیست که شخصی صد درهم داشته باشد و کنیزی هم داشته باشد
که قیمت او نیز صد درهم باشد و عقد کرده باشد او را بدیگری بصد درهم و آقا در حال مرض کنیز را
آزاد کرده باشد درینصورت کنیز را فسخ نمیرسد چه اگر فسخ نکاح کند آزاد نمیشود **بیست و هفتم** خواستن
دختر برادر و دختر خواهر زن را بدون اذن عمه و خاله هر کسی را که عمه و خاله فسخ نکاح خود میتواند کرد **بیست و هشتم** خیار
فسخ فوریست و اگر بعد از اطلاع بر عیب فسخ نکنند اختیار فسخ ندارند و در فسخ نکاح عیوب اذن حاکم شرط
نیست و ثبوت عیب در چیزهای ظاهر چون جذام و برص و جنون بدو گواه عادل ثابت و در عیوب باطنی زنان
بگواهی زنان و اقرار ایشان ثابت میشود **فصل دهم** در بیان آنکه در چند موضع مهر المثل لازم است بدانکه زن
در بیست و پنج موضع مهر المثل میگیرد با دخول **اول** آنکه ذکر مهر نکرده باشند در عقد درینصورت مهر المثل
میگیرد با دخول و اگر خواهد که درینصورت آن زن را طلاق دهد قبل از دخول متعه باید بدان زن داد
و متعه آنست که اگر شوهر زن مالدار باشد جامه اعلا و یا اسب اعلا و یا ده مثقال طلا بدهد و اگر متوسط
باشد جامه متوسط و پنج مثقال طلا بدهد و اگر مفلس باشد انگشتری طلا و یا نقره چنانکه مذکور شد و اگر
مفارقت بغیر طلاق واقع شود چون فسخ و لعان آنچه مذکور شد از متعه دادن سنت است و بعضی از مجتهدین
درینصورت متعه دادن را واجب میدانند و فرقی نیست در متعه گرفتن میانه آزاد و کنیز **دوم** آنکه در عقد
گفته باشند که [illegible] از زن و شوهر و یا اجنبی که هرچه بعد از عقد مشخص کند مهر آن باشد اگر آن شخص اجنبی پیش از دخول

خواستن کنیز کسیکه زن آزاد داشته باشد بی اذن زن آزاد و هم درینصورت زن آزاد فسخ نکاح خود میتواند کرد تمت ۱۷ صح

و زن خاله و عمه را نکاح کرده باشد درینصورت صح

مهر را مشخص سازد و دخول کرده باشد چه درینصورت آن زن مهر المثل میگیرد **سیوم** صداق چیزی باشد
که مسلمان مالک آن نتواند شد چون شراب گوشت خوک و یا آنکه یکی از زن و شوهر مسلمان باشد چه
درینصورت مهر المثل باید داد **چهارم** آنکه صداق چیزی مجهول باشد چه درینصورت مهر المثل میگیرد **پنجم** آنکه صداق
مشتمل بر عیب باشد چه درینصورت مهر المثل باید داد و بعضی از مجتهدین بر آنند که مثل آن چیز باید داد بی
عیب **ششم** آنکه زن و شوهر در قدر مهر اختلاف کنند و هر دو سوگند خورند چه درینصورت زن مهر المثل
میگیرد **هفتم** آنکه شخصی بر زیاده از چهار زن با دخول باشد و ایشان مسلمان شوند و درینصورت مهر المثل میگیرد
و بعضی از مجتهدین مهر المثل را اگر درینصورت واجب میدانند **هشتم** آنکه صداق پیش از قبض کردن تلف
شود و مقدار آن را ندانند درینصورت مهر المثل باید داد **نهم** آنکه صداق مغصوب باشد با آنکه عالم
بغصبیت بود درین صورت نیز مهر المثل باید داد و اگر جاهل بغصبیت باشد مثل آن را باید داد و بعضی
از مجتهدین درین صورت نیز مهر المثل گفته اند **دهم** آنکه هرگاه در صداق شرطی باشد و عقد کرده باشند
درینصورت نیز مهر المثل باید داد **یازدهم** آنکه صداق چیزی کرده باشند که متضمن فساد نکاح باشد
چون صداق کردن آقای غلام جهة زنی که شوهر او را که غلام او باشد چه درینصورت مهر المثل میگیرد
دوازدهم آنکه ولی طفل کمتر از مهر المثل و یا زیاده از آن صداق کند چه درینصورت منصرف بمهر المثل میشود
سیزدهم آنکه عقد بر خلاف آنچه زن گفته باشد واقع شده باشد چه درینصورت مهر المثل باید داد **چهاردهم**
آنکه سفیه بی اذن ولی بر زیاده از قدر مهر المثل صداق کند و دخول کرده باشد چه منصرف بمهر المثل میشود
پانزدهم آنکه شخصی بدیگری گوید که تزویج کردم بتو کنیز خود را بشرطی که تزویج کنی بمن دختر خود را و اگر بگذارد
صداق کند چه درینصورت مهر المثل میدهد **شانزدهم** آنکه بشبهه با زنی دخول کند درینصورت نیز مهر المثل میدهد

را با قیمت آن دهد

بر قول بعضی از مجتهدین

هفدهم هرگاه کنیزی که پیش شخصی گرو کرده باشند و آنکس با آن کنیز دخول کند بگمان آنکه جایز است
مهر المثل میدهد هجدهم آنکه هرگاه کنیزی را بی رخصت آقا دیگری دخول کند مهر المثل باید داد نوزدهم آنکه
هرگاه زنی را باکراه دخول کرده باشند مهر المثل باید داد بیستم هرگاه زن بزرگ مدخوله شخصی زن
کوچک او را شیر میدهد مهر المثل زن کوچک را میدهد هرگاه دایه شیر داده باشد بیست و یکم هرگاه دو
عادل گواهی دهند که فلان مرد زن خود را طلاق داده و آن زن بشوهر دیگر رود و بعد از دخول که
گواهان ظاهر شود مهر المثل میدهد بآن زن و رجوع میکند بگواهان و همچنین حکم در صورتی که گواهان
گواهی دهند میانه زن و شوهر وی رضاع واقع شده و آن زن بران شوهر حرامست و حکم شرع میان ایشان
تفریق کند و آن زن شوهر دیگر کند آنگاه ظاهر گردد که گواهان دروغ گفته اند درینصورت شوهر دوم
مهر المثل میدهد و زن همان زن شوهر اولست بیست و دوم هرگاه دو کس دعوی کنند شوهر بودن یک زن را
و زن تصدیق یکی از ایشان کند باید که زن قسم بخورد جهت قطع شدن دعوی دیگری و اگر زن قسم نخورد
و آن شخص قسم خورد مهر المثل باید داد بیست و سیم هرگاه شخصی دعوی کند بر زنی بعد از آنکه زن شوهر رفته
باشد و مرد گوید که من در عده رجوع کرده ام و زن تصدیق او کند قول او را قبول نمیکنند و خواه مهر المثل
میکشد بیست و چهارم آنکه زن دعوی نماید که مهر من آن مقدار معین است شوهر وی گوید که نمیدانم زن گوید
که وکیل من بآن مقدار مرا عقد کرده است و وکیل مرده باشد و یا آنکه شوهر گوید که مهر را فراموش کرده ام
مرد سوگند میخورد و مهر المثل میدهد بقول بعضی از مجتهدین و معتبر در مهر المثل حال زن است بحسب شرف
و جمال بشرطی که از پانصد مثقال طلا زیاده نباشد چه اگر زیاده از آن باشد همان پانصد مثقال طلا باید
داد فصل یازدهم در بیان آنکه در چند موضع زن مهر نمیگیرد اول مرتد شدن زن قبل از دخول دوم مسلمان

هرگاه کنیز را به بیع فاسد خریده باشند و دخول کنند مهر المثل باید داد بیستم

در چهارده موضع زن مهر نمیگیرد

شدن کافری که زیاده از چهار زن مدخوله داشته باشد چه زیاده از چهار زن مهر ندارد و همچنین مرتد شدن زن
اگر زن پیش از دخول مسلمان شود سیم مردن یکی از زن و شوهر قبل از دخول در حالتی که اگر مهر در عقد نکرده
باشد چه درینصورت زن مهر ندارد چهارم شیر خوردن زن کوچک شخصی از زن بزرگ وی عالماً باشد
مثل آنکه در خواب باشد و یا بیهوش درینصورت زن کوچک مهر ندارد پنجم شوهر کردن زن آزادی
غلام شخصی را بی اذن آقای وی عمداً درینصورت مهر ندارد ششم شوهر کردن کنیز آزاد بی رخصت آقا دانسته هم
مهر ندارد هفتم فسخ کردن شوهر نکاح را بسبب یکی از عیوب که مذکور شد که موجب فسخ نکاح است
با وجود عیب فسخ نکاح پیش از دخول زن مهر ندارد هشتم فسخ کردن شوهر نکاح را بسبب حرام مؤبد بودن
آن زن بر مرد چه درینصورت قبل از دخول مهر ندارد و اگر زن عالم باشد بآن بعد از دخول نیز مهر ندارد
و بعضی از مجتهدین بر آنند که درینصورت نیز مهر المثل دارد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر چیزی گرفته باشد
همان که گرفته است مهر اوست دیگر چیزی لازم نیست نهم فسخ کردن شوهر زنی را که با دعای آزاد
بودن آن زن که نکاح کرده باشد و بعد از آن ظاهر گردد کنیز است چه درینصورت با فسخ کردن
قبل از دخول آن زن مهر ندارد اگر چه شوهر وی عنین باشد دهم فسخ کردن زن نکاح مردی را که با دعای
آزاد بودن آن مرد را نکاح کرده باشد آنگاه ظاهر شود که او عنین بوده درینصورت با فسخ کردن
پیش از دخول مهر ندارد یازدهم فسخ کردن مرد نکاح زنی را که با دعای آنکه دختر زنی بوده که او را مهر
کرده اند نکاح کرده باشد آنگاه پیش از دخول ظاهر شود که دختر کنیز است درین صورت با فسخ کردن
مهر ندارد دوازدهم فسخ کردن کنیزی که پیش از دخول آزاد باشد و شوهر وی غلام باشد درینصورت
مهر ندارد سیزدهم فسخ کردن زن آزاد پیش از دخول نکاح خود را بواسطه خواستن کنیزی بی اذن او

بود درینصورت با فسخ مهر ندارد چهاردهم فسخ کردن عمه و خاله پیش از دخول نکاح خود را بجهة خواستن دختر
برادر و دختر خواهر ایشان بی رخصت ایشان چه درینصورت پیش از دخول با فسخ مهر ندارد فصل دوازدهم
در بیان آنکه در چند موضع نصف مهر لازم است بدانکه در نه موضع زن نصف مهر میگیرد اول طلاق
دادن پیش از دخول و اگر چه متعه باشد و مدت را باو بخشد و نصف آنچه قرار داده بوی دهد و اگر زن
مهر خود را صلح کرده باشد بچیزی و آنگاه پیش از دخول آن زن را طلاق دهد نصف مهر مسمی را شوهر از زن
میگیرد و نه نصف آن چیز را که صلح کرده دوم فسخ کردن نکاح زن بیکی از چیزهای که در زنان عیب است
پیش از دخول موجب نصف مهر است سیم عنین بودن شوهر پس از عقد چه درین صورت زن نصف
مهر میگیرد و بعضی از مجتهدین درینصورت تمام مهر را واجب میدانند چهارم مسلمان شدن زن پیش از
شوهر قبل از دخول نصف مهر را میگیرد پنجم خصی بودن شوهر پیش از عقد کردن چه درینصورت پیش از دخول
زن نصف مهر میگیرد بقول بعضی از مجتهدین ششم مرتد شدن شوهر قبل از دخول درینصورت نیز زن
نصف مهر میگیرد و بعضی از مجتهدین تمام گفته اند هفتم فوت شدن زن شوهر خود را پیش از دخول بقول بعضی
از مجتهدین و بقول بعضی درینصورت مهر ندارد هشتم طلاق دادن با تفخیذ یعنی در میان ران زن منی
ریختن چه با این عمل زن نصف مهر میگیرد بعد از طلاق و اگر بسبب این عمل منی در فرج زن رود و حامله
شود آیا نصف مهر میگیرد و درین مسئله خلافست و اقرب آنست که نصف مهر میگیرد نهم شیر دادن
زن بزرگ عمداً زن کوچک کسی را درینصورت زن بزرگ نصف مهر زن کوچک را میدهد و بعضی از
مجتهدین درینصورت کل مهر را ثابت داشته اند فصل سیزدهم در بیان اختلاف میانه زن و
شوهر بدانکه اگر اختلاف کنند زن و شوهر در عنین بودن و زن ادعای عنین بودن شوهر کند و شوهر

منکر باشد و گواه عادل نباشد قول قول شوهر است با سوگند و در سه موضع دیگر اگر زن دعوی کند
که شوهر او عنین است قبول نمیکنند اول آنکه شوهر او طفل باشد دوم آنکه دیوانه باشد چه احتمال آن دارد
که بعد از رفع دیوانگی دعوی نماید که دخول نموده ام سیم آنکه زن کنیز باشد بقول بعضی از مجتهدین که تجویز
کرده اند در صحیح بودن نکاح کنیز رسیدن از زنا زیرا اگر قول کنیز درینصورت مسموع باشد لازم
می آید که نکاح او باطل باشد و اگر اختلاف شود میانه زن و شوهر در اصل مهر و شوهر منکر باشد قول
قول اوست با قسم هرگاه گواه نباشد و پیش از دخول باشد و بعد از دخول نیز همین حکم دارد
بنا بر قول مشهور و اگر اختلاف کنند در وصف مهر و یا جنس او و گواه نباشد قول قول شوهر است
با قسم خواه پیش از دخول و خواه بعد از دخول موافق مهر المثل باشد و خواه نباشد و هرگاه هر یک
از زن و شوهر گواهان بر ادعای خود داشته باشند گواهان زن مقدم است و اگر شوهر دعوی کند
که مهر را بزن داده ام و زن منکر گردد قول قول زنست با قسم خواه قبل از دخول و خواه بعد از دخول
و در بعضی احادیث وارد است که با دخول قول قول شوهر است با قسم و اگر میانه ورثه زن و شوهر
خلاف واقع شود همین حکم دارد و اگر زن دعوی دخول کند و شوهر منکر باشد پس اگر زن بکر باشد
شوهر گواهان عادل بر عدم دخول داشته باشد قول قول ویست با قسم و اگر گواهان عادل نداشته
باشد مجتهدین را درین مسئله دو قول است و اگر زن دعوی کند که شوهر او را در دو وقت عقد کرده
و دو مهر لازمست او را و اگر شوهر دعوی کند که در دو مرتبه یک عقد کرده ام یک مهر لازمست قول قول زن است
با قسم و اگر اختلاف کنند در صحت مرض افضای زن منکر نیک شدن باشد قول قول زنست با قسم خاتمه
در بیان آنکه تعلق بنکاح دارد و دران شش فصل است فصل اول در بیان شب خوابیدن

و اگر اختلاف کنند در آنکه زن باکره بوده و زن دعوی کند قول قول شوهر است با قسم

واجبست

در پیش زن باید و کند و خوابیدن شب نزد زنان خلاف میانهٔ مجتهدین که آیا واجبست و بعضی از مجتهدین بر آنند که واجب نیست مگر آنکه قسمت کند بالسویه میانهٔ ایشان و بعضی بر آنند که اگر کسی را یک زن داشته باشد قسمت واجب نیست و مشهور آنست که واجبست و اگر شخصی یاده و از یک زن دائمی داشته باشد بر او لازمست که در هر چهار شب یک شب نزد هر یک از ایشان بخوابد و دو شب دیگر هر جا که خواهد بخوابد و اگر سه زن داشته باشد هر شب با ایشان بخوابد و یک شب هر جا که خواهد بخواهد و اگر چهار زن دائمی داشته باشد واجبست که هر شب نزد یکی از آنها بخوابد و تا ضرورتی نباشد بی رضای زنی که نوبه او باشد جای دیگر بخوابد که واجبست اما روز نزد زنان بودن لازم نیست و در بعضی احادیث وارد است که شب نزد هر زنی که خوابیده باشد صباح نزد آن زن چاشت کند و آن جماعت که مجتهدین مضمون حدیث را بر آن حمل نموده اند یعنی سنت است بآن زن چاشت کردن و در میان زنان برای شب خوابیدن بقرعه اکتفا نماید و آیا زیاده از یک شب قسمه کردن میانهٔ زنان برضای ایشان جایز است یا نه مثلا که قرار کند که نزد هر یک سه شب بخوابد میانهٔ مجتهدین خلافست اقرب آنست که کمتر از یک شب قسمت کردن جایز نیست تفاوتی نیست درین شب خوابیدن میانهٔ آزاد و بنده و خصی و عنین و غیر اینها زیرا که شب خوابیدن جهة انس است نه جهة دخول کردن نیست اما متعه و کنیز عقد ناکرده و زن کوچک و دیوانه دائمی و زن ناشزه و سرکش از اطاعت شوهر در شب قسمت خوابیدن زنان دیگر شریک نیستند و تفاوتی نیست میانهٔ زنان آزاد الا در خواستن دختر بکر پدر وقت آوردن او بخانه شوهر هفت شب نزد او باید خوابید و اگر بکر نباشد سه شب چنانکه مذکور شد اما میانه کنیز و زن آزاد در خوابیدن شب نزد ایشان تفاوت هست چه کنیز نصف زن آزاد

ازین قسمت میبرد پس اگر شخصی یک زن آزاد و کنیزی داشته باشد دو شب نزد زن آزاد و یک شب نزد کنیز میخوابد و پنج شب دیگر هر جا که خواهد بخوابد و اگر شوهر بسفر رود شب خوابیدن نزد زنان ساقط میشود و آیا قضای شب خوابیدن نسبت بزنی که در سفر واجب چون حج واجب و یا سفر سنت چون حج سنت برضای شوهر بر شوهر واجبست میانهٔ مجتهدین خلافست و زنی که شب نوبه خوابیدن نزد او باشد میتواند شب خود را بدیگری بخشید مگر برضای شوهر و اگر ببخشد رجوع میتواند کرد و دوران پیش از تمام شدن آن شب و جایز نیست که عوض شب خوابیدن چیزی بگیرد و اگر چیزی گرفته باشد رد کند و در شبی که نوبه خوابیدن زنی باشد زن دیگر را نمیتواند دید مگر بواسطه عیادت آن اما اگر تمام شب آنجا باشد جهة زن صاحب نوبه قضا کند و در شب خوابیدن واجب آنست که نزد یک زن بخوابد اما در هر خوابیدن دخول کردن لازم نیست که در هر چهار ماه یکنوبه و اگر شب خوابیدن چندین زنان ظلم کند و یا بعضی ایشان واجبست که قضا کند جهة ایشان بمقدار آنچه نزد ایشان نخوابیده باشد و شوهر مخیر است در شب خوابیدن نزد زنان که بخانه ایشان رود و یا ایشان را بخانه خود طلبد و کسی که شب نتواند نزد زنان خوابید چون پاسبان و غیر او روز بجای شب اوست **فصل دوم** در بیان رنجشی که میانهٔ شوهر و زن بهم رسد بدانکه اگر میانهٔ زن و شوهر کدورتی واقع شود چنانکه زن از اطاعت شوهر بدر رود و هر گاه شوهر را ببیند روی درهم کشد و یا عادت خود را نسبت باو تغیر دهد میباید که شوهر او را نصیحت کند اگر نصیحت فایده نکند در شب خوابیدن پشت خود را بجانب آن کند و اگر آن نیز فایده نکند کناره کند از جامهٔ خواب او و اگر بآن هم نشود پس مخیر است بهر چه اصلاح توان کرد و اگر بهیچ امری با صلاح

نیاید باید زدن اما نه چنانکه عضوی از اعضای زن ناقص و تلف شود چه اگر چنان شود ضامنست و اگر سرکشی از جانب شوهر باشد چنانکه منع کند بعضی از حقوق زن را حاکم شرع بامتناع شوهر از دادن آن حق شوهر را اجبار میکند و اگر شوهر همچنان نزن آزار بزند حاکم شرع وی را منع کند و اگر زن در صورت رنجش مهر و بعضی از حقوق خود را بشوهر بخشد تا شوهر بدو میل کند حلال و جایز است شوهر را قبول کردن و اگر کدورت از دو جانب باشد و ترسند که بجدای انجامد حاکم شرع وی را منع کند یک کس از خویشان شوهر و یک کس از خویشان زن بر انگیزاند که میانهٔ ایشان صلح کردند بهر چه آن دو مصلح حکم کنند و اگر متفق نشوند جدای میانهٔ زن و شوهر صحیح نیست مگر باذن شوهر در طلاق دادن و اذن زن در بخشیدن مهر و بعضی از حقوق وی در عوض طلاق اگر خلع باشد **فصل سوم** در بیان ملحق گردانیدن اولاد به پدر بدانکه هر گاه از دخول کردن شش ماه و یا بیشتر بگذرد فرزندی که حاصل گردد از شوهر است بشرط مدت که از اقصا مدت آبستنی بگذرد در میانهٔ مجتهدین در اقصا مدت آبستنی خلافست اکثر ایشان گفته اند که نه ماه است و بعضی ده ماه گفته اند و بعضی یکسال گفته اند و اگر کمتر از شش ماه طفل از شکم بیفتد و ممکن باشد لاحق گردانیدن او به پدر ملحق گردانیده به پدر باید بجهة آنکه زن فاحشه باشد شوهر را نرسد بگوید که فرزندی که از وی حاصل شده است از من نیست و فرزندی آن طفل برطرف نمیشود هر گاه زن دائمی باشد الا آنکه میانهٔ زن و شوهر لعان واقع شود چنانکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما اگر آن زن متعه باشد و یا کنیز مجرد گفتن پدر فرزندی آن طفل برطرف میشود و محتاج بلعان کردن نیست و همچنین جایز نیست نفی کردن فرزند بمجرد آنکه منی را در وقت انزال بغیر فرج زن ریزد چه ممکن است که منی بی شعور ریخته بوا

باشد **فصل چهارم** در بیان احکام آنچه بولادت فرزند تعلق دارد و آن دو امر واجبست و دوازده سنت و شش امر مکروه اما دو امر واجب **اول** مدد رسانیدن زنان بزن در وقت زائیدن زن و اگر زنان متعذر باشند مردان محرم مدد کنند و اگر آن نیز متعذر باشد غیر ایشان از مردان بوی مدد کنند **دوم** ختنه کردن فرزند بعد از بالغ شدن اما سنت دوازده امر سنت **اول** غسل دادن مولود وقت ولادت **دوم** اذان در گوش راست و اقامت در گوش چپ وی گفتن چه از حضرت امام ناطق جعفر محمد الصادق علیهما السلام مرویست که بعد از آن دیگر گناه و بدان طفل نترسیدن و مضرت ام الصبیان محفوظ باشد و شیطان بر او دست نیابد **سیم** خاک کربلا بکام طفل مالیدن اگر نباشد آب فرات و اگر نباشد آب باران الا آب شیرین که باشد و اگر مطلقا آب نباشد خرما و عسل باهم آمیخته بمالند قبل از شیر دادن بطفل و هم سنت است که خرما انجایند و بکام طفل مالند **چهارم** تراشیدن موی سر طفل در روز هفتم ولادت **پنجم** تصدق کردن بوزن موی سر او طلا و یا نقره **ششم** نام گذاشتن بر وی در روز هفتم و بهترین نامها آنست که در او لفظ عبد باشد چون عبد الله و عبد الرحیم و غیرهما در مذکر و یا احمد و یا محمد و یا علی و یا حسن و یا حسین و یا جعفر و یا طالب و اگر مونث باشد فاطمه نام کند چه در حدیث وارد است که مفلس نمیشود در آن خانه که در آن خانه کسی باشد که مسمی بیکی از اسامی مذکوره باشد **هفتم** کنیت و لقب بر طفل گذاشتن **هشتم** ختنه کردن طفل در روز هفتم بعد از ولادت **نهم** سوراخ کردن گوش چپ او بالاتر از نرمه گوش **دهم** عقیقه کردن جهة طفل روز هفتم بعقیقه گشتن شتر و یا گوسفند دادن قیمت عقیقه مجزی نیست و اگر طفل پیش از پیشین روز هفتم ولادت بمیرد عقیقه ساقط میشود **یازدهم** آنکه اگر

فعل مولود پسر باشد آنچه برای عقیقه کشته باید که نر باشد و اگر دختر باشد باید که ماده باشد دوازدهم

آنکه و ران گوسفند باشد صفتهای که در گوسفند قربانی جمع باشد چنانکه کور و لنگ و لاغر و شاخ

اندرونی او شکسته نباشد سیزدهم آنکه چهار یک آن گوسفند و یا شتر را بزن قابله دهند یعنی ماما

اگر آن نبوده باشد بمادر طفل دهند که تصدق کند چهاردهم آنکه گوشت را طعام کنند و بدرویشان

دهند و اقل آن ده کس است پانزدهم آنکه عقیقه کردن و سر تراشیدن هردو در یک مکان باشد

و عقیقه بعد از سر تراشیدن باشد شانزدهم آنکه در وقت کشتن گوسفند عقیقه اینده عا بخوانند

بِسْمِ اللّٰهِ وَبِاللّٰهِ اَللّٰهُمَّ هٰذَا عَقِيقَةٌ مِنْ فُلَانٍ لَحْمُهَا بِلَحْمِهِ وَدَمُهَا بِدَمِهِ وَعَظْمُهَا بِعَظْمِهِ

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهَا وِقَاءً لِآلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ و در روایة دیگر از حضرت امام جعفر صادق

علیه السلام منقولست که در وقت ذبح گوسفند بگوید يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ إِنِّي

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا مُسْلِمًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ

إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذٰلِكَ

أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ اَللّٰهُمَّ مِنْكَ وَلَكَ بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ أَكْبَرُ آنگاه نام طفل ببرد و

گوسفند را ذبح کند هفدهم آنکه اعضای آن گوسفند و یا شتر را از هم جدا کند چه شکستن استخوان آنها

مکروه است هجدهم عقیقه طفل کردن بعد از بالغ شدن او لکن برای وی عقیقه نکرده باشند نوزدهم

تهنیت و مبارکباد گفتن کسی را که او را فرزندی بهم رسیده باشد بیستم خوردن به زن حامله

چه در حدیث آمده که طفل وی خوب روی و خوش طبع باشد بیست و یکم خرما خوردن زن حامله در وقت

ولادت منقولست از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که فرزند وی حکیم شود بیست و دوم بچیدن طفل

هر زن حامله که به بخورد صح

پارچه سفید و اما آن شش امر مکروه اول کنیت ابو القاسم کردن طفلی را اگر نام وی محمد باشد و بعضی

از مجتهدین آنرا حرام میدانند دوم نام حکیم و یا حکم و یا خالد و یا حارث نهادن و یا ضرار و یا مالک کردن

سیم کنیت طفل ابو الحکم و یا ابو المالک یا ابو عیسی کردن چهارم بعضی از موی سر طفل تراشیدن و بعضی

از آن گذاشتن پنجم از گوشت عقیقه پدر و مادر وی خوردن ششم استخوان عقیقه را شکستن بلکه باید

اعضای آنرا از هم جدا کردن فصل پنجم در بیان شیر دادن طفل و محافظت کردن وی و نفقه

گرفتن جهة وی بدانکه چهارده امر بآنها تعلق دارد و دو امر واجب و شش امر سنت و شش امر

مکروه اما دو امر واجب اول آنکه اول شیری که از پستان مادر طفل بیرون آید بخورد طفل دهد

چه اگر آن شیر را نخورد زنده نمی ماند دوم اجرت آن شیر را بر پدر واجبست که از مال خود بدهد

و اما اجرت شیر دادن در مدت دو سال از مال طفل باید داد و اگر طفل مال نداشته باشد بر پدر واجبست

و اما شش امر سنت اول آنکه شیر دهنده مادر باشد چه بهترین شیرها شیر مادر است اگر مادر اجرت

خواهد دادن اجرت لازمست مگر آنکه زن بیگانه بی اجرت شیر دهد چه در نیصورت اجرت دادن بمادر

لازم نیست و اگر مادر اجرت نطلبد وی اولی از بیگانه است و اگر هر دو اجرت طلبند و مادر اجرت زیاده

از وی طلبد باز زن بیگانه اولی است و اگر پدر دعوی کند که زن بیگانه بی اجرت شیر میدهد و مادر

منکر باشد قول قول پدر است با قسم دوم آنکه دو سال تمام شیر دهند و اگر دو سه ماه کمتر دهند جایز است

اما بر کودک ظلم است و زیاده از دو سال نیز جایز است اما زیادتی اجرت ندارد سیم آنکه شیر دهنده

عاقله باشد و اما شش امر مکروه اول آنکه شیر دهنده کافره باشد اما اگر مضطر شوند جایز است

که زن یهودیه شیر دهد اما وی را منع کند از خوردن شراب و گوشت خوک دوم آنکه شیر دهنده یهودیه

در شیر دادن

بشد با قدرت بر غیر وی بکراهیت و زن مجوسیه بدتر است سیم دادن طفل از زنان یهودیه که بخانه

خود برده شیر دهند چهارم آنکه شیر دهنده ولد الزنا باشد پنجم آنکه در شیر دهنده و شبهه ولد الزنا

بودن نباشد و در بعضی احادیث وارد است که اگر کنیزی از زنا حامله باشد و طفلی را شیر دهد چنین

آقای وی اذن دهد شیر او حلال میشود ششم آنکه شیر دهنده بد خلق و احمق باشد و در محافظت طفل

در مدت دو سال که محتاج بشیر است مادر اولی است از پدر اگرچه طفل پسر باشد و بعد از دو سال

تا بالغ شدن پدر بمحافظت اولی است و اگر شیر خوار دختر باشد تا هفت سال مادر بمحافظت

اولی است بقول بعضی از مجتهدین تا نه سال و اگر دختر پدر نداشته باشد تا بالغ شدن وی مادر

بمحافظت او اولی است از دیگری و بعد از بلوغ اختیار خود دارد و بعضی از مجتهدین بر آنند که تا مادر

شوهر نکرده است اولی است از پدر و قول اول اولی است اما سنت است که تا دختر شوهر نکرده از

مادر جدا نشود و هر کدام از پدر و مادر که بمیرد محافظت او تا ایام بلوغ بدیگری تعلق دارد و هرگاه

هر دو بمیرند بعضی از مجتهدین بر آنند که محافظت وی بجد تعلق دارد و اگر جد هم موجود نباشد

تعلق بخویشان دارد و بعضی از مجتهدین در هشت موضع محافظت مادر را منع کرده اند و محافظت را

بپدر منسوب میدارند اول آنکه مادر کافره باشد و پدر مسلمان دوم آنکه مادر بنده باشد و پدر

آزاد سیم آنکه مادر مامونه نباشد و پدر مامون باشد چهارم آنکه مادر از محافظت امتناع نماید

و اگر درینحال پدر نیز از محافظت امتناع نماید حاکم شرع پدر را بمحافظت جبر کند پنجم آنکه مادر شوهر

کند ششم آنکه پدر خواهد که سفر کند بعضی از مجتهدین گفته اند که پدر در نیصورت طفل را اگر پسر باشد بمحافظت

از مادر ساقط است هفتم آنکه مادر دیوانه باشد هشتم آنکه مادر جذام شود و بقول بعضی از مجتهدین

بر آنند

محافظت غیر پدر و مادر را منع کرده اند ... صح
محافظت ... و متعلق به پدر میشود ... صح

... در نیصورت صح

و پدر پسر را همراه ببرد صح

دوم از کتاب ... نفقه صح

بر آنند که در نیصورت محافظت از مادر ساقط است فصل ششم در بیان نفقه و کسوه دادن بدانکه

بر چهار سبب نفقه و کسوه دادن است اول خویشی چه نفقه پدر و مادر هر چند بالا روند و نفقه فرزندان

هر چند که پایین روند واجبست هرگاه قادر بر نفقه و کسوه نباشند و آزاد باشند و سوای پدر و

مادر را چون برادر و خواهر و فرزندان ایشان و عم و خال و عمه و خاله را نفقه دادن واجب نیست بلکه

در نفقه دادن سنت موکد است و بقول بعضی از مجتهدین نفقه اینها نیز واجبست و در نفقه دادن

واجب نیست که پدر و مادر مسلمان و عادل باشند چه اگر کافر و فاسق و یا مفلس باشند نفقه ایشان

واجبست و وجوب نفقه وقتی تعلق میگیرد که زیاده از قوت شبانه روز و عیال خود داشته باشد

و اگر از دادن نفقه با وجود قدرت امتناع نماید حاکم شرع را میرسد که وی را جبر کند بر دادن نفقه

بقدر آنکه ایشانرا کافی باشد و جامه که ایشانرا بپوشاند و خانه که در و ساکن گردند لازمست

که بایشان دهد اما نکاح کردن برای ایشان با وجود احتیاج لازم نیست بلکه سنت است و نفقه

زنان ایشان لازم نیست و خدمتکار جهة ایشان با وجود احتیاج و نفقه خدمتکار ایشان لازم

نیست اما اگر حاکم شرع ایشانرا اذن داده باشد که قرض کنند جهة آنکه خویش ایشان غایب

باشد دادن آن قرض واجبست اگر پدر موجود نباشد و اگر باشد اما مفلس باشد نفقه فرزند بر

جد لازمست هر چند بالا رود و اگر جد نیز موجود نباشد و یا مفلس باشد بر اجداد مادری لازمست که

بالسویه نفقه دهند هر خویشی که در نسب نزدیکتر باشد از آن خویشی که دورتر باشد و پدر و

مادر و فرزندان در نفقه گرفتن برابرند دوم زن بودن چه نفقه زن بر شوهر واجبست بچهار شرط

اول آنکه زن دایمی باشد چه نفقه متعه واجب نیست و نفقه زنی را که طلاق رجعی داده باشند

واجب نفقه ...

و اگر نفقه خویشانرا مدتی نداده باشد قضای آن واجب نیست صح

مقدم است در نفقه صح

و چنین از جامه و پیرون نفقه باشد لازمست و آیا در عدهٔ وفات نفقهٔ زن واجبست یا نه مجتهدین اول دو قول است
بر دو قول
دوم آنکه زن قدرت کامل دهد شوهر را در دخول کردن چه اگر تمکین کامل ندهد نفقهٔ اش واجب نیست و
همچنین واجب نیست نفقهٔ زنی که سرکشی کند سیم آنکه زن بالغ باشد چه نفقهٔ زن نابالغ لازم نیست و بعضی
از مجتهدین آنرا نیز واجب میدانند چهارم آنکه مرتد نباشد چه نفقهٔ مرتد ساقط است اگرچه حامله باشد بقول
بعضی از مجتهدین که نفقه را جهت غیر حمل لازم میدانند و هرگاه این چهار شرط بهم رسد واجبست چیز بر شوهر
واجبست اول آنکه شکم وی را از نان سیر کند دوم آنکه نان خورشی بدو دهد و اگر مدتی بزن نداده قضای
آن لازمست و اگر بعضی از مدت با شوهر چیزی بخورد قضای آن مدت لازم نیست و شوهر نمیتواند زن را تکلیف
کردن که با من چیزی بخورد و هر صباح زن میتواند نفقهٔ خود را طلبید و صبر کردن تا شب لازم نیست پس اگر
در اثنای روز طلاق باین دهد زن را نفقهٔ آن روز از او باز نمیگیرد اما اگر در اثنای روز سرکشی کند آیا
در بعضی از نفقه رجوع میکند میان مجتهدین خلافست و زن نفقهٔ زیاده از یک روز نمیتواند طلبید و اگر شوهر
مفلس باشد وی را مهلت دهند تا خدای تعالی وسعتی دهد اما زن را درینصورت فسخ عقد نمیتواند کرد
و بعد از آنکه شوهر مالدار شود نفقهٔ سابق را میگیرد اما بشرطی که در مجلسی بقدر طاقت از نفقه نگرفته باشد
سیم آنکه جامه بدو دهد که وی را بپوشاند و آن پیراهن است و زیر جامه و مقنعه و اگر از اهل شرف و تجمل
باشد جامهٔ دیگر غیر جامهٔ خانه وی را لازمست و در زمستان جامهٔ زیادتی جهت دفع سرما لازمست و اگر در شهری
باشد که متعارف بود زنان را پوستین پوشیدن پوشند در آنحال پوستین جهت وی لازمست و اگر در جامه
دادن مدتی تقصیر کند قضای آن مدت لازمست و اگر در جامه دادن تقصیر کند شوهر و در جنس نان و نان خورش
و جامه رجوع بزنانی که مثل آن زن در آن شهر باشد باید کرد چهارم خدمتکار جهت آن زن تعیین کند اگر

نان و نان خورش ۲

بر شوهر

از اهل آن باشد و لازم نیست که جهت او کنیز بخرد و زیاده از یک خدمتکار لازم نیست اگرچه آن زن
اهل زیاده از یک خدمتکار باشد و نفقهٔ خدمتکاران بر شوهر لازم نیست و اگر خدمتکاری داشته باشد
و شوهر را امنی بدان باشد خوبست الا شوهر او را میتواند بیرون کند و دیگری بجای او آورد و اگر آن
زن بشوهر گوید که اجرت خدمتکار مرا بمن ده که من خود خدمت خود میکنم اجرت بر شوهر لازم نیست و اگر
آن زن زیاده از یک خدمتکار داشته باشد شوهر منع زیاده از یک خدمتکار میتواند کرد و شوهر
منع میتواند کرد پدر و مادر آن زن را از داخل شدن بخانهٔ او و آیا میرسد شوهر را که منع زن کند
از خوردن چیزهای گنده بو در این مسئله مجتهدین را دو قول است اقرب آنست که او را منع میرسد و
همچنین از خوردن چیزهای که سبب بیماری او باشد و همچنین منع میرسد از خوردن آن پنجم خانه که زن
در آنجا ساکن گردد و غیر شوهر دیگری در آن خانه تردد نکند ششم فرشی که بر بالای آن نشیند و لحاف
و بالش جهت خواب کردن اما لحاف جهت خدمتکار آن زن لازم نیست هفتم ظرفی که زن در آن طبخ کند و ظرفی
که در او طعام خورد و کوزه که در او آب بیاشامد و آن کافیست که از چوب یا گل باشد هشتم اسبابی که با آن
بدن را از کثافت پاک کند چون شانه و روغن و منقبون اما حمام و سرمه و بوی خوش لازم نیست مگر
آنکه سرما باشد چه درینصورت حمام لازمست و اجرت فصاد و حجام و دوا جهت بیماری بر شوهر لازم نیست
مالک شدن چه نفقهٔ بنده و علف حیوانات یا آنکه علف کرم ابریشم و زنبور عسل بر مالک واجبست
و اگر بنده کسب داشته باشد جایز است که آقا نفقهٔ او را از کسب او بدهد و هرگاه کسب او وفا بنفقهٔ او
نکند و اگر وفا نکند تتمهٔ آنش لازمست که آقا از مال خود بدهد و در نفقهٔ بنده رجوع میکنند به بندگان مثل وی
و آقای مثل آن آقا و هرگاه که آقا مفلس باشد و یا از نفقه دادن امتناع نماید حاکم شرع او را جبر میکند

باب سیم ۲

بدادن نفقه و یا فروختن آنها و یا کشتن حیوانی که قابل کشتن باشد والله اعلم باب دوازدهم
از کتاب جامع عباسی در طلاق دادن زنان و عده نگاه داشتن ایشان در خلع و مبارات و ایلاء
و ظهار و لعان با ایشان و در آن چند مطلب است مطلب اول در طلاق دادن و در آن چند فصل است
فصل اول در اقسام طلاق دادن بدانکه طلاق بر چهار قسم است اول طلاق واجب و آن بر سه قسم است
اول طلاق دادن شوهر زنی را که شوهر بدو گفته باشد که اَنتِ عَلَیَّ کَظَهرِ اُمّی یعنی پشت تو بر من
همچو پشت مادر منست و حاکم شرع درینصورت او را سه ماه مهلت میدهد و آنگاه واجبست بر او طلاق
گفتن و یا دخول کردن بعد از دادن کفاره و این کفاره واجبست دوم طلاق دادن زنی را که شوهر
وی قسم خورده باشد که با او دخول نکند و درینصورت حاکم شرع او را چهار ماه مهلت میدهد و آنگاه
طلاق گفتن و یا دخول کردن واجبست سیم طلاق دادن خویشان زن و یا خویشان شوهر زن یا زن
و شوهر در حالتی که اصلاح میانهٔ زن و شوهر ممکن نباشد و بعضی این را سنت میدانند قسم دوم طلاق حرام
و آن بر چهار قسم است اول طلاق دادن زنی را که حیض و نفاس داشته باشد هرگاه که شوهر با او
دخول نموده باشد و او حاضر باشد دوم طلاق دادن زن بالغی که حیض بیند و حامله نباشد و با او
دخول کرده باشند قبل از آنکه حیض ببیند و پاک شود سیم زیاده از یک مرتبه طلاق گفتن در یک مجلس چه بمذهب
شیعه یکمرتبه لفظ طلاق گفتن کافیست و دوم و سیوم حرامست اما در مذهب اهل سنت جایز است
چهارم طلاق دادن زنیکه شب خوابیدن نوبت او باشد و آن شب بقول بعضی از مجتهدین قسم سیم طلاق
مکروه و آن بر دو قسم است اول طلاق دادن شوهر زن خود را در حالتی که میانهٔ ایشان رابطه و التیام
باشد چه در حدیث وارد است که خدای تعالی دشمن میدارد این نوع طلاق را و بسبب آن عرش میلرزد

طلاق ۲

دوم طلاق دادن شوهر بیمار زن خود را قسم چهارم طلاق سنت و آن در حالتیست که شوهر ترسد که ادای
حقوق زن بیرون نیاید و یا شکی و گمانی از آن زن در دل داشته باشد و گاهی اکثر مجتهدین طلاق سنت
میگویند طلاق بدعت میخواهند و این طلاق را سنت بمعنی اعم میگویند و گاهی طلاق سنت میگویند و از آن
میخواهند که طلاق دهند زن را بشرایط طلاق و بعد از آن بگذارند که آن زن از عده بیرون آید آنگاه عقد
کنند و این طلاق را سنت بمعنی اخص میگویند و طلاق سنت بمعنی اعم بر دو قسم است قسم اول طلاق
باین یعنی طلاق دادنی که شوهر را بعد از گفتن صیغهٔ طلاق رجوع نمیرسد و این بر هفت قسم است
اول طلاق دادن زنی که با او دخول نکرده باشند دوم طلاق دادن زنی که از دیدن خون حیض
مایوس شده باشد سیم طلاق دادن زنی که بالغ نشده باشد چهارم طلاق دادن زنی که چیزی بشوهر داده
باشد که در عوض آن طلاق او گفته باشد چه درینصورت مادامی که آن زن رجوع در آن چیزی که داده نکند
نکند شوهر رجوع نمیتواند کرد پنجم طلاق دادن زن آزاد را مرتبهٔ سیم و کنیز را مرتبهٔ دوم چه درینصورت شوهر
رجوع نمیتواند کرد تا آنکه شخصی دیگر آن زن را نکاح کرده دخول کند ششم طلاق دادن زن آزاد در مرتبهٔ
ششم و در کنیز مرتبهٔ چهارم چه درینصورت شوهر رجوع نمی تواند کرد تا آنکه شخص دیگر نکاح کرده دخول
کرده دخول کند هفتم طلاق دادن زن آزاد مرتبهٔ نهم و در کنیز مرتبهٔ ششم چه درین صورت نیز شوهر را
رجوع نمیرسد چه اگر طلاق عدی باشد حرام مؤبد میشود و اگر غیر عدی باشد محتاج است که شخص دیگر
او را نکاح کند و دخول کند چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی قسم دوم طلاق رجعی و
آن بر دو قسم است اول طلاقی که شوهر را بعد از گفتن صیغهٔ طلاق رجوع کردن جایز است و آن کم
طلاق باین است دوم طلاق عدی و آن چنانست که زنی را بشرایط طلاق دهند و در عده آن

و معاش ۲

رجوع کند و دخول کند آنگاه بگذارد که حیض ببیند دیگر طلاق دهد آنگاه در عده رجوع کند و باز دخول
کند و هر گاه این چنین طلاق بدهد زن آزاد را سه مرتبه و کنیز را دو مرتبه شوهر را رجوع میرسد بدو و
حرام است تا آنکه شخصی دیگر آن زن را بنکاح دایمی دخول کند و در مرتبه ششم در زن آزاد و چهارم
در کنیز نیز حرام میشود تا دیگری دخول کند بنکاح دایمی و در مرتبه نهم در زن آزاد و در ششم کنیز بر شوهر
حرام موبد میشود و اگر همچنین طلاق بگوید یعنی در عده رجوع نکند بلکه بگذارد از عده بیرون رود و عقد
کند و در مرتبه نهم در زن آزاد و ششم در کنیز حرام موبد میشود بلکه هر گاه شخصی بنکاح دایمی با آن زن
دخول کند و سه طلاق دهد حلال میشود و فرقی نیست که آن شخص که درین مراتب میانه زن و شوهر
نکاح دایمی در آید بنوع باشد و یا آزاد و اگر این شخص در حالت حیض و نفاس با آن زن دخول کند
بعد از مفارقت او بر شوهر حلال میشود و یا آنکه شرط است که در حالتی که زن از حیض یا نفاس پاک شده باشد دخول
کند تا آنکه حلال شود مجتهدین را درین مسئله دو قولست و شرط است که آن شخص دخول در فرج کند
پس اگر منی او را در فرج آن زن نریزد حلال نمیشود و همچنین حلال نمیشود و اگر در غیر قبل کند **فصل دوم**
در بیان شرطهای طلاق پانزده است **اول** صیغه مثل آنکه شوهر بزن خود گوید اَنتِ طالِقٌ یعنی تو
طالقی و یا آنکه اشاره بزن خود کرده بگوید هذه طالِقٌ یعنی این زن طالق است و یا آنکه بگوید زوجتی
طالِقٌ یعنی زن من طالق است و سوای این طریق نزد شیعه طریق دیگر صحیح نیست پس اگر بزن
خود گوید اَنتِ طالِقٌ یعنی تو طالقی و یا تو از مطلقاتی و یا تو مطلقه و امثال اینها طلاق واقع نمیشود
و همچنین طلاق نیست اگر بزن خود گوید که تو خلیه و بریه از شوهر و امثال اینها زیرا که این لفظها
دلالت بر طلاق ندارد هر چند که قصد طلاق با آن کند **دوم** صیغه طلاق را بعربی گویند با وجود قدرت بر آن

در بیان شرطهای طلاق

و اگر بعربی قادر نباشد بهر زبانی که قادر باشند صحیح است **سیم** آنکه صیغه طلاق را بلفظ گویند هر گاه قادر
بر گفتن باشند پس اگر درین صورت بلفظ نگویند بلکه بنویسند طلاق صحیح نیست خواه شوهر حاضر باشد
و خواه غایب و بعضی از مجتهدین گفته اند که اگر غایب باشد نوشتن صحیح است و اگر قادر نباشد بر
گفتن مثل آنکه گنگ باشد اشاره کافیست و در حدیث آمده که درین صورت مقنعه بر سر آن زن
اندازند تا دلالت کند بر آنکه زن از او است که بعد ازین رو بپوشاند از او و بعضی از مجتهدین بر آنند
که اگر شوهر زن را مخیر سازد میانه طلاق و غیر طلاق و قصد کند و زن اختیار طلاق کند صحیح است **چهارم**
آنکه معلق نسازد صیغه را بشرطی و یا صفتی چون آمدن حاجیان از حج پس اگر معلق سازد بشرطی یا صفتی
صحیح نیست **پنجم** آنکه بعد از صیغه طلاق چیزی ذکر نکند که منافی طلاق باشد مثل آنکه بعد از آنکه
گوید اَنتِ طالِقٌ بگوید نصف طلقة **ششم** آنکه در صیغه طلاق قصد انشا کند یعنی قصد ماضی و مستقبل
و حال نکند چه اگر این قصدها کند صحیح نیست **هفتم** آنکه طلاق دهنده بالغ باشد چه طلاق طفل صحیح
نیست اگر چه ولی ویرا اذن دهد و یا آنکه ده ساله باشد و بعضی از مجتهدین طلاق ده ساله را صحیح
میدانند **هشتم** آنکه طلاق دهنده عاقل باشد چه طلاق دیوانه صحیح نیست و ولی زن دیوانه را
طلاق میتواند داد اگر در دیوانه دوری نیز همین حکم جاریست **نهم** آنکه طلاق دهنده باختیار خود
طلاق دهد چه اگر ویرا باکراه بران دارند درست نیست **دهم** آنکه طلاق دهنده قصد طلاق کند پس
طلاق مست و خفته و بیهوش و غافل صحیح نیست و همچنین صحیح نیست اگر نام زن مطلقه طلاق باشد و
در وقت صیغه طلاق گفتن قصد نام آن زن کند آنکه زنی که طلاقش میگویند زن دایمی باشد
چه طلاق متعه و یا کنیزی که با او دخول کرده باشند بسبب ملک شدن زنی که بشبهه با وی دخول کنند

تمام وقت دیوانه باشد زن او را میتواند داد اما اگر دیوانگی او دوری باشد طلاق ولی صحیح نیست

یازدهم

صحیح نیست **دوازدهم** آنکه آن زن در وقت طلاق دادن پاک باشد از حیض و نفاس اگر دخول کرده باشند با
او و حیض ببیند و حامله نباشد و شوهر وی حاضر باشد پس اگر شوهر او با آن زن دخول نکرده باشد
و حاضر نباشد و حامل باشد که از پاکی بپاکی دیگر انتقال کرده است یا آنکه زن آبستن باشد طلاق دادن
آن زن در حالتی که حیض و نفاس داشته باشد صحیح است **سیزدهم** آنکه زنی را که طلاق میدهند
که معین باشد و ملفوظ و یا در قصد پس اگر مجهول باشد چون طلاق دادن یکی از دو زن صحیح نیست و بعضی
از مجتهدین گفته اند که طلاق درین حالت صحیح است و تعیین آن بقرعه میشود و یا آنکه شوهر تعیین کند
چهاردهم آنکه در وقت طلاق گفتن دو عادل حاضر باشند و بشنوند یکباره پس اگر حاضر نباشند و
یا آنکه هر دو یکبار نشنوند و یا آنکه یک عادل باشد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین عدالت ظاهری را
در طلاق کافی میدانند **پانزدهم** آنکه دو عادل باشند چه شنیدن زنان در طلاق معتبر نیست بتنها
و نه با مردان **فصل سیم** در بیان رجوع کردن شوهر بعد از طلاق بدانکه جایز است رجوع کردن
شوهر در طلاق رجعی و این بر دو قسم است **اول** قولی مثل آنکه شوهر بزن بگوید راجعتُكِ
و ارتجعتُكِ یعنی رجوع کردم در نکاح تو و یا آنکه انکار طلاق کند و اگر شوهر گنگ باشد اشارت او به
گرفتن مقنعه او از رجوع فهمیده شود و آن در عوض گفتن است **دوم** فعلی چون دخول کردن آن و یا بوسیدن
آن زن و یا بشهوت دست براو مالیدن و اگر آن زن را طلاق رجعی گفته باشد در حالت عده کند آیا عقد
کردن رجوع است یا نه درینجا دو قولست و همچنین خلافست در صحیح بودن معلق ساختن رجوع بر شرطی
و شرط نیست در رجوع کردن شوهر دانستن زن برجوع شوهر را پس اگر زن غایب طلاق دهند
و در عده رجوع کند صحیح است و واجب نیست گواه گرفتن برجوع کردن بلکه سنت است و حرام بودن

دخول کردن بزن چون حایض بودن آن زن مانع رجوع کردن نیست پس اگر در حالتی که حیض
داشته باشد و یا احرام بسته باشد رجوع کند صحیح است و اگر اختلاف شود میانه زن و شوهر در
رجوع و یا دخول و زن منکر دخول باشد قول قول زنست با قسم و اگر زن دعوی کند بر شوهر که عده
او تمام شده در زمانی که احتمال داشته باشد که راست میگوید مثل آنکه مدت گذشتن روز و
دو لحظه از طلاق گفتن او گذشته باشد قول قول اوست با قسم و ظاهر بعضی از احادیث دلالت
میکند بر این که قول زن را قبول میکنند در چیزهای که معتاد نباشد مگر بگواهی دادن چهار زن عادل
که بر باطن آن زن مطلع باشند **فصل چهارم** در بیان عده داشتن زنان یعنی انتظار کشیدن ایشان
مدت معین که شارع جهت ایشان مقرر کرده که تا آن مدت منقضی نشود شوهر نکنند و آن بر ده
قسم است **قسم اول** جماعتی از زنان که عده ایشان بسه مرتبه پاک شدنست از حیض و ایشان
جماعتی اند از زنان که عادتی داشته باشند که در هر ماهی چند روز معین حیض ببینند و با ایشان دخول
کرده باشند و حشفه در قبل ایشان غایب شده باشد اگر چه منی نیامده باشد و طلاق دهند
ایشان را چون باید که این طایفه بسه مرتبه از حیض پاک شوند و اگر شوهر این قسم زنان را ذکر
باشند و حیض او باقی باشد اما بعد از طلاق دادن عده دارند یا نه مجتهدین را اختلافست و اگر
این قسم زنان دعوی کنند که عده ایشان تمام شد در زمانی که ممکن باشد که راست گویند قول
ایشان را قبول میکنند و کمتر زمانی که زنان سه مرتبه حیض می بینند و پاک میشوند مدت بیست و شش روز و
دو لحظه است چه ممکن است که بعد از طلاق یک لحظه حیض دیده باشد و عادت او سه روز باشد
و در میانه دو حیض ده روز پاک باشد و خلافست میانه مجتهدین که آیا لحظه اخیره داخل عده است

درین مسئله

و یا آنکه علامه بیرون رفتن زنانست از عده اصح آنست که لحظه اخیره داخل عده نیست بلکه آن علامت
بیرون رفتن زنانست از عده قسم دوم جماعتی که از زنان سه ماه عده ایشانست و ایشان چهار قسمند
اول زنانی که عادت در حیض دیدن نداشته باشند و یا در هر ماه شش ماه یکبار حیض بینند و در سن
زنانی باشند که حیض می بینند و ایشان را طلاق دهند چه عده ایشان سه ماه است اگر در وقت دیدن
ماه طلاق شان دهند و الا نود و ماه کالوشی و از عده ایشانست یا هلالی و یا عددی دوم زنانی که بالغ نباشند
چه بر قول بعضی از مجتهدین بعد از طلاق دادن ایشان سه ماه عده میدارند و بعضی برآنند که ایشان
عده ندارند سیم زنانی که از حیض دیدن مایوس شده باشند و مایوس شدن در زنانی که قرشی و نبطی
نباشند در پنجاه سالگی بهم میرسد و در زنان قرشی و نبطی در شصت سالگی و بعد از طلاق بر قول
بعضی از مجتهدین عده ایشان سه ماه است و بعضی از مجتهدین گفته اند که ایشان عده ندارند چهارم زنان
حامله که حمل ایشان از غیر شوهری باشد که ایشان را طلاق گفته چه عده ایشان سه ماه است قسم سیم
جماعتی که از زنان که عده ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدنست و ایشان دو قسمند اول کنیزانی
که ایشان را عادتی باشد و بعقد دخول کرده باشند با ایشان چه بعد از طلاق دادن عده ایشان
دو مرتبه از حیض پاک شدنست اگرچه شوهر ایشان آزاد شده باشد چه کمتر زمانی که کنیزان از
عده بیرون آیند سیزده روز و لحظه است دوم زنانی که ایشان را بعقد متعه دخول کرده باشند
چه بعد از عده ایشان دو مرتبه از حیض پاک شدنست هرگاه ایشان را عادت مستقیم باشد سیم
جماعتی که از زنان که عده ایشان چهل و پنج روز است و ایشان نیز دو قسمند اول کنیزانی که ایشان را
بعقد دخول کرده باشند دوم زنانی که ایشان را بعقد متعه دخول کرده باشند و حیض نه بینند

و حیض نه بینند ۲

و در سن

و در سن زنانی باشند که حیض نه بینند عده ایشان نیز چهل و پنج روزست قسم پنجم جماعتی از زنان
که عده ایشان نه ماهست و ایشان زنانی اند که یکمرتبه و یا دو مرتبه حیض بینند و دیگر نه بینند چه بعد
طلاق عده ایشان نه ماهست و بعضی از مجتهدین برآنند که عده ایشان شش ماهست
قسم ششم جماعتی از زنان که عده ایشان زائیدن ایشانست که منقضی میشود و آنها زنان حامله اند
چه هرگاه ایشان را طلاق دهند بزائیدن ایشان از عده بیرون میروند اگرچه بعد از طلاق و او
یک لحظه بزاید بشرط آنکه حمل از کسی باشد که بجهة او عده نگاه میدارند و یا احتمال داشته باشد
که از او باشد چون فرزند زنی که شوهر او لعان کرده باشد او و بعضی از مجتهدین برآنند که عده حامله
در طلاق کمتر از سه ماه و زائیدنست پس اگر زائیدن او کمتر از سه ماه باشد زائیدن عده او نیست
و اگر حمل زنان از زنا باشد عده ندارد و اگر زنی را در سفر طلاق دهند و خواهند که خواهر او را
تزویج کنند و یا زیاده از چهار زن بعد از طلاق دیگری در سفر خواهند نه ماه صبر کنند چه احتمال حامله بودن
ایشان هست قسم هفتم جماعتی از زنان که عده ایشان چهار ماه و ده روزست و ایشان زنانی اند
که شوهرهای ایشان مرده باشد هرچند که شوهرشان بنده باشد چه بر ایشان لازمست که چهار ماه و
ده روز عده نگاه دارند و ترک زینت کنند در آن چهار ماه و ده روز یعنی جامه نیکو نپوشند و
بوی خوش بکار نبرند و سرمه نکشند و اگر احتیاج افتد شب سرمه کشند و روز پاک نمایند و حنا
نبندند و سفیدآب و غازه بروی نمالند چه هرچه در عرف عادت آنرا زینت گویند حرامست بر آن زن
اما پوشیدن لباس مخصوص لازم نیست زیرا که آن بسبب اختلاف شهرها و عادتها مختلف میشود و
هرچه در عرف عادت داخل زینت بود نپوشند اما موی خود شانه کردن و پاک کردن و مسواک کردن

او عده اوست اگر سه ماه کمتر از زائیدن باشد سهو ح

کردن و ناخن چیدن و در خانهای عالی بودن و بر فرشهای نیکو نشستن حرام نیست و همچنین حرام نیست زینت
کردن فرزندان و کنیزان زنانی که شوهرهای ایشان مرده باشند و در آنچه مذکور شد فرق نیست میان
زن مدخوله و غیر مدخوله و کوچک و بزرگ خواه در حیض دیدن وی عادتی داشته باشد و خواه نداشته باشد
و همچنین کنیزانی که با ایشان دخول کرده باشند و حامله باشند و بعد از مردن آقا چهار ماه و ده روز عده
نگاه میدارند قسم هشتم کنیزانی که شوهرهای ایشان مرده باشند اگرچه شوهران آزاد باشند چه عده
ایشان بعد از مردن شوهرهای ایشان شصت و پنج روزست نصف عده زنان آزاد و آنچه در زنان
آزاد مذکور شد از ترک زینت کردن بر کنیز نیز حرامست و بعضی از مجتهدین برآنند که عده ایشان کنیزان نیز بعد از
مردن شوهران چهار ماه و ده روزست و اگر کنیز در عده آزاد شود عده او عده آزاد است اما اگر عده
باین باشد همان عده رجعیه کنیزان را اتمام میکند قسم نهم جماعتی از زنان که حامله باشند و شوهرهای
ایشان مرده باشد عده ایشان دورترین دو مدتست از چهار ماه و ده روز و زائیدن یعنی هر
کدام ازین دو مدت که دورتر باشد آن عده ایشانست پس اگر در کمتر از چهار ماه و ده روز حامله
بزاید عده وی چهار ماه و ده روزست و اگر زائیدن او زیاده از چهار ماه و ده روز باشد عده
او زائیدن اوست قسم دهم زنانی اند که شوهرهای ایشان گم شده باشد و خبری از ایشان
ظاهر نشود و خویشان نداشته باشند که نفقه زنان ایشان دهند و اگر نفقه ندهند و آن زنان صبر
نکنند و بحاکم شرع حال خود را عرض کنند حاکم شرع چهار سال آن زنان را انتظار میفرماید و نفقه او
از بیت المال میدهد و در آن چهار سال در آنجا که شوهر ایشان گم شده ایشان را طلب میکنند پس اگر
خبر ایشان ظاهر نشود ولی گم شده طلاق میدهد و عده ایشان چهار ماه و ده روزست بر قول مشهور

این نیز اصح ۲

و اگر ما

و اگر ولی طلاق ندهد حاکم شرع خود طلاق میدهد و اگر شوهر او در عده پیدا شود او اولی است بزن
خود و اگر بعد از تمام شدن عده پیدا شود او اولی نیست بزن خود و اگر بعد از تمام عده پیدا شود
او نیست خواه شوهر کرده باشد و خواه نکرده و واجبست بر کسی که کنیز مدخوله او منتقل شده و یا آنکه
دخول کرده باشد با آن کنیز و یا کنیزی را مالک شود بهر نحو که باشد و آن کنیز جوان باشد و حیض
بیند باید که انتظار بکشد که تا آن کنیز یک حیض ببیند آنگاه با وی دخول کند و اگر حیض نه بیند
و در سن زنی باشد که حیض بیند واجبست بر او که چهل و پنج روز انتظار بکشد آنگاه دخول کند
و اگر کنیز حامله باشد انتظار میکشد که بزاید و یا آنگاه چهار ماه و ده روز بگذرد دخول کند و اما
در مدت استبرای کنیز غیر از دخول کردن بوسه و لمس اعضا حرامست یا نه درین مسئله مجتهدین را
دو قولست اقوی آنست که استبرا لازمست و اگر دو گواه عادل گواهی دهند که مالک اول
استبرا کرده و یا آنکه در حالتی که حیض دار باشد منتقل شود و یا آنکه زن او بوده باشد و یا آنکه
مالک او زنی باشد درین صورت استبرا او واجب نیست و در مدت عده رجعیه نفقه بر شوهر لازمست
بطریقی که در نکاح مذکور شد و حرامست بر آن زن بیرون رفتن بی عذر از خانه که طلاق گفته او را در آنجا
و بر شوهر نیز بیرون کردن او از خانه حرامست مگر آنکه کاری کند که مستوجب حد زدن باشد چه او را
جهة حد زدن میتوان بیرون کرد و بخانه دیگر فرستد و همچنین نفقه کنیز در عده رجعیه لازمست و
در عده باین نفقه لازم نیست مگر آنکه زن حامله باشد مطلب دوم در خلع و مبارات کردن
و آن چنانست که میانه زن و شوهر رنجش بهم رسد و زن تمامی مهر خود را و یا بعضی از آن بشوهر بخشد
که در عوض آن زن را طلاق دهد و فرق میانه خلع و مبارات آنست که در خلع رنجش از جانب زن

جایز نیست اگر در ایام استبرا دخول کند اما استبرا ساقط نمیشود و باید مجتهدین را در این مسئله دو قولست اقوی آنست که ۲ صح

مگر آنکه اهل شوهر او را آزار کنند در این صورت جایز است که او را از خانه بیرون کند ۲ صح

واقع شود و در مبارات از هر دو طرف و اقسام خلع آنست حرام و سنت و مباح اما خلع حرام
وآن وقتیست که شخصی زن خود را باکراه بر این دارد که خلع کند و همچنین حرامست هرگاه شخصی زن
خود را از بعضی حقوق او منع کند تا خلع کند اما خلع سنت آنست که زن بشوهر گوید که من کسی را بر تو
داخل میسازم که تو از آن آزرده شوی و بعضی از مجتهدین در ینوقت خلع را واجب میدانند اما خلع
مباح وآن کاهلیست که زن از مرد آزرده باشد و مالی بدهد و خلع کند و شرایط خلع و مبارات
زیاده بر شرایطیست که در طلاق مذکور شد شش چیز است اول ایجاب چون خالعتک و یا بکذا
بارءتک یعنی شوهر بزن بگوید خلع کردم با تو و یا مبارات کردم با تو و آیا بعد از صیغه خلع بلفظ
طلاق باید گفت و یا آنکه خلع فسخ میشود و احتیاج بطلاق نیست درین مسئله میان مجتهدین خلافست
اقرب آنست که احتیاج بطلاق نیست اما اگر بلفظ طلاق واقع شود مستغنی از صیغه خلع است دوم قبول
زن بی فاصله پیش از ایجاب و یا بعد از آن سیم آنکه خلع با آزردگی زن واقع شود و مبارات با آزردگی
هر دو از زن و شوهر پس اگر خلع و مبارات بی آزردگی واقع شود صحیح نیست و اگر احیاناً بصیغه
طلاق واقع شود طلاق رجعی خواهد بود و شوهر را در عدّه رجوع میرسد چهارم آنکه چیزی را در عوض
طلاق زن بشوهر دهد باید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند شد پس اگر شراب و یا گوشت
خوک و امثال اینها باشد صحیح نیست و آن عوض مقدار معین ندارد بلکه آنچه در عوض میدهد جایز است
اما باید که در خلع زیاده از مهر باشد و در مبارات باید که زیاده از مهر نباشد و خلع کردن کنیز
بی اذن آقا صحیح نیست اما اگر آقا اذن دهد صحیح است و آن عوض را وقتی میدهد که آزاد شود و اگر شخصی
بی اذن آقا با زن خود خلع کند آن عوض ملک آقاست و خلع صحیح است پنجم آنکه صیغه و مبارات دو

عادل بیکدفعه بشنوند بطریقی که در طلاق مذکور شد و اگر دو عادل نشنوند صحیح نیست ششم آنکه
خلع و مبارات مجرد از شرط باشد بمگر آنکه شرطی باشد که خلع و مبارات آنرا لازم داشته باشد
چون شرط آنکه هرگاه زن رجوع کند در آن عوض شوهر در زوجیت رجوع کند چه این شرط صحیح است
زیرا اگر عقد خلع و مبارات منعقد شود هرگاه شوهر را رجوع نمیرسد مگر آنکه زن در آن عوض که بشوهر داده در عدّه
رجعیه رجوع کند چه درینصورت رجوع میرسد شوهر را در عدّه اما اگر زن طفل باشد و یا غیر مدخوله باشد
و یا زنی بود که از حیض دیدن مأیوس شده باشد رجوع نمیتواند کرد در عوض و اگر اختلاف کنند زن
و شوهر در قدر عوض و یا در جنس آن قول زن مقدم است با قسم مطلب سیوم در بیان ظهار و ایلا کردن
با زن خود و در آن دو فصل است فصل اول در اقسام ظهار و شرایط آن بدانکه ظهار بر دو قسمت
قسم اول آنکه کفاره او پیش از دخول کردن باشد و آنچنانست که شخصی بزن خود گوید که پشت تو بر من
همچو پشت مادر منست چه درینصورت حرامست دخول کردن تا آنکه کفاره بدهد چنانکه در بحث کفاره مذکور
شد قسم دوم آنکه کفاره دادن در او بعد از دخول باشد و آنچنانکه شخصی بزن خود گفته باشد که
پشت تو بر من همچو پشت مادر منست اگر با تو دخول کنم پس درینصورت اگر دخول کند بدان زن ظهار
بهم میرسد و کفاره بر او لازم میشود و شرایط ظهار کردن نه است اول صیغه مثل انت علیّ
کظهر امی یعنی تو بر من همچو پشت مادر منی و آیا درین حکم غیر مادر چون خواهر و دختر از زنان محرم خواه
نسبی و خواه رضاعی مساویند با مادر و یا این حکم مخصوص مادر است میانه مجتهدین خلافست و اقرب
آنست که همه مساویند و اگر شخصی بزن خود گوید که پشت تو بر من همچو پشت مادر زن فلان کس است ظهار
واقع نمیشود دوم آنکه ظهار کننده بالغ باشد چه از طفل ظهار صحیح نیست سیوم آنکه ظهار کننده عاقل باشد

چه از دیوانه ظهار صحیح نیست چهارم آنکه ظهار کننده را از گفتن قصد ظهار باشد با اختیار چه ظهار
از خفته و بیهوش و یا کسی که او را باکراه بر آن دارند صحیح نیست پنجم آنکه با آن زن دخول کرده باشند
چه بی دخول بمجرد گفتن صیغه ظهار ظهار واقع میشود چنانکه در روایه فضل بن یسار از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلم وارد شده و بعضی از مجتهدین اینرا شرط میدانند اولی و اصح آنست که دخول در ظهار شرط نیست
ششم آنکه معلق نسازد ظهار را بر چیزی چون طلوع کردن آفتاب مثلاً و اگر معلق سازد ظهار را بر شرط
با ... مجتهدین را اختلافست اقرب صحتست هفتم آنکه صیغه ظهار را دو مرد عادل بشنوند بیکبار بنوعی
که در طلاق مذکور شد و اگر دو عادل نشنوند صحیح نیست هشتم آنکه در حالتی که شوهر صیغه ظهار میگوید باید
که زن از حیض و نفاس پاک باشد هرگاه که شوهر وی حاضر باشد و زن حامله نباشد و در پاکی دخول
بدان زن نکرده باشند چنانکه در طلاق مذکور شد چه ظهار در حالت حیض و نفاس و یا با حمل زن و یا در
پاکی که بدان زن دخول کرده باشند صحیح نیست نهم آنکه ظهار بلفظ ظهر یعنی پشت واقع شود چه اگر بزن
خود گوید که دست تو بر من همچو دست مادر منست ظهار نیست و در اینکه در ظهار اسلام شرطست یا نه
مجتهدین را اختلافست و همچنین خلافست در آنکه نکاح دایمی شرطست در زن یا بدون عقد متعه دو معلق
ساختن ظهار را بمدت معین مجتهدین را درین دو قولست اقرب آنست که صحیح است و همچنین دو قولست
مجتهدین را در اینکه آیا مکرر میشود ظهار بمکرر کردن صیغه ظهار و یا آنکه تکرار آن حکم یکمرتبه دارد اقرب
آنست که مکرر میشود و کفاره ظهار وقتی واجب میشود در قسم اول که اراده دخول کند چه کفاره قبل از
کفاره دادن و اگر دخول پیش از کفاره دادن از روی عمد و علم دو کفاره واجب میشود و اگر مکرر
دخول کند کفاره مکرر میشود بقدر عدد دخول نه کفاره ظهار اما اگر دخول نکرده زن را طلاق دهد و بعد از
دخول کردن

دخول کردن واجب و جایز نیست دخول کردن پیش از کفاره

انقضای عده عقد نماید و دخول کند کفاره ندارد و همچنین کفاره ندارد اگر با کنیزی ظهار کند و
آنگاه کنیز را بخرد بقول بعضی از مجتهدین و اگر شوهر از دخول کردن بزنی که با او ظهار کرده امتناع
نماید زن حال خود را بحاکم شرع عرض میکند و حاکم مدت سه ماه او را مهلت میدهد تا آنکه کفاره
بدهد و دخول کند و یا آنکه طلاق دهد و بعد از سه ماه جبر میکند شوهر را بر یکی از اینها بنوعی که آب و
طعام را بر او تنگ میگردانند تا آنکه یکی از اینها را اختیار کند فصل دوم در ایلا کردن و ایلا
آنست که شخصی قسم بخورد که با زن دایمی خود مطلق دخول نکند و یا زیاده از چهار ماه بقصد ضرر رسانیدن
بدان زن و شرایط ایلا کردن هشت است اول آن شخص که سوگند میخورد بالغ باشد چه سوگند طفل
صحیح نیست دوم آنکه عاقل باشد چه اگر دیوانه باشد سوگند از وی صحیح نیست سیم آنکه باختیار و قصد
باشد پس اگر غافل باشد و یا مست و یا خفته و یا باکراه باشد صحیح نیست چهارم آنکه زن که بدخول
نکردن او سوگند خورد بعقد نکاح دایمی وی باشد چه اگر کنیز وی باشد و بملکیت با وی دخول کرده
باشد صحیح نیست پنجم آنکه با آن زن دخول کرده باشد چه بی دخول صحیح نیست ششم آنکه سوگند را
باسم خدای تعالی بخورد چنانکه مذکور شد و اگر بغیر اسم خدای تعالی باشد صحیح نیست و تمام صیغه سوگند
بعربی لازم نیست چه اگر بفارسی بگوید که والله دیگر با تو دخول نمیکنم ایلا واقع میشود و سوگند خوردن
بطلاق زن و آزادی بنده صحیح نیست و بقول اهل سنت صحیح است هفتم آنکه صریح بگوید که والله من
فرج خود را در فرج تو غایب نکنم اگر کنایه گوید مثل آنکه والله که من با تو بر یک بالین نخوابم و در زیر
یک سقف نباشم صحیح نیست اگر چه با اینها قصد ایلا کند و اگر گوید که والله با تو جماع نکنم و یا وطی نکنم
و قصد ایلا کند صحیح است هشتم آنکه مجرد سازد سوگند خود را از شرط و صفتی پس اگر معلق سازد سوگند

گفتن

خود را بشراو بچنیقی درست نیست و بعضی از مجتهدین این را شرط میدانند و هرگاه این شد و طلب کرد
بهم رسد تا آن حال خود را بحاکم شرع عرض میکند و حاکم شرع وی را چهار ماه مهلت میدهد و مخیر
میسازد آن مرد را میانه دخول کردن و طلاق گفتن و کفاره دادن و بعد از چهار ماه اگر از آنها
امتناع نماید جبر میکند بر یکی ازین مذکورات و اگر طلاق باین دهد حکم ایلا باطل میشود و اگر در اثنای
چهار ماه شوهر مرتد شود ایام ارتداد او داخل چهار ماه نیست و اگر زن و یا خواجه سرا یا خون خود ایلا
کند صحیح است و ایلا صحیح است از هر که اعتقاد بخدای تعالی داشته باشد و اگر کسی سوگند خورد در ترک دخول
در مدت معین و آن مدت منقضی شود آنگاه دخول کند کفاره ندارد و اگر کسی ایلا کند با کنیزی پس او را
بخرد و آزاد کند و عقد نماید حکم ایلا باطل میشود و مجتهدین اختلاف در اینکه آیا حکم ایلا بمجرد خریدن
کنیز باطل میشود یا نه و اگر چند مرتبه ایلا کند کفاره آن مکرر میشود و یک حکم دارد میانه مجتهدین
خلاف و اقرب آنست که مکرر نمیشود مگر آنکه در زمانهای مختلف ایلا کند مثل آنکه گوید والله شش ماه
با تو دخول نکنم و بعد از آن شش ماه باز گوید والله شش ماه دیگر با تو دخول نکنم و کفاره با دخول کردن
در ایلا وقتی واجب شود که عمداً واقع شود و اگر بسهو دخول کند و یا بشبهه و یا بجنون کفاره ندارد و آیا
حکم ایلا بسبب دخول کردن باطل میشود یا نه مجتهدین اختلاف و اگر اختلاف شود میانه زن و شوهر
در انقضای چهار ماه قول کسی مقدم است که دعوی باقی بودن آن میکند و اگر اختلاف در زمان واقع
گردانیدن ایلا واقع شود قول کسی مقدم است که دعوی مؤخر بودن ایلا کند و اگر میانه یهود و نصاری
ایلا واقع شود حال خود را بحاکم شرع عرض نمایند و حاکم مخیر است در آنکه میانه ایشان بطریق اسلام
حکم کند و یا ایشان را بملت خودشان رجوع کند مطلب چهارم در لعان یعنی لعنت کردن شوهر زن خود را

بطریق

بطریقی که مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آن سه فصل است فصل اول در چیزهای که سبب لعان
میشود و بدانکه دو امر سبب لعان میگردد اول انداختن شوهر زن خود را بزنا و درین صورت پنج امر لازم است
اول آنکه زن و شوهر هر دو بالغ و عاقل باشند چه لعان طفل و دیوانه صحیح نیست و در لعان اسلام
و عدالت و آزادی شرط نیست و لعان کافر و فاسق و بنده صحیح است و بعضی از مجتهدین اینها را شرط
میدانند دوم آنکه زنی که شوهر او دعوی می نماید که وی زنا کرده ثابت العقد دوام باشد چه اگر
متعه باشد لعان صحیح نیست سیم آنکه عفیفه باشد چه مشهور بزنا را لعان صحیح نیست چهارم آنکه شوهر
دعوی مشاهده نماید یعنی گوید که من دیدم با تو شخصی زنا میکرد یعنی بطریقی مثل میل در سرمه دان
پس اگر گمان کرده باشد و یا جماعتی با او گفته باشند اگر چه بسرحد شیاع رسیده لعان صحیح نیست پنجم
آنکه آن زن کر و یا لال نباشد چه زن کر و لال بی لعان بر شوهر حرام مؤبد میگردد هر گاه شوهر
دعوی مشاهده زنا بدان زن کند آیا دخول شوهر با آن زن شرط است یا نه مجتهدین را درین مسئله
دو قول است بعضی دخول را شرط میدانند و بعضی شرط نمیدانند و بعضی بر آنند که اگر سبب لعان دعوی
زنا کرده باشد دخول شرط نیست و اگر بسبب انکار ولد باشد دخول شرط است دوم انکار فرزند
از زن خود کردن و درین صورت نیز لعان را چهار شرط است اول آنکه زن بعقد دوام باشد
چه انکار فرزند متعه و زن اجنبیه که بشبهه دخول کرده باشد با او سبب لعان نمیشود و بعضی از مجتهدین
بر آنند که اگر انکار فرزند متعه برای برطرف شدن تهمت باشد انکار فرزند او نیز سبب لعان میشود
و در لعان کنیز مجتهدین را اختلاف است بعضی بر آنند که مطلقا موجب لعان نمیشود و بعضی بر آنند که میشود
و بعضی بر آنند که انداختن او بزنا لعان واقع میشود و در انکار فرزند او لعان واقع نمیشود و

واقع گردانیدن لعان در حضور امام علیه السلام یا در حضور کسی که امام علیه السلام وی را نصب کرده باشد
جهت حکم کردن میان خلایق و یا جهت لعان کردن و اگر زن و شوهر بیکی از مجتهدین راضی شوند در لعان کردن
مجزی است اگر چه امام علیه السلام و یا منصوب وی موجود باشد دوم آنکه شهادت را بطریقی که مذکور شد
بگوید و اگر بجای اشهد احلف و یا اقسم و یا شهدت بالله بگوید لعان واقع نشود سیم آنکه لفظ
الله را بلفظ رحمن الرحیم بدل کند لعان نخواهد شد و یا بعضی از کلمات صیغه لعان را نگوید لعان صحیح نباشد
چهارم آنکه لفظ لعن را و غضب را بلفظی که دلالت بر معنی آنها کند بدل نکند که لعان درست نیست پنجم آنکه
در هر مرتبه که مرد شهادت را ذکر کند باید که بگوید فرزندی که ازین زن بهم رسیده از من نیست اما بزن
ذکر خلاف آن لازم نیست ششم آنکه لفظ صدق و کذب را بطریقی که مذکور شد بگویند و اگر گویند انی
صادق و یا کاذب و مانند آنها و لام تاکید را بر آن داخل نسازند لعان درست نیست هفتم صیغه
لعان را از شهادت و لعن و غضب بعربی گویند با قدرت و در حالت عجز و اضطرار بهر زبان که قادر باشد
بگوید و درین صورت حاکم شرع را دو مرد عادل لازم است که زبان غیر عربی را دانند و یک عادل
کافی نیست هشتم ترتیب بطریقی که مذکور شد چنانکه اول شوهر ابتدا بشهادت کند و چهار مرتبه بگوید آنگاه
لعن کند و بعد از آن زن ابتدا بشهادت کند چهار مرتبه و آنگاه بغضب نهم آنکه شوهر و زن در حال
گفتن تمام صیغه لعان هر دو برپا ایستاده باشند و بعضی از مجتهدین ایستادن شوهر را شرط میدانند
نه زن را و بعضی عکس این را جایز داشته اند دهم تعیین نام زن و پدرش در لفظ صیغه لعان بنوعی که
احتمال غیر او نداشته باشد و یا آنکه اشاره صریح بزن کند و اگر نه چنین باشد لعان صحیح نیست یازدهم
آنکه کلمات آنرا پی در پی گویند دوازدهم آنکه هر یک از شوهر و زن شروع در گفتن کلمات وقتی کنند

که

که حاکم شرع ایشان را تلقین کند و اگر قبل از آن بگویند درست نیست اما شرائط مستحبه اول آنکه حاکم
شرع پشت بقبله کند و رو بایشان آورد دوم آنکه شوهر بر دست راست حاکم شرع بنشیند و زن بجانب
چپ وی سیم آنکه جماعتی از مردان در آن مجلس حاضر باشند برای شنیدن لعان و آن از چهار کس کمتر
نباشد چهارم آنکه حاکم شرع شوهر را پیش از تلقین صیغه لعان نصیحت کند و از عذاب خدا بترساند
و از غضب و سخط خدای تعالی آگاه سازد در قیامت و این آیه از کلام مجید بر وی بخواند ان الذین
یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا پنجم آنکه حاکم شرع زن را نیز قبل از ذکر صیغه لعان وعظ
بگوید و نصیحت کند بطریقی که در شوهر مذکور شد ششم آنکه لعان را در مکان شریفی چون رکن حجر
الاسود و مقام ابراهیم علیه السلام واقع گردانند اگر در مکه باشد و در میانه منبر و قبر حضرت رسول
صلی الله علیه و آله واقع گردانند اگر در مدینه باشد و در زیر صخره واقع گردانند اگر در بیت المقدس
باشد و اگر ممکن باشد در مشاهد حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین واقع آورد و در
شهرهای دیگر در مسجد جامع واقع آورد هفتم آنکه در وقتهای شریف باشد چون وقت عصر هشتم آنکه
مردم را بر ایشان گرد کرده اند از برای تنبیه باب سیزدهم از کتاب جامع عباسی در احکام
شکار کردن و در آن چند فصل است فصل اول در احکام شکار کردن بدانکه شکار کردن بر پانزده وجه است
یک وجه واجب و یک وجه سنت و هفت وجه حرام و شش امر مکروه اما یک وجه واجب و آن وقتیست
که موقوف باشد نفقه شخصی و عیالانش بشکار کردن چه درین صورت شکار کردن واجبست و اما آن یک
وجه سنت وقتیست که شخصی او جهه نفقه باشد اما کفایه مالا بد نکند و توسعه آن ممکن نباشد الا بشکار
کردن و اما آن هفت وجه حرام اول شکار کردن با آلتی که از دیگری بقهر و تعدی گرفته باشد و

آن

قول اقوی آنست که هرگاه شخصی که بملکیت دخول کند لعان واقع نمیشود و اگر بعقد دخول کرده باشند
لعان واقع می‌شود **دوم** آنکه بآن زن دخول کرده باشد چه اگر دخول نکند انکار فرزند او سبب لعان
نمی‌شود **سیم** آنکه از روز دخول کردن بآن زن شش ماه بازیاده گذشته باشد و از نه ماه و یا ده ماه و یا
یکسال که نهایت آبستنی است نگذشته باشد چه اگر نه چنین باشد انکار فرزند سبب لعان
نمیشود **چهارم** آنکه هنگام زائیدن آن فرزند اقرار بفرزندی او نکرده باشد چه اگر اقرار کرده باشد
انکار او موجب لعان نمیشود چه اگر اقرار بفرزندی او از وی بکنایه واقع شده باشد حتی آنکه شخصی بوی
گفته باشد مبارک باشد قدم فرزندی که خدای تعالی بتو داده است و او آمین گفته باشد و یا انشاء الله
تعالی اما اگر در وقت زائیدن آن زن ساکت بوده باشد پس آنگاه انکار کند فرزندی آن فرزند را
بعد از زائیدن مجتهدین را درین مسئله دو قولست اقرب آنست که انکار او درینصورت موجب لعان
میشود **فصل دوم در کیفیت لعان** کردن و شرایط آن بدانکه هرگاه شخصی زن خود گوید که من دیدم
شخصی با تو زنا میکرد و یا انکار فرزند او کند بشرطهای که مذکور شد و گواه بر دعای خویش نداشته
باشد حاکم شرع آن شخص را امر میکند چهار مرتبه بگوید که اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما
رمیتها به من الزنا یعنی گواه میکنم خدای تعالی را که من از راست گویانم در آنچه این زن را نسبت داده‌ام
بآن از زنا کردن و بعد از چهار بار گفتن این قول امر نماید ویرا که چهار مرتبه بگوید ان لعنة الله علی
ان کنت من الکاذبین یعنی در بستی که لعنت خدای تعالی بر من باد اگر من از دروغ گویان باشم
و بعد از گفتن آن مرد چهار مرتبه این قول آخر را پس آن زن را امر کند که چهار مرتبه بگوید اشهد بالله
انه لمن الکاذبین فیما رمانی به من الزنا یعنی گواه میکنم خدای تعالی را که شوهر من از دروغ گویانست

و الخامسه

داده است مرا بآن از زنا کردن و بعد از این امر کند زن را که چهار مرتبه دیگر بگوید که ان غضب الله
علیها ان کان من الصادقین یعنی غضب خدای تعالی بر من باد اگر شوهر من درین دعوی از راست
گویان باشد و هرگاه که از لعان فارغ شوند چهار امر ثابت میشود **اول** ساقط شدن حد از شوهر
و زن بسبب لعان کردن و اگر زن پیش از لعان کردن بمیرد لعان ساقط میشود و آن مرد از آن زن
میراث میبرد و حد درینصورت بر او لازمست و جایز است که جهة اسقاط حد با وارث ایشان لعان کند اگر
وارث حاضر نباشد مانع میراث بردن او نمیشود و در بعضی از احادیث وارد شده که درینصورت میراث نمیبرد
و اگر مرد پیش از لعان کردن بمیرد زن از وی میراث میبرد و فرزندی که آن شوهر انکار کرده بود نیز
میراث میبرد و اگر زن اقرار بزنا کند چهار مرتبه و یا از لعان کردن امتناع نماید حد زنا نسبت بوی ثابت
میشود و اگر حامله باشد حد نمیزنند ویرا تا که بزاید و اگر شوهر پیش از تمام شدن لعان اعتراف کند که دروغ
گفته حد ثابت میشود نسبت بوی و اگر بعد از تمام شدن لعان و پیش از لعان کردن زن اعتراف کند
بدروغ گفتن خود و یا بعد از لعان کردن هردو اعتراف کنند بدروغ گفتن خود میانه مجتهدین خلافست
و اگر شوهر بر زن خود گفته باشد که دیدم فلان مرد با تو زنا میکرد دو حد بر وی لازم گردد یکی جهة زن
و یکی جهة آن مرد هرگاه لعان واقع شود حدی که جهة زن بر او لازم بود ساقط میشود اما حدی که جهة
آن مرد بر او لازم شود بلعان کردن ساقط نمیشود **دوم** زایل شدن علاقه زناشوهری میانه این زن و
سیم حرام موبد شدن آن زن بر آن شوهر بسبب لعان **چهارم** برطرف شدن فرزند بودن فرزند بسبب لعان
هرگاه بسبب انکار فرزندی فرزند آن زن لعان باشد **فصل سیم در آنچه تعلق بلعان کردن دارد** بدانکه
چند امر تعلق بلعان کردن دارد دوازده امر واجب و هشت امر سنت اما دوازده امر واجب **اول**

آنکه آلت شکار یعنی ... یا سلاح و یا دام باشد چه درین صورت بآلات حرام اگر شکار کنند فعل آن حرامست
اما گوشت آن شکار حرام نیست و اجرت آنها بصاحب دادن واجبست **دوم** شکار کردن بآلتی که از دیگری
گرفته باشد و بعضی از مجتهدین آنرا مکروه میدانند **سیم** شکار کردن در خانه دیگری بی اذن او **چهارم**
شکار کردن با غیر آلات سگ و تیر و نیزه و شمشیر و سگ معلم مثل چون شکار کردن با باز و چرغ و یوز
و پلنگ و گمان کرده‌اند بکشتن سر شکار و یا کوفتن سر آن و بتفنگ کشتن آن و پسندیده مرتضی رضی الله عنه
نقل اجماع امامیه کرده در حرام بودن شکاری که بغیر سگ معلم و تیر و نیزه و شمشیر کشته باشند و بعضی
از مجتهدین برآنند که از درندها هرچه را پارس و پلنگ بکشند حلالست و در حدیث صحیح بزنطی از حضرت
امام رضا علیه التحیة و الثنا وارد است که آنحضرت علیه السلام فرموده که هرچه را پارس شکاری بکشد
حلالست و بعضی از مجتهدین شکار کمان کردن را مکروه میدانند و بعضی از مجتهدین گفته‌اند که سوای
سگ شکاری با هر جانوری شکار کنند حرامست و این قول ضعیف است و بعضی از مجتهدین شکار کمان
کردن را مکروه میدانند **پنجم** شکار کردن کافر و دشمن اهل بیت علیهم السلام و دیوانه و طفل غیر ممیز
چه خوردن گوشت شکاری که ایشان کرده باشند حرامست **ششم** شکار کردن محرم در حالتی که
احرام بسته باشد چه شکار وی حکم مردار دارد و خوردن آن حرامست **هفتم** شکار کردن در حرم
مکه و مدینه زادهما الله شرفا و تعظیما اما آن شش امر مکروه **اول** شکار کردن با سگی که آتش پرست
آنرا تعلیم کرده باشد **دوم** شکار کردن با سگ سیاه و بعضی از مجتهدین آنرا حرام میدانند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نهی نموده از خوردن گوشت شکاری که سگ سیاه آنرا گرفته باشد
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر بکشتن سگ سیاه فرموده **سیم** شکار کردن در شب و بچه جانوران

از آشیان

از آشیان بیرون آمده و یا از خانهای ایشان **چهارم** شکار کردن ماهی در روز جمعه **پنجم** شکار کردن
در غیر حرم مکه و مدینه در صحرای متصل بهرین دو محل شریف **ششم** صید کردن شکاری که متوجه حرم باشد
فصل دوم در شرایط شکار کردن بدانکه ده امر در شکار کردن شرطست **اول** آنکه سگ شکاری را
چنان تعلیم کرده باشند بحیثیتی که چون ویرا سر دهند بدود و چون منع نمایند باز گردد و اگر سگ بی
تعلیم بکشد شکار را حرام میشود **دوم** آنکه سگ شکاری را نخورد الا نادرا و اگر عادت آن سگ باشد
خوردن گوشت شکار را اگر کشته باشد حلال نیست **سیم** آنکسی که سگ را سر میدهد و یا تیر می‌اندازد
و یا نیزه و شمشیر میزند باید که مسلمان باشد و در حکم مسلمان چون طفل ممیز خواه مرد باشد و خواه
زن پس اگر کافر باشد و دشمن اهل بیت علیهم السلام و یا مرتد و یا دیوانه و یا طفل غیر ممیز آن شکار حلال
نیست اگرچه بسم الله گفته باشد و در حلال بودن شکار ترسا و یهود میانه مجتهدین خلافست اقرب
آنست که حلال نیست و در حلال بودن شکار سنی میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که حلال
نیست اما بعضی برآنند که اگر سنی عداوت اهل بیت علیهم السلام داشته باشد حلال نیست و اگر نداشته
باشد حلالست و بعضی از مجتهدین برآنند که اگر آن کس که سگ را سر میدهد مسلمان باشد اما کور باشد
شکار او حلال نیست و بعضی برآنند که اگر چنان کوری باشد که تواند قصد شکار کردن حلالست و اگر
سگ مسلمان با سگ کافر هردو باهم شکار را بکشند حلال نیست **چهارم** آنکه آنکسی که سگ را سر
میدهد و یا تیر می‌اندازد و یا نیزه و شمشیر میزند بسم الله و یا الله اکبر و یا سبحان الله بگوید و یا
هرچه ذکر باشد بزبان آورد و گفتن الله تنها کافی نیست پس اگر عمدا بسم الله را ترک کند آن شکار
حلال نیست و همچنین حلال نیست شکاری که اگر غیر آن کس که سر میدهد بسم الله بگوید و همچنین حلال نیست

اگر دو سگ شکاری را بکشد که در وقت سر دادن یکی از آنها عمدا بسم الله را ترک کرده باشد
و یا اگر کسی در وقت سر دادن سگ شکاری بسم الله را فراموش کند آن شکار حرام نمیشود و در بعضی
احادیث وارد است که اگر کسی را خوردن گوشتی اتفاق افتد که در وقت سر دادن سگ بدان
شکار بسم الله را فراموش کرده باشند خورنده از آن گوشت بسم الله بگوید کافیست و پیش از آنکه سگ
و یا تیر و نیزه و شمشیر بدان شکار برسد بسم الله بگوید حلال میشود اما اگر عمدا باشد آیا حلال میشود
و اگر پیش از رسیدن شکار بسم الله بگوید میانه مجتهدین خلافست و اگر جاهل بحکم باشد آیا حکم کسی
دارد که عمدا ترک بسم الله کرده باشد و یا حکم کسی دارد که فراموش کرده این مسئله هم خلافیست
و آیا نام خدای تعالی را بعربی گفتن لازمست و یا بهر زبانی که گوید جایز است این نیز خلافیست و
اگر بجای بسم الله بگوید اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِی و یا بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ شکار حلال
میشود مع الخلاف **پنجم** آنکه سگ را بقصد شکار سر دهند و یا تیر اندازند پس اگر در پی قصد شکار کردن
سگ بدود و یا تیر از کمان بجهد شکاری را بکشد حلال نیست اما اگر در اثنای رفتن سگ را طلبند و
نگاه دارند آنگاه سر دهند حلال میشود **ششم** آنکه قصد جنس معین شکار کند پس اگر در وقت سر دادن
سگ و یا انداختن تیر و زدن نیزه و شمشیر قصد شکاری کنند و شکار دیگر کشته گردد یکی از اینها حلال نیست
هفتم آنکه شکار بسبب جراحت دندان سگ و انداختن تیر و نیزه و شمشیر بمیرد جراحت موضع ذبح لازم
نیست بلکه هر عضوی از اعضای که جراحت کرده باشد که بآن بمیرد حلالست و اما اگر بآن جراحت
نمیرد و بغرق شدن در آب یا از کوه افتادن و یا آنکه سگ گلوی او را بگیرد بی آنکه جراحت کند
بمیرد و یا در بند غیر سگ بعد از جراحت کردن سگ او را بکشد حلال نیست مگر آنکه در بنصورت

جراحت سگ کشنده او باشد و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر شکاری مجروح گشته در آب بمیرد و اگر
او از آب بیرون آمده باشد و یا آنکه آن شکار حیوانی که آب او را بکشد [illegible] حلالست
هشتم آنکه شکار مجروح از نظر غایب نشود و یا از حیوة وی آنقدر باقی باشد که ذبح کردنش ممکن باشد
اگر چه نصف روز باشد و اگر در بنصورت از نظر پنهان شود و بعد از آن او را مرده یابند حلال نیست
خواه بعد از آنکه غایب شود سگ بر سر او باشد و خواه نباشد **نهم** آنکه آنکس که سگ را سر داده
و یا تیر انداخته و یا شمشیر و نیزه زده نزد شکار حاضر نباشد چه اگر حاضر باشد و آنقدر مقدار وقت باشد
که او را تواند کشت لازمست که او را بکشد و سرش را ببرد چه اگر بگذارد که بمیرد حلال نیست و اگر وقت
حاضر شدن او چیزی نباشد که شکار را بآن توان کشت درین مسئله خلافست میانه مجتهدین اولی
آنست که جایزست و بعضی بر آنند که در بنصورت بگذارند تا آن سگ آن شکار را پاره پاره کند
دهم آنکه شکاری چنان باشد که تواند گریخت خواه وحشی باشد و خواه اهلی انسی پس اگر کوچک باشد
و یا قدرت گریختن نداشته باشد حلال نیست **فصل سیم در احکام شکار کردن** بدانکه واجبست
موضعی را که سگ بدندان گرفته باشد از شکاری بآب بشویند اما بعضی از مجتهدین آن شستن را واجب
نمیدانند و تنها بودن شکار کننده شرط نیست چه اگر جماعتی شکاری را بزنند بتیر و یا شمشیر در آن
شریکند و همچنین شرط نیست که دیگری مدد نکند چه اگر مدد کند او را حلالست و همچنین حلالست اگر تیر
بر زمین خورد و از آنجا جسته بر شکار خورد و بکشد و اگر شخصی شکار را بشمشیر زده دو نصف کند اما
بشرطهای مذکور حلالست خواه دو نصف مساوی باشند یا نه و خواه حرکت کنند و خواه نکنند مگر نصفی که
با او باشد حرکتی کند چه در بنصورت محتاج بکشتن اوست و بعضی از مجتهدین بر آنند که حیوانی را که

دو نصف کنند اما مختلف باشند نصف بزرگتر حلالست و بعضی گفته اند که اگر دو نصف کنند و یکی حرکت کند
و یکی نکند آن که حرکت کند حلالست و هر شکاری که کسی بدست بگیرد و یا در دام آورد مالک آن میشود
و اگر باز از دست او بیرون رود و دیگری آنرا بگیرد مالک آن نمیشود و بعضی از مجتهدین گفته اند آنکسی که اول
در گرفته بود یا که در وقت بیرون رفتن از دست او قصد بیرون رفتن از ملک او کرده باشد آنکسی که در
ثانی الحال آن شکار را گرفته باشد مالک آن میشود اما اگر شکاری و یا مرغی بخانه کسی درآید و یا در خانه
کسی مکان کند و یا ماهی از دریا بکشتی کسی درآید مالک آن نمیشود بلکه آنکس که گرفتن آن از دیگری اولی است
و اگر کسی بخانه او درآید و آنرا بگیرد مالک میشود اما فعل حرام کرده است اما اگر صاحب خانه و کشتی
آنها را بقصد شکار کردن ساخته باشند آیا اگر شکاری و یا مرغی که بخانه کسی درآید صاحب خانه و کشتی مالک
میشود یا نه میانه مجتهدین خلافست و اگر شکاری بدست کسی افتد که علامت ملکیت شخص دیگر با آن باشد
چون مقراض کردن بال کبوتر مالک آن نمیشود و اگر صاحب آن پیدا شود و طلب کند واجبست که بصاحب
دهد **باب چهاردهم از کتاب جامع عباسی در ذبح حیوانات و حلال و حرام حیوانات و غیر ذلک**
و در آن چند فصل است **فصل اول در ذبح** بدانکه ذبح حیوانات بر دوازده قسم است چهار قسم حرام
و یک قسم مکروه و یک قسم سنت و شش قسم مباح اما چهار قسم حرام **اول** ذبح کردن کافر و دشمن اهل
بیت علیهم السلام و خارجی و در ذبح ترسا و یهود مجتهدین را اختلافست اقرب آنست که حرامست **دوم**
ذبح کردن دیوانه **سیم** ذبح کردن مست **چهارم** ذبح کردن طفل غیر ممیز و اما یک قسم مکروه و آن ذبح
کردن [illegible] هر گاه که [illegible] نباشد در حالتی که محتاج بذبح او باشند و اما یک قسم سنت و آن
ذبح کردن مومنست و اما شش قسم مباح **اول** ذبح کردن بسلاح چون تیر و نیزه و شمشیر **دوم** بسگ

شکاری با شرایط که مذکور شد **سیم** ذبح کردن بچه که در شکم مادر باشد چه ذبح کردن او ذبح کردن مادر
اوست هرگاه که تمام خلقت باشد یعنی موی بر اندام او رسته باشد خواه روح در وی حلول نموده
باشد و خواه نه و اما اگر از شکم مادر زنده بیرون آید ذبح کردن او لازمست و بعضی از مجتهدین بر آنند
که اگر از شکم بیرون آید و آنقدر وقت نباشد که او را ذبح نمایند حلالست و اگر مرده بودن و حرمت
و اگر خلقت او تمام نشده باشد حرامست **چهارم** ذبح کردن ماهی و آن بیرون آوردن اوست زنده از
آب و بیرون آوردن ماهی از آب مسلمان و بسم الله گفتن شرط نیست بلکه سنتست پس اگر
کافری ماهی از آب بیرون آورد حلالست بشرطی که مسلمان ببیند که زنده آنرا بیرون آورد و اگر
اگر مسلمان نه بیند حرامست و اگر ماهی در آب مرده باشد حلال نیست و اگر مشتبه شود ماهی در غلغه یا
با غیر آن که پید غلغه باشد احتیاط آنست که از همه اجتناب کنند **پنجم** ذبح کردن ملخ و آن گرفتن
اوست زنده بدست و یا با آلتی چون دام و غیر آن و در گرفتن ملخ اسلام و بسم الله شرط نیست چنانچه
در گرفتن ماهی مذکور شد و اگر ملخ را پیش از آنکه بدست بگیرند آنرا با آتش بسوزانند حلال نیست خوردن
آن و ملخهای که نتوانند پرید حلال نیست **ششم** ذبح کردن حیوانی که در چاه افتاده باشد و یا در صحرا
بگریزد که کشتن ممکن نباشد فِی المَحَلِّ العَادَةِ الشَّرْع در ینحال ذبح آنها بهر نوع که ممکن باشد درست
فصل دوم در بیان آنچه بذبح کردن تعلق دارد بدانکه بیست و پنج امر بذبح نمودن تعلق دارد از آن جمله
سیزده امر واجب و پنج امر سنت و هفت امر مکروه اما سیزده امر واجب **اول** آنکه ذابح باید که ممیز
باشد چه ذبح طفل غیر ممیز حلال نیست **دوم** آنکه عاقل باشد چه ذبح دیوانه حلال نیست **سیم** آنکه بقصد باشد
چه ذبح مست و خفته و بیهوش حلال نیست **چهارم** آنکه مسلمان باشد و یا در حکم مسلمان چون طفل ممیز چه اگر

و یا دشمن اهل بیت علیهم السلام و یا خارجی باشد حلال نیست اگرچه در کشتن بسم الله گفته باشد و در ذبح
مؤمن یهود و نصاری خلافست لیکن صحیح آنست که حرامست چنانکه گذشت پنجم آنکه آن حیوان قابل ذبح
باشد خواه گوشت او را خورند و خواه نخورند پس اگر قابل ذبح نباشد چون سگ و خوک بذبح کردن
پاک نمیشود و حیوانی که قابل ذبح باشد اما گوشت او را نخورند بذبح کردن پوست او پاک میشود
و بعضی از مجتهدین بر آنند که تا پوست ایشان را دباغت نکنند پاک نمیشود و حیوانات مسوخ چون میمون
و فیل و خرس و غیر اینها بقول بعضی پوست اینها پاک میشود مع الخلاف ششم آنکه چهار عضو حیوان از آن
جای که آب و طعام رود و راه نفس و دو رگ گردن را چه اگر این چهار را نبرند حلال نمیشود و بعضی از مجتهدین
بر آنند که بریدن حلقوم کافیست هفتم آنکه مذبوح را با آهن ذبح کنند چون کارد و شمشیر و نیزه مع القدرة
و الا امکان و اگر ممکن نباشد بهرچه مقدور باشد چون شیشه و آبگینه و سنگ سر تیز و آیا اگر بناخن و
دندان ببرند حلال میشود مجتهدین را خلافست و بعضی بر آنند که بدندان و ناخن متصل ببدن و انگشتان
جایزست و اگر منفصل باشد روانیست هشتم آنکه در وقت کشتن بسم الله بگوید در آنچه بسمله شرط باشد
نهم آنکه در وقت کشتن رو بقبله کند مع القدرة باین طریق که سر و گردن و سینه او را بقبله کنند و اگر عمدا
رو بقبله نکنند حرامست و اگر فراموش کنند و یا در حالتی که رو بقبله کردن مقدور نباشد چنانکه مذکور شد
دیگر شرط نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که در صورتی که ممکن نباشد رو بقبله کردن آن حیوان ذابح
خود رو بقبله کند دهم آنکه اعضا را یکدفعه ببرد پس اگر بعضی ابرد و بعضی را بگذارد تا زمان دیگر ببرد آیا
حلالست مجتهدین را دو قولست اقرب آنست که اگر اعضای بریده حیوة داشته باشد آنمقدار که ممکن
باشد که زنده بماند آنگاه بکشند حلالست یازدهم آنکه آن حیوان بعد از کشتن حرکت کند و یا خون معتدل

از وی برون آید اگر مطلقا حرکت نکند و خون معتدل از وی بیرون نیاید حلال نیست دوازدهم آنکه مردن او به
کشتن او باشد پس اگر در حین ذبح نمودن دیگری شکم او را پاره کند حلال نیست سیزدهم آنکه اگر
شتر باشد نحر کنند یعنی بنیزه و یا کارد بزنند و محل نحر گودی گردن شترست و اگر گاو و گوسفند باشد ذبح
ببرند اگر شتر را سر ببرند و گاو و گوسفند را نحر کنند حلال نیست مع آنکه پنج امر سنتست اول نحر کردن شتر
ایستاده در حالتی که یک پای او را بسته باشند میانه بغل و سر پای او دوم بستن هر دو دست و یک پای
گوسفند را وقت کشتن و یک پای او را رها کردن سیم بستن هر دو دست و هر دو پای گاو را و دم او
ذبح و رها کردن دم او چهارم رها کردن پرنده ها را بعد از بریدن گلوی ایشان پنجم زود کشتن و اما
هفت امر مکروه اول بریدن نخاع یعنی مهره های پشت در محل ذبح کردن دوم پوست کندن قبل از سرد
شدن سیوم جدا کردن سر در وقت ذبح کردن از وی عمدا و بعضی از مجتهدین این فعل را حرام میدانند
و گوشت آنرا حرام میدانند چهارم گردانیدن کارد در وقت ذبح که بالا بریده شود و در بعضی احادیث
نهی ازین عمل واقع شده پنجم کشتن حیوان در حالتی که حیوان دیگر نگاه کند ششم شب ذبح کردن با احتیاج
ولی احتیاج هفتم ذبح نمودن در روز جمعه پیش از زوال فصل سیم در بیان حلال و حرام و مکروه
حیوانات و آن بر چهل قسم است شش قسم حلال و بیست قسم حرام و چهارده قسم مکروه اما آن شش
قسم حلال اول شتر و بعضی از اهل سنت بر آنند که مذهب ائمه علیهم السلام گوشت شتر حرامست و روایت
چه ابو الخطاب این مذهب است و او اول امامی بوده است که غالی شده و قول وی درست نیست دوم
گاو اهلی و وحشی سیم گوسفند و قوچ و آهو و بز کوهی چهارم خرگور پنجم هر پرنده که بر هم زدن بال و پر از صفیف
زدن باشد و یا آنکه چینه دان و یا سنگدان داشته باشد و یا آنکه در عقب پای چیزی باشد مانند خار

چون کبوتر و قمری و کبک و دراج و تیهو و گنجشک و آنچه بدینها ماند حلالست ششم ماهی که فلس داشته
باشد پس کنعت و ربیثا و ابیمان و طرانی از اقسام ماهی حلالست چه ایشان در اصل فلس داشته اند
و اما بیست قسم حرام اول سگ بری و بحری دوم خوک بری و بحری سیم گربه اهلی و وحشی چهارم خرگوش
و شغال و آنچه بدینها ماند پنجم موش اهلی و صحرائی و سوسمار صحرائی ششم خز و سنجاب و سمور و فنک هفتم
حشرات الارض چون مار و عقرب و خنفسا و مگس و کیک و شپش و پشه و غیره هشتم مسوخات چون فیل
و میمون و خرس و غیر اینها نهم حیوان جلاله یعنی حیوان فضله خوار که گوشت وی حرام میشود تا آنکه وی را
استبرا دهند اگر آن حیوان شتر باشد چهل روز آنرا ببندند و علف پاک بدهند و اگر گاو باشد بیست روز
و در گوسفند بعضی از مجتهدین بیست روز گفته اند و بعضی چهارده روز گفته اند و بعضی یک هفته
و مرغ خانگی سه روز و ماهی یکروز و اردک پنج روز و بعضی سه روز گفته اند و در بعضی حدیث شش روز
واقع است و غیر اینها را چندان ببندند که آن اسم از ایشان ساقط و برطرف شود دهم حیوانی که گوشت
وی را خورند چون گوسفندی که شیر خوک خورد آنقدر که استخوان او سخت گردد حرامست و هر بچه که از او
بزاید حرامست یازدهم گوشت حیوان ماکول اللحم که شخصی با او دخول کند گوشت آن حیوان و گوشت بچه
آن حرام میشود و سوزانیدن آن حیوان واجبست چنانکه عنقریب در بحث حدود مذکور خواهد شد انشاء الله
تعالی و اگر همچنین گوسفندی در میان گله باشد و مشتبه گردد باید که قرعه زنند و قسمت نمایند تا یکی بماند
دوازدهم هر مرغ پرنده که مخلب داشته باشد چون باز و چرغ و عقاب و شاهین و باشه و غیر اینها سیزدهم
کلاغ جمله اجناس او مگر کلاغی که در زراعت میباشد و زاغی که برنگ خاکستر باشد که این هر دو
مکروه است چهاردهم خفاش و طاوس و بعضی این هر دو را مکروه گفته اند پانزدهم مرغی که او را شاهتر

میانه زند تا آنکه بپرد و همچنین حیوانی که مجروح شده باشد و بگذارند تا بپرد شانزدهم ماهی که فلس
نداشته باشد چون جریث و ماهی که در آب مرده باشد و مشتبه گردد با ماهی زنده و بعضی از مجتهدین
گفته اند که ماهی مشتبه را در آب اندازند اگر بر پشت افتد حرامست و اگر برو افتد حلالست هفدهم
سنگ پشت هجدهم خارپشت نوزدهم خرچنگ بری بیستم گوشتی که در زیر پیه زنبیان کنند آن
گوشت حرام میشود بشرط آنکه پیه زردار اشکافته باشند و همچنین حرام میشود اگر ماهی حرام و حلال را
با هم بریان کنند و ماهی حرام بالای ماهی حلال باشد اگر برعکس این باشد حلالست فی حکم هر حیوانی
در حلالی و حرامی و کراهیت تابع ویست و اگر مشتبه شود هر کدام که هر دو طرفش مساوی مختلف
باشد حلالست و آنکه مساوی باشد حرامست و اما چهارده قسم مکروه اول اسب دوم خر
سیم استر و بعضی از مجتهدین گوشت آنرا حرام میدانند چهارم حیوانی که یکنوبت و یا دو نوبت شیر خوک خورده
باشد و سنت است استبرا چنین حیوانی هفت روز اگر آن حیوان علف خورد و اگر علف نخورد
غیر حیوان ماکول اللحم بوی دهند اگر حیوانی شراب خورده باشد گوشت وی حرام نمیشود اما آنچه در
شکم اوست باید شست پنجم حیوانی که شیر آدمی بخورد ششم کلاغ کوچک که در حوالی زراعت میباشد
و زاغی که برنگ خاکستر باشد هفتم هدهد که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله نهی فرموده از کشتن او
هشتم خطاف چه در حدیث آمده که خطاف همیشه الحمد لله رب العالمین میگوید و بعضی از مجتهدین گوشت
او را حرام میدانند چه بر هم زدن بال او بیشتر از صف بستن بال اوست نهم قبره چه در حدیث آمده که
گوشت قبره نباید خورد و بدست طفلان نباید داد که وی همیشه تسبیح میگوید و لعن بر دشمنان اهل بیت
علیهم السلام میکند دهم فاخته چه در حدیث آمده که شوم است نکند کشتن فاخته یازدهم حباری دوازدهم

سیزدهم ... و آن ... که ... و گرد آلوده رنگ است که در درخت خرما میباشد چهاردهم
... و در حدیث آمده که ... کشند فصل چهارم در بیان آنچه از میوه‌ها و غیر آنها حرامست و مکروه
و آن ... چهار چیز از آنها حرام و هشت چیز مکروه اما پس چهار چیز حرام اول
هر چیز ... مست کننده باشد چون شراب که از شیره انگور گیرند و تبع که از عسل گیرند و نقیع که از
مویز گیرند و مزر که از ... و فضیخ که از خرما سازند و خوکه که از جو گیرند و غیر اینها از هر چه
مست کننده ... خواه اندک و خواه بسیار و فقاع که از مویز و از جو گیرند در حرمت حکم شراب دارد
با جماع مجتهدین رضوان الله علیهم اجمعین اما هر چه از دوی شراب آید چون آب سیب و آب به و
و آنچه بدینها ماند حلالست و همچنین در حکم شراب شیره انگور که بجوشد و دو حصه آن ناقص نشود اما چون
دو حصه آن کم شود پاک و حلالست اگر چه بغیر آتش باشد و در شیره مویز که بجوشانند میانه مجتهدین
خلافست اصح آنست که حلال است زیرا که آفتاب دو حصه آنرا زیاده از ناقص میکرده اند و همچنین مویز و کشمش که در
طعام کنند حلالست بقول اصح و اگر شراب سرکه شود حلال میشود خواه نمک در ان انداختن و خواه با
آن اما بشرط آنکه نمک مستهلک گردد و خواه نگردد اما اگر چیزی نجس در شراب انداخته باشند و
سرکه شود و یا کافری دست در شراب کند آنکه سرکه شود پاک نمیشود و اگر سرکه در شراب بریزند آنقدر
که سرکه شراب را مستهلک سازد حلال نمیشود و بعضی از مجتهدین بر آنند که اندک شرابی در سرکه ریزند اما
آن جایز نیست تا آنکه سرکه شود دوم خونی که از کردن حیوانی آید حرامست خواه جهنده باشد و خواه
نه چون خون کیک و شپش و پشه و امثال اینها سیم بول از هر حیوانی که هست خواه گوشت ویرا
خورند و خواه نخورند سوای بول شتر برای شفا و بعضی از مجتهدین بول حیوانی را که گوشت ویرا خورند
و آن حرام ...

جایز نمید

آیا حلالست یا نه صحیح

آن شراب

و در حلال بودن خون دل خلاف است میانه مجتهدین صحیح

آب ... صحیح

جایز میدانند و همچنین نجاست منی و غیر آن از اعیان نجسه و فضلات حیوان ماکول اللحم و غیر آن چون
آب دهن و آب بینی و عرق ایشان همه خوردن اینها حرامست چهارم شیر حیوانی که گوشت ویرا نخورند
و در حلال بودن شیری که در پستان حیوان مرده باشد میانه مجتهدین خلافست پنجم هر چیز که نجاست بوی
او عارض شود خوردن آن حرامست چون آب نجس ششم طعام غیر ... مگر ... جمعی که
قرآن مجید استثنا در باب ایشان واقع شده بر ایشان حلالست اما اگر ایشان ... دانند که صاحب
طعام راضی نیست بر ایشان نیز حرامست هفتم اعیان نجسه چون غایط آدمی و چیزهایی که بعلاقات
نجاست متنجس شده باشد پس اگر آن چیزها قابل پاک کردن باشد خوردن آنها پیش از پاک کردن
حرامست و همچنین نانی که آنرا آب نجس خمیر کنند حرامست خوردن آن و روغن که بسته باشد هرگاه
نجاستی ببعضی از اجزای آن رسیده باشد آنچه بدو رسیده حرامست و باقی حلال هشتم مرده و در حکم
اوست هر پاره که از زنده جدا کنند آن نیز حکم مرده دارد خوردن و استعمال کردن آن حرامست سوای
پشم و موی و کرک و پر مرغ اگر ببرند و اگر بکنند آن موضعی که متصل است ببدن باید شست و
سم و ناخن و دندان و استخوان و تخم هر گاه پوست بالایین را سخت کرده باشد و انفحه یعنی ...
بعضی از مجتهدین استعمال آنها را از مرده جایز داشته اند نهم ذکر حیوانات خواه گوشت اورا
خورند و خواه نخورند دهم فرج خواه ظاهر و خواه باطن یازدهم سپرز هر حیوان دوازدهم زهره هر حیوان
سیزدهم انثیان از هر حیوانی یعنی هر دو خایه که منی در و جمع میشود چهاردهم مثانه هر حیوانی یعنی محل بول
پانزدهم مشیمه یعنی بچه دان شانزدهم نخاع و آن مغزیست که در مهره های پشت میباشد و عوام
آنرا مغز حرام میگویند هفدهم علباء و آن دو عصب است عریض و زرد که از پس سر تا بیخ کشیده است هجدهم

یا رطوبت کافر ...

غده یعنی گرهها که در میان گوشت و پوست میباشد نوزدهم اصلهای انگشتان که متصل بعصب
و کف است و پاشنه ... بیستم حدقه و آن سیاهیست که در چشم میباشد که با آن چیزها را می‌بینند و آنرا
مردمک چشم گویند بیست و یکم خرزه دماغ و آن مغزیست که در گردن میباشد بقدر نخودی و بعضی
از مجتهدین سوای خون و سپرز و سرگین و ذکر و فرج و مثانه و انثیان چیز دیگر را از حیوانات حرام
نمیدانند خاک و گل خوردن خواه پاک باشد و خواه نجس سوای خاک تربت حضرت امام حسین
علیه السلام برای شفا بقدر نخودی میتوان خورد و همچنین گل ارمنی را نیز جهت شفا میتوان خورد سیوم
زهرهای کشنده اما چیزهایی که بسیار آن بکشد و کم آن نکشد بسیار خوردن آن حرامست چون تریاق
و سقمونیا و تخم الحنظل و مانند اینها چهارم ... تنگ خوردن حرامست و اگر کسی را احتیاج بدین چیزهای
حرام افتد مثل آنکه در صحرای واقع شود خوردنی غیر اینها نباشد و اگر از آن نخورد بترسد که ضعیف
شود و پیاده نتواند رفت و از همراه باز ماند و یا ترسد که کشته گردد و یا مال ویرا ببرند درین صورت جایزست
که آنقدر بخورد که سد رمق او شود چه زیاده بر آن خوردن جایز نیست بشرط آنکه آن شخص متعدی بحکم
امام زمان علیه السلام نبوده و راه زن مسلمانان نباشد چه بر چنین شخصی خوردن چیزهای حرام نیز
حرامست و اگر شخصی در صحرای باشد و چیزی نباشد که بخورد و بیم آن باشد که بمیرد و کس دیگر طعامی
داشته باشد و بقیمت میفروخته و آن شخص قادر بر قیمت آن نباشد بر فروشنده طعام درین
صورت واجبست که ویرا طعام دهد و اگر باختیار ندهد بقهر و غلبه از و میتوان گرفت و اگر در صحرای
بی آب واقع شود و بیم آن باشد که از تشنگی بمیرد خوردن شراب آنقدر جایز است که نمیرد و همچنین است
در خوردن بول و فرقی نیست در بول خود و غیر خود و بعضی از مجتهدین افتوی بنجاست که در این حال

خورد

... بیست و دوم

خورد اگر چه ... بول دیگری ... و خوردن تریاق فاروق حرامست مگر باحتیاج و آنچه مکروهست ... چیز است
اول گوشتهای دل و رگهای حیوان ماکول اللحم را خوردن دوم خوردن گوشت حیوان ماکول اللحم که گوشت
اسب و خر و استر سیم شیر ایشان چهارم چیزهای که جنب و حایض و کسی که پرهیز از نجاسات نکند دست
بدان چیز رسانیده باشند برطوبت چه خوردن آنها مکروهست پنجم پیاز و سیر خوردن کسی که
داخل مسجد گردد و همچنین مکروهست در شب جمعه خوردن آن باب پانزدهم در کتاب جامع
عباسی در بیان آداب طعام خوردن و آب نوشیدن و رخت پوشیدن و در آن چهار مطلبست
مطلب اول در طعام خوردن و آداب آن بدانکه آن پنج است اول طعام واجب چون طعامی که بخوردن
آن سد رمق گردد و طعام واجب النفقه و طعام کفاره و با عجز از عتق رقبه و غیر آن دوم طعام حرام خوردن چون
طعامی که بر مایده او شراب باشد سیم طعام سنت چون طعام عروسی و خانه نو ... و از حج آمدن
و ختنه کردن چهارم طعام مکروه چون طعام معصیت و ختنه کردن زنان پنجم طعام مباح و آن طعامهاییست
سوای طعام که مذکور شد و اما آنچه تعلق بطعام خوردن و آب نوشیدن و رخت پوشیدن دارد هفتاد و
شش امر است یک امر واجب و چهل و چهار امر سنت و بیست و پنج امر مکروه و اما یک امر واجب و آن
گردانیدن دهن است از موضع نقره از ظرفی که نقره کوب باشد هرگاه که در آن طعام خورند و اما چهل و
چهار امر سنت اول دست شستن پیش از طعام خوردن دوم پاک نکردن دست خود با چیزی چو دستمال ...
ائمه علیهم السلام وارد است که تا تری در دست باقی بود برکت در آن طعام باشد سیم نشستن بر جانب چپ
در حالت طعام خوردن چهارم به انگشت طعام خوردن پنجم انگشتان خود را بعد از فراغ از طعام
و پیش از دست شستن لیسیدن ششم طعام از پیش خود خوردن هفتم لقمه را کوچک برداشتن هشتم بسیار خاییدن

سیم ...

هفتم ... [illegible]

[illegible]

چهار امر واجب

بعد از دست شستن ... از طعام

نهم بعد از لقمه دیگر را در دهان گذاردن در حالت طعام خوردن دهم پیش از طعام بسم الله الرحمن الرحیم گفتن و همچنین است
گفتن بسمله برای هر نوعی از طعام و یا بر هر ظرفی و اگر و را ابتدای طعام خوردن بسم الله الرحمن الرحیم گوید
تا آخر کافیست و اگر بسمله را فراموش کند در اثنای طعام هر وقت که بیادش آید بگوید و در احادیث
اصحاب عصمت علیهم السلام وارد است که اگر یکی از اهل مجلس بگوید از دیگران مجزیست یازدهم
الحمد لله گفتن بعد از فارغ شدن از طعام الحال آنچه شایع شده است میانه مردم خواندن فاتحه بعد از
طعام خوردن در حدیث مذکور نیست دوازدهم مکرر گفتن الحمد در اثنای طعام خوردن سیزدهم بعد از فراغ
از طعام این دعا خواندن الحمد لله الذی اطعمنا فی جائعین وسقانا فی ظمآنین وکسانا
فی عارین وایدنا وانعم علینا الحمد لله الذی یطعم ولا یطعم ویجیر ولا یجار علیه
ویستغنی ویفتقر علیه چهاردهم هر دو دست را شستن بعد از طعام خوردن اگرچه بیک دست طعام
خورده باشد پانزدهم مالیدن هر دو دست بعد از شستن برابرو و بای خود چه در حدیث آمده که آن
زایل میکند کلف را که در روی باشد شانزدهم آبهای که از دست شستن بهم رسد در ظرفی جمع کردن
هفدهم در دست شستن پیش از طعام اول صاحب طعام دستهای خود را شستن و آنگاه کسی که بر دست
راست او باشد اما در شستن دست بعد از طعام ابتدا بکسی کنند که در جانب چپ صاحب طعام نشسته باشد
و بعد از همه طعام صاحب دست بشوید و در بعضی احادیث وارد است که ابتدا بکسی کنند که در جانب راست
در خانه نشسته باشد خواه آزاد باشد و یا بنده هجدهم صاحب طعام قبل از همه شروع در طعام خوردن
کند نوزدهم صاحب طعام بعد از همه دست از طعام کشیدن بیستم دعا کردن بعد از خوردن جهت صاحب طعام
چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که اطعم عندکم الصائمون واکل طعامکم الابرار

آن حضرت بعد از طعام میگفتم

وصلت علیکم الملائکة الاخیار بیست و یکم اولی نماز کردن بعد از طعام خوردن هر گاه که وقت
نماز طعام حاضر شود بشرط آنکه جماعتی انتظار نکشند بیست و دوم بعد از طعام خوردن لمحه بر پشت افتادن و پای
راست را بر بالای پای چپ نهادن بیست و سیم بعد از هر سه روز یکبار گوشت خوردن بیست و چهارم
چوب خلال جهت پاک کردن بیخ دندان حاضر ساختن بعد از طعام خوردن بیرون آوردن آنچه در بیخ
دندان مانده باشد بیست و پنجم سبزیها با طعام آوردن چه در حدیث وارد است که حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام چنین میکرده اند بیست و ششم پیش از طعام ابتدا بنمک کردن و بعد از طعام اختتام کردن
و یا بنمک بیست و هفتم بعد از طعام دهن را بسعد یعنی بتلاق شستن چه در حدیث آمده که آن درد
دندان را دفع میکند بیست و هشتم جمع کردن آنچه در دستارخوان ریخته باشد بیست و نهم شب سیر خوابیده
کردن که آن باعث آسایش و راحت خوابست سی ام خوردن آنچه از طعام در دستارخوان ریخته باشد
چه در حدیث وارد است که آن سبب شفای امراض است و زایل شدن احتیاج و زیاد شدن فرزندان
و دفع مرض ذات الجنب میکند سی و یکم ضیافت کردن مهمان و آوردن آب برای وی جهت خوردن و آب
وضو ساختن سی و دوم مهمان بسیار بخانه آوردن چه در حدیث آمده که بسیاری دستها بر طعام موجب
برکت طعامست سی و چهارم آنکه در خانه باشد جهت مهمان آوردن سی و پنجم تکلیف نکردن جهت
مهمان اگر خود آمده باشد سی و ششم طعام بسیار پختن اگر مقدور باشد الا بحب المقدور سی و هفتم
دور تعظیم مهمان کردن و آنچه او خواهد از مباحات برای او آوردن از مقدورات سی و نهم
مهمان نیز چون اهل خانه انیس میشود سی و هشتم طعام خوردن صاحب خانه خود با مهمان سی و نهم اجابت کردن
دعوت مسلمانان بطعام خوردن اگرچه مسافت پنج میل طلبند اما اجابت کافر لازم نیست چهلم

باشتهای یاد در عیال طعام خوردن چه در حدیث وارد است که علامت مؤمن آنست که باشتهای عیال
طعام خورد و منافق عیال را باشتهای خود فرماید چهل و یکم چون نان حاضر شود انتظار چیز دیگر نکشند اول
در خوردن نان شروع کنند چهل و دوم باید که نان را کوچک نپزند که با هر نانی برکتیست علاحده چه این در حدیث
وارد شده چهل و سیم خوردن نان پاره ها که در راه یابند چه در حدیث آمده که خوردن آن از ثواب در نامه
اعمال نویسند و اگر نجس باشد اول بشویند پس بخورند که هفتاد حسنه در نامه اعمال او نوشته میشود
چهل و چهارم بعد از گذاردن نماز عشا چیزی خوردن که آن از انبیا علیهم السلام است اما چهار امر که
مکروه است اول بسیار خوردن که ضرر میرساند چه باعث امتلا میشود و خصوصا در وقت سیری دیگر
چیزی خوردن و در حدیث وارد است که موجب برص میشود دوم رفتن بی طلب بمجلس طعام
بعضی از مجتهدین این را مکروه میدانند سیم خوردن طعام در مجلسی که شراب یا هر مست کننده خورند
چهارم در ظرف طلا و یا ظرف نقره طعام خوردن و اما پنج امر مکروه اول شکم را از طعام پر کردن
دوم تکیه زده طعام خوردن سیم بعد از طعام چون آروغ زند سر سوی آسمان کردن چهارم مربع نشستن
در وقت طعام خوردن چه در حدیث آمده که آن را خدای تعالی دوست نمیدارد پنجم پسر خود را همراه
خود بردن هر گاه که تنها وی را طلبیده باشند ششم خوردن بدست چپ باختیار هفتم طعام خوردن
در اثنای راه رفتن هشتم اجابه کردن دعوت طعامی که جهت ختنه دختران پخته باشند نهم نان را کارد
پاره کردن و یا در زیر کاسه نهادن دهم خالی کردن استخوان از گوشت چه در حدیث آمده که جن را
در آن نصیبی می ماند و در خانه هر چه تبرک است جنیان می برند یازدهم هر روز گوشت خوردن و
در روزی دو بار گوشت خوردن را کراهیت بیشتر است دوازدهم زیاده از چهل روز گوشت نخوردن

سیزدهم گوشت نیم پخته خوردن چهاردهم شب که گرسنه خوابیدن مرد و پیر پانزدهم دیر خوردن شام کردن و تنگی
معاش معلوم پس شانزدهم خدمتکار فرمودن مهمان را هفدهم ترک نمودن در وقت شام چیزی خوردن
چه در حدیث آمده که شب شنبه یکبار بی شام بخورد قوت از او میرود و تا چهل روز باز نمی آید هجدهم خوردن
خوردن طعام با دو انگشت و در حالت اختیار با دست چپ خوردن نوزدهم در ظرفهای نقره کوب
طعام خوردن بیستم خلال کردن با چوب درخت خرما و بانی بوریا و ریحان خلال کردن که آن سبب مرض
جذامست و همچنین است خلال کردن بچوب انار و آس بگرد و حسب است بیست و یکم خوردن ماهی چه در حدیث
آمده که خوردن آن گوشت را میریزاند بیست و دوم پنیر بی مغز گردو و گردوی بی پنیر خوردن بیست و سیم
گوشت قاق خوردن بیست و چهارم گوشت گندیده خوردن که آن باعث خرابی بدنست بیست و پنجم
نیم خورده موش خوردن مطلب دوم در بیان منافع طعامها و میوه ها بطریقی که از حضرات ائمه معصومین
علیه السلام منقولست نان جو خوردن چه در حدیث وارد است که نان جو در هیچ شکمی قرار نگیرد الا
هر مرضی که باشد دور کند و آن غذای پیغمبرانست علیهم السلام نان برنج در حدیث آمده که برای کسی
که غایط وی همیشه آید نافع ترین دواهاست و دباغت معده میکند و در حدیث آمده که خوردن گوشت
گوشت میرویاند و سید طعامهاست در دنیا و آخرت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله گوشت را
گوشت را دوست میداشته و گوشت قالچه بدترین گوشتهاست چه محل بول نزدیک گوشت کبک
ساقهای پا را قوی میکند و تب را دفع میکند گوشت مرغ از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که
بهترین آن گوشت مرغ بچه است گوشت قطا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن
مبارک گوشتیست صاحب یرقان را بغایت نافع است گوشت حباری از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام

گوشت گوشت می افزاید

گوشت مرغ بچه بهترین گوشتهاست

منقولست که آن بو احیر و ورد پشتان نافعست و قوت باه را زیاده کند گوشت میش بنابی و شنوی زیاده کند گوشت گاو را چاق نموده ان امراض را برطرف سازد و پیغمبر صلعم در حدیث شاه که نفع بسیار دارد و قوت باه میدهد لحم مرغ و در حدیث آمده که خوردن آن باعث کثرت اولاد است عسل شفای بیماریهاست و دفع بلغم عطش برشته تشنگی را می نشاند و قوت معده میدهد و شفای حضار مرض است آرد گندم بریان کرده طعام پیغمبرانست و خوردن آن گوشت بیرون آید و اشتها را سخت میکند و قوت باه میدهد پنیر با مغز گردو در حدیث آمده که هر دو با هم شفاست و هریک را تنها خوردن باعث مرض است تخم نافع است از چیزهای دیگر ضرر ندارد سرکه طعام انبیا علیهم السلام است و منفعت آن بسیارست چه ذهن را تیز و هوش را گرداند و عقل را قوی سازد و صفرا کم کند و لرا زنده کند و کرم که در شکم میباشد از آن دفع کند و شهوت زنا را کم کند زیتون باد را دفع کند و روغن زیتون خصوص در تابستان تازه روغن گاو و سیاه بهتر از همه است شیر و عسل جهت آب پشت نافعست شیر گاو سرخ بهتر است شیر گوسفند نافعتر از شیر گوسفند سرخ است برنج بواسیر را دفع کند بریان کرده آن در درد پشت نافعست و هشاد پیغمبر آن را دعا کرده است باقلی مغز ساق را می افزاید و آدمی را فربه میسازد و قوت دماغ را می افزاید و اگر با پوست خورند باعث معده می کند لوبیا باد را از شکم میراند ماش مرض بهق را زایل میکند و باعث قوت دماغ میشود مویز سرخ هر صباح بناشتا پیت و یکعدد خوردن دفع امراض میکند و فهم می افزاید انجیر شبیه ترین میوه هاست بمیوه های بهشت بواسیر و نقرس را نافعست انار سید میوه هاست بهترین ثمار بقول احمد مختار صلی الله علیه وآله سیر را گرسنه میسازد و گرسنه را سیر میکند و در هر اناری دانه از بهشت است از اینست که بعضی از ائمه علیهم السلام انار را تنها میخورده اند و نا را

بامیه وی خوردن دباغت معده میکند و وسوسه شیطان را از دل میبرد و هر کسی که در هر جمعه ناشتا یک انار بخورد تا چهل روز دل او نورانی شود و اگر دو انار بخورد تا هشتاد روز و اگر سه انار بخورد تا صد و بیست روز از وسوسه شیطان پاک خلاص گردد و دود چوب انار جانوران موذی را دفع میکند سیب نافعست برای دفع زهر و دیوانگی و زیادتی بلغم و رفع رعاف میکند یعنی خون آمدن از بینی به زنی که آبستن بخورد فرزندی که در شکم دارد نیکو چهره شود و غم ببرد و خوردن آن حکمت افزاید و شجاعت آورد امرود دل را جلا میدهد و معده را دباغت میکند خصوص وقتی که طعام خورده باشند اطفای حرارت میکند و خشک آن خون را پاک و ساکن میسازد و امراض را میبرد و ترنج بعد از طعام خوردن نافعست حضرت رسول صلی الله علیه وآله سبز آن را دوست میداشته اند سنجد دباغت معده میکند و بواسیر را دفع میگرداند و ساقین را قوی میکند و تقطیر بول را نافعست کاسنی امانست از قولنج و هفت برگ آن و بر هر ورقی از ان قطره از آب بهشت است و قوت باه افزاید و شفای هزار مرض است خصوصا بادروج ریحان کوهی منافعش اینکه اشتهای طعام می آورد و مرض سل را میبرد و هضم طعام میکند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را دوست میداشته اند کندنا سید سبزیهاست و دفع بواسیر را نافعست و بوی دهن را اگر متعفن باشد خوب میکند و باد را دفع میکند و بواسیر را نافعست امانست از جذام و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آن را با نمک میخورده اند کرفس طعام الیاس و یوشع و یسع پیغمبرانست علیهم السلام زیادتی حفظ آورد و دل را پاک گرداند و جذام و برص را دفع کند خرفه حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آن را دوست میداشته است کاهو خون را صاف میسازد و سداب عقل را قوت دهد سلق از صادق آل محمد علیهم السلام منقولست که آن جذام میکند و شفای امراض است

و هر کس بخورد انار تا خوب میکند و آب آن شفای درد چشم است تربت از صادق آل محمد علیهم السلام منقولست که از روی صحت اختصاص است آن باد را دفع کند و موریش بول را گشاید و بیخ آن بلغم را برطرف سازد جوز امانست از قولنج و بواسیر و قوت باه افزاید شلغم جذام را نافعست بادنجان امراض را میبرد و طعم را با صلاح می آورد پیاز قوت باه افزاید و بلغم را ببرد و قوت پشت افزاید و تب را برطرف سازد و دماغ را نافعست چون به شهری داخل گردد باید پیش از خوردن طعام آن شهر اول پیاز آن شهر بخورد تا از مضرت رطوبت باقی امراض محفوظ ماند مطلب سیوم در آداب آب نوشیدن بدانکه در آب نوشیدن امر به آن تعلق دارد یک امر واجب و آن دور کردن دهن است از موضع طلا و نقره اگر ظرف نقره کوب یا طلا کوب باشد و اما سیزده امر سنت اول آنکه در وقت آب خوردن باید که بخواند الحمد لله الذی انزل الماء من السماء و مصرف الامر کیف یشاء بسم الله خیر الاسماء دوم آنکه بعد از آب خوردن باید که بخواند که الحمد لله الذی سقانی ماء عذبا فراتا و لم یجعله ملحا اجاجا بذنوبی الحمد لله الذی سقانی و اعطانی فارضانی و عافانی و کفانی اللهم اجعلنی ممن تسقیه فی معاد المیاه من حوض محمد صلی الله علیه واله و تسعده بمرافقته برحمتک یا ارحم الراحمین سوم آنکه آب را بمکد چهارم آنکه آب را ایستاده بنوشد پنجم آنکه به سه نفس بنوشد اگر آب دهنده آزاد باشد ششم آنکه آب بسیار نخورد که بسیاری آن ماده امراض است هفتم آنکه از نزدیک دسته و یا موضع شکسته کوزه آب نخورد هشتم آنکه در وقت آب نوشیدن حضرت امام حسین علیه السلام را یاد کند و قاتلانش را لعن نماید که صد هزار حسنه در دیوان اعمالش ثبت میشود و صد هزار گناه محو میگردد و صد هزار درجه جای او را در بهشت بلند میگردانند نهم آب زمزم نوشیدن که شفای کل امراض است

یازدهم آبی که از ناودان خانه کعبه میریزد نوشیدن آن شفای امراض است دوازدهم آب فرات زمزم بشهرها سیزدهم یک امر حرام در ظرف طلا و نقره آب خوردن و اما مکروهات ذکر کرده اول آب نیل مصر نوشیدن چه در حدیث آمده که دل را میمیراند دوم آنکه بیک نفس نوشیدن اگر آب دهنده غلام باشد سیم آنکه به سه نفس آب نوشد اگر آب دهنده آزاد باشد چهارم آنکه یکبار فرو بردن آن باعث مرض رکبا میشود و آن مرضیست در جگر پنجم شب ایستاده آب خوردن ششم آنکه از نزدیک دسته و شکسته کوزه آب خوردن هفتم آنکه بسیار آب خوردن مطلب چهارم در آداب رخت پوشیدن و عمامه پیچیدن و کفش و موزه و نعلین به پای کردن و انگشتری بدست کردن در آن دو فصل است فصل اول در اقسام رخت پوشیدن برای تجمل بر پنج قسم است اول رخت پوشیدن واجب که شوهر او را با رخت خوب خواهد و رخت خوب پوشیدن والی شهر هرگاه که آن سبب خوف و ترس عدو شود دوم رخت پوشیدن سنت چون رخت خوب پوشیدن زن برای شوهر خود و رخت پوشیدن مرد جهة خود و والی جهة تعظیم شرع و علما برای تعظیم علم سیم رخت پوشیدن حرام چون حریر پوشیدن مردان در غیر ضرورت و غیر جنگ چنانکه در بحث نماز مذکور شد چهارم رخت پوشیدن مکروه چون رخت خوب پوشیدن زن در مردن شوهر چنانچه در بحث طلاق مذکور شد و هرگاه که او اراده زینت نکند پنجم رخت پوشیدن مباح و آن سوای جهات مذکوره چه رخوت پوشیدن مباح است فصل دوم در آنچه برخوت پوشیدن تعلق دارد و آن چهل و سه امر است یک امر واجب و شش امر حرام و بیست و هفت امر سنت و نه امر مکروه اما یک امر واجب آنکه پاک باشد در حال نماز چه در جامه نجس نماز صحیح نیست و اما شش امر حرام اول پوشیدن مردان حریر محض در غیر ضرورت دوم پوشیدن زنان حریر

مخصوص بعالمان و جامه و نماز کردن مع الخلاف سیم پوشیدن پوست مردار چهارم پوشیدن خوت
عجمی پنجم پوشیدن زنان جامه اجنبی بعقیده آنکه پاهای زنان کنند ششم انگشتری طلا در انگشت کردن و آمایت
قسمت اول آنکه جامه که می پوشد قیمتی باشد برای تجمل و زینت دوم آنکه از پنبه سفید باشد
چه آن لباس حضرت رسول و ائمه معصومین علیهم السلام است سیم آنکه کوتاه باشد چه رخوت بلند
خالی از رعونت نیست که موجب عجب است چهارم آنکه آستین جامه از انگشتان دراز تر نباشد
پنجم آنکه جامه خانه سوای جامه بیرون باشد ششم آنکه آن جامه نو باشد هفتم آنکه چون کسی خواهد
که جامه نو پوشد سی و دو نوبت سوره انا انزلناه را بر آب خوانده بر آن جامه افشاند چه در حدیث
صحیح از صادق آل محمد علیهم السلام منقولست که آن سبب زیادتی رزق و نعمت است تا آن جامه
هشتم آنکه در وقت پوشیدن آن این دعا بخواند که محمد بن مسلم بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
نقل کرده که پرسیدم از آنحضرت علیه السلام فرمود که این دعا بخواند اللهم اجعله ثوب یمن و
برکة اللهم ارزقنی فیه حسن عبادتک و عملا بطاعتک و اداء شکر نعمتک الحمد لله
الذی کسانی ما اواری به عورتی و اتجمل به فی الناس نهم آنکه در وقت پیچیدن عمامه این دعا
بخواند اللهم سومنی بسیماء الایمان و توجنی بتاج الکرامة و قلدنی بحبل الاسلام و لا
تخلع ربقة الایمان من عنقی دهم آنکه همیشه تحت الحنک ببندد یازدهم پیچیدن عمامه بر سر ایستاده
حدیث نهی شده از پیچیدن عمامه نشسته دوازدهم آنکه در وقت زیر جامه پوشیدن این دعا بخواند اللهم
استر عورتی و آمن روعتی و اعفف فرجی و لا تجعل للشیطان فی ذلک نصیبا و لا له
الی ذلک وصولا فیصنع لی المکاید و یهیجنی لارتکاب محارمک سیزدهم زیر جامه را از رو بقبله

بنوشد

بنوشد چهاردهم زیر جامه و کفش را نشسته پوشد پانزدهم در پوشیدن نعلین و موزه پای راست
در آنها کند و در کندن پای چپ را مقدم شانزدهم آنکه در وقت موزه و نعلین پوشیدن این دعا
بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و وطی قدمی فی الدنیا و الآخرة و ثبتهما علی الصراط
یوم تزل فیه الاقدام هفدهم آنکه در وقت نعلین موزه کندن این دعا بخواند بسم الله و الحمد لله
الذی رزقنی ما اوقی به قدمی من الاذی اللهم ثبتهما علی صراطک و لا تزلهما
عن صراطک السوی خوانده این دعا همیشه خوشحال باشد تا آن کهنه شود هیجدهم نعلین سفید پوشد
از صادق آل محمد علیهم السلام منقولست که پوشنده آن را تا کهنه شدن البته مالی بدست افتد
نعلین زرد از لباس انبیا علیهم السلام است نوزدهم پوشیدن موزه بیستم پوشیدن پیراهن کتان
بیست و یکم انگشتری بدست راست کردن بیست و دوم انگشتری عقیق در دست کردن چه در حدیث
آمده که امانست از هر بلا بیست و سیم انگشتری یاقوت در دست کردن چه در حدیث آمده که مفلسی را
برد بیست و چهارم انگشتری از جزع یمانی در دست کردن و یا بلور و اما آنها که مکروه اول پوشیدن
موزه سرخ در حضر اما در سفر مکروه نیست دوم پوشیدن نعلین سیاه چه در حدیث آمده که فرزند بخشم
میرساند و غم می آورد و اما کفش سیاه مکروه نیست سیم پوشیدن جامه که در و صورت باشد
خصوص در نماز چهارم پوشیدن جامه سیاه چه از صادق آل محمد علیهم السلام منقولست که حضرت حق
سبحانه و تعالی به پیغمبری وحی کرد بگو بقوم که ای مومنان لباس دشمنان مرا می پوشند یعنی
جامه سیاه پنجم جامه شهرت پوشیدن چه در حدیث وارد است که حق تعالی روز قیامت
جامه آتشین در روی پوشاند ششم جامه سرخ پوشیدن مگر در عروسی که مکروه نیست هفتم جامه زرد

که زعفران زرد کرده باشند مگر در عروسی چه در حدیث وارد است که رنگ کردن جامه بزعفران مخصوص
بنی امیه است و آنچه در حدیث وارد است که وقتی آنحضرت علیه السلام قبای زرد پوشیده بود و فرمود
که چون عروسی کرده ام از آن قبای زرد پوشیده ام هشتم آنکه یک پا کفش پوشد و براه رود مگر آنکه
معذور باشد چنانکه بیکپا آید و خشن داده باشد چه در حدیث آمده آنکس که باختیار خود بیک
پای نعلین براه رود هر ضرری که از شیطان بوی رسد هیچکس را ملامت نکند الا خود را نهم انگشتری
از آهن در دست کردن باب شانزدهم از کتاب جامع عباسی در قضا رسیدن و در آن
چند مطلب است مطلب اول در اقسام قضا رسیدن و صفات قاضیان و در آن سه فصل است
فصل اول در اقسام قضا رسیدن عام یعنی حکم کردن میان مسلمانان و آن وظیفه امام علیه السلام است
و یا نایب و نصب کرده او و بر امام واجبست که در هر قطری از اقطار و در هر عصری از اعصار قاضی
نصب کند که جامع شرایط باشد و امام علیه السلام تعیین کند برای وی رسیدن قضا را و این
قاضی واجب عینی است و بعضی از مجتهدین آن را واجب کفائی میدانند با وجود تعیین امام علیه السلام
اگر احیانا امام علیه السلام تعیین نکند اما جمعی باشند از علما اهل این کار در این حال قضا رسیدن
واجب کفایت مگر منحصر در شخصی باشد چه در صورت عدم تعیین امام علیه السلام بر آنکس بر او واجب
عینی است و اگر امام علیه السلام را اطلاع بر حال او نباشد بر آنکس واجبست که حال خود را بر امام
علیه السلام عرض کند تا امام علیه السلام بحال او مطلع گردد و در حال غیبت امام علیه السلام فقیه جامع
الشرایط است حکم کردن و واجبست رفع قضایا بخدمت او چنانکه بقاضی منصوب از جانب امام علیه السلام
و بعضی از مجتهدین بر آنند که در حال غیبت امام عدم فقیه جامع الشرایط قضای فقیه عدل امامی که

اگرچه مجتهد

اگرچه مجتهد نباشد و حکم او حکم مجتهد جامع الشرایط است هرگاه جماعتی باشند که همه اهلیت قضا
داشته باشند آیا قضا رسیدن واجبست درین مسئله خلافست اقرب آنست که اهلیت آن
داشته باشند و اعتماد را شاید سنت است و بعضی گفته اند که قاضی مفلس باشد سنت است
که قضا رسید و وجه معاش از بیت المال گیرد و اگر بفضل مشهور نباشد سنت است که قضا رسید
تا مشهور بفضل گردد و اگر مشهور بفضل باشد و یا محتاج و مفلس نباشد مکروه است قضا رسیدن
و جایز است از جانب حاکم ظالم قاضی شدن هرگاه داند که احکام شرع را اجرا میتواند نمود
حکم که قاضی منصوب از جانب حاکم ظالم کند صحیح نیست اگرچه آن ظالم صاحب شوکت باشد اما
ترافع جهة ضرورت با آن قاضی جایز است و اگر آن قاضی حکم کند جهة شخصی بگرفتن مال خود از آن
شخص او را جایز است گرفتن آن مال و جایز است متعدد بودن قاضی در یک شهر و مخیرند در تعدد
مردم در رفع کردن قضایای خود به هر کدام که خواهند هرگاه همه مساوی باشند و الا رفع با علم
کرده و در مساوی العلم با ورع و اگر یکی عالم تر باشد و دیگری اورع اعلم مقدمست و اگر در تعدد نزاعی
واقع شود در ترافع هر یک از ایشان یکی از ین اعلم و اورع راضی باشند قاضی که مدعی خواهد مقدم
و جایز است که امام علیه السلام در هر محله قاضی نصب کند و یا آنکه هر قاضی را بنوعی از قضا مخصوص کند
مثل آنکه یکی را برای رسیدن قضای مردان تعیین کند و دیگری را جهة زنان آیا جایز است که شرط
کند که هر دو مثلا در حکم واحد متفق شوند میانه مجتهدین خلافست و کسی که جاهل باشد باحکام شرعیه
و شرایط قضا در و متحقق نباشد قضا رسیدن وی حرامست چه در حدیث آمده و از حضرت امیر
المومنین علیه السلام منقولست که قاضی بر چهار قسم است سه قسم ایشان در دوزخ است و یک قسم

ایشان درهست از دو وزخیان اول آنکه دانسته حکم باطل کند دوم آنکه حکم باطل کند و نداند که باطلست
سیم آنکه بحق کند و نداند که حقست و این هر سه دوزخی اند چهارم آنکه دانسته حکم بحق کند و داند که
حقست وی بهشتیست قسم دوم قضا پرسیدن خواص آن و آن در صورتیست که مدعی و مدعی علیه
بشخصی راضی شوند که میانه ایشان حکم کند و حکم این شخص بر ایشان جاریست اگرچه امام علیه السلام
و یا کسی از قبل امام علیه السلام تمام قضا پرسیدن عام موجود باشد و شرطست درین قاضی آنچه در
قاضی منصوب از جانب امام علیه السلام شرط بود از صفتهای که مذکور خواهد شد و آیا رضای مدعی
و مدعی علیه بعد از حکم این قاضی شرطست میانه مجتهدین خلافست و اگر یکی از ایشان قبل از حکم و یا در
اثنای حکم رجوع کند آن حکم قاضی ناقص نیست و حکم قاضی را مدعی و مدعی علیه تعدی نمیکنند پس اگر
حکم بدیه کند در خطای عاقله دیه را نمی دهند فصل در صفات قاضی بدانکه صفتهای که
قاضی میباید که باشد از آنجمله دوازده صفت واجب و پانزده صفت سنت اما دوازده صفت واجب
اول آنکه بالغ باشد چه قضای طفل صحیح نیست دوم آنکه عاقل باشد چه قضای دیوانه صحیح نیست سیم
آنکه مرد باشد چه قضای زن صحیح نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که قضای زن در بعضی مواضع که گواهی او
مسموع باشد صحیح است چهارم آنکه مؤمن باشد چه قضای غیر مؤمن صحیح نیست پنجم آنکه عادل
باشد یعنی گناه کبیره نکند و بر صغیره مصر نباشد چه قضای فاسق صحیح نیست ششم آنکه حلال زاده
باشد چه قضای ولد الزنا صحیح نیست هفتم آنکه قدرت بر چیزی نوشتن داشته باشد بمذهب بعضی از
مجتهدین هشتم آنکه آزاد باشد بقول بعضی از مجتهدین اما اگر بنده باشد صحیح است دهم آنکه فراموشی
او زیاده از یاد داشتن او نباشد چه اگر فراموشی او غالب باشد قضای وی درست نیست یازدهم آنکه گویا باشد

نافذ حکم

صفت

نهم آنکه کور نباشد بر قول بعضی از مجتهدین

کرکواهی او نزد مدعی علیه مسموع باشد پس اگر چنین نباشد صحیح نیست چون قضای فرزند بر پدر
و بنده بر آقا و عبد و بر عبد دوازدهم آنکه در احکام شرعیه و اصول آن اجتهاد کرده باشد و اجتهاد
بدانستن هفت علم حاصل میشود اول علم کلام بدلیل تفصیلی چه اجمالی کافی نیست و آن هر علمیست
که بحث شود در آن از شناختن خدای تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه و عدل و حکمت وی و
نبوت حضرت محمد و امامت امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم و معاد اما آنچه از موقت
که در کتب حکمت مذکورست از جواهر و اعراض که در دفع شبهه یا کرده و کنند واجب کفائیست دوم
علم اصول فقه و آن هر علمیست که بحث میشود در او از دلیلها و حکمهای شرعی از امر و نهی و عموم
و خصوص و اطلاق و تقیید و اجمال و بیان و غیر اینها سیم علم نحو ضروری و آن علمیست که بحث میشود
در او از احوال آخر کلمه و کلام از حیثیت اعراب و بنا اما استقصای مسایل نحو لازم نیست چهارم علم
صرف ضروری و آن علمیست که بحث میشود در او از احوال بنای کلمه پنجم علم لغت عرب آنقدر که قرآن و
احادیث حضرت رسول و ائمه معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را تواند فهمید ششم علم منطق
و آن علمیست که فهم را از خطای ناصواب در فکر نگاه میدارد و از علم منطق دانستن شرایط و براهین
و معرفت اشکال قیاسیه و استثنائیه کافیست هفتم دانستن چهار اصل اول آیات قرآنیه دوم
احادیث نبویه و ائمه علیهم السلام که از آنها احکام شرعیه مستنبط میشود و در دانستن آنها پنج امر
لازمست اول دانستن ناسخ و منسوخ آنهاست و عموم و خصوص و امر و نهی و اطلاق و تقیید و محکم و
متشابه و اجمال و بیان و ظاهر و ماول و قضیه الفاظ و بکیفیت دلایل و مقاصد الفاظ و متواتر و احاد
و مسند و مرسل و مقطوع و حال رواة و تعارض ادله و قوت استخراج و آیات قرآنیه از آن

اتحاد الحق بیست و

تمام مرتبه میشود و قریب پانصد آیتست و شرط نیست حفظ آنها بلکه فهمیدن معنی و استحضار آنها
هرگاه که محتاج آنها شود کافیست و در احادیث اکتفا در اصل صحیح از چهار اصل مشهور که آن کافی
و من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصارست که بسند متصل از عدول از امام علیه السلام روایت
کرده باشد کافیست دوم احاطه بمسایل اجماعیه تا آنکه اجتهاد بخلاف آن نکند اما معرفت مسایل اجماعی
و خلافی لازم نیست سیم دلیل عقل از استصحاب و برائت اصلیه در جایی که محتاج بدلیل عقل میشود که آیات قرآنیه
و احادیث نباشد و دانستن قیاس و امثال آن که حجت نیست اما نزد اهل سنت حجتست و مراد بدانستن
این علوم آنکه او را قوتی باشد که رد فرع باصل تواند کرد و استنباط فرع از اصل تواند نمود و تحصیل
این علوم چنانچه در زمان متعارفست سهل است اما آن قوت بهم رسانیدن بغایت مشکل است تا
آنکه زاهد بتوفیق الهی شامل حال کدام دولتمند گردد و اما پانزده صفت سنت اول آنکه زاهد و متورع
و امین باشد دوم آنکه اعمال صالحه بسیار کند سیم آنکه شدید الفقه باشد از هوای نفس چهارم آنکه
حریص بتقوی باشد پنجم آنکه صاحب قوت باشد بی آنکه عنف و تعدی کند ملایم باشد بی ضعف تا
آنکه قوی طمع نکند در باطل و نا امید نشود ضعیف از عدل او ششم آنکه حلیم باشد هفتم آنکه فهیم باشد
بمرافعات امور هشتم آنکه ضابط باشد نهم آنکه چیزها را زود دریابد دهم آنکه قوت در بصر و بصیرت او باشد
یازدهم آنکه دانا باشد بزبان اهل آن شهر که آنجا قاضی است دوازدهم آنکه از طمع منزه باشد سیزدهم
آنکه صادق القول باشد چهاردهم آنکه صاحب رای نخست باشد پانزدهم آنکه جبار نباشد تتمه قاضی بودن
شخصی بسبب تعیین امام علیه السلام ثابت میشود بسه طریق اول شنیدن آواز امام علیه السلام که بآن
شخص بگوید ولیتک الحکم یعنی والی کردانیدم ترا در حکم کردن میان مردمان و یا گوید استنبتک

قاضی

فی الحکم یعنی نایب کردانیدم ترا در حکم کردن و یا بصیغه امر چون احکم بین الناس یعنی حکم کن میان
مردمان دوم گواهی دادن دو عادل بقول امام در تعیین او سیم گواهی دادن جماعتی که از گواهی ایشان
ظن حاصل شود و بشیاع برسد و قول قاضی در تعیین از جانب امام علیه السلام بلا بینه طریق کافی نیست اگر
چه قرینه دلالت کند بر آن و آیا کافیست خط امام علیه السلام در قبول کردن قول و مجتهدین خلافست
و عزل قاضی از منصب قضا بچهار چیز میشود اول دیوانه شدن و یا فاسق شدن قاضی و یا بیهوش شدن
و یا غالب شدن نسیان بر او و اگر اینها زایل شود قضا عود نمیکند دوم مردن آن امامی که آن قاضی را
نصب کرده است سیم ساقط شدن ولایه کسی که او را تعیین کرده چون فاسق شدن و یا بیهوش شدن
چهارم عزل کردن امام علیه السلام از برای مصلحت و آیا بی مصلحت امام علیه السلام او را میتواند عزل کرد
مجتهدین خلافست اقرب آنست که میتواند و در عزل علم قاضی بعزل او شرطست پس اگر پیش از علم بعزل
حکم کرده باشد صحیح است و اگر قاضی بعد از عزل دعوی نماید که در فلان معامله بخلاف حکم کرده ام قبول نمیکنند
قول او را مگر گواه گذرانیدن و اگر پیش از عزل دعوی کند دعوی او مقبولست فصل سیم در آنچه متعلق
بقضا پرسیدن دارد شصت و هفت امرست شانزده امر واجب سی و شش امر سنت چهار امر حرام
و یازده امر مکروه اما شانزده امر واجب اول حاضر ساختن مدعی علیه جهة مدعی اگرچه تحریر دعوی نکرده
باشد بخلاف غایب که تکلیف حضور نکنند او را مگر با تحریر دعوی و تکلیف حضور وقتی لازمست که از ولایت
او باشد و اگر در ولایه دیگر باشد بعد از ثبوت حکم میکند و گواه میگیرد و اگر مدعی علیه زن باشد که از خانه
بیرون نیامده باشد قاضی کس نزد او فرستد که وکیل او شود اگر او وکیل تعیین نکرده باشد و اگر حکم قسم
خوردن باشد امین خود را با دو گواه فرستد که او را قسم دهد و اگر خصم از حاضر شدن نزد قاضی امتناع نماید

بیانها

تا در حکم میکند و اگر قاضی خواهد که او را تعزیر کند جایز است و اگر قاضی معزول نیز مدعی علیه را بطلبد فرق نیست
اما اولی آنست که تعزیر دعوی کند و آنگاه مدعی علیه را بطلبد دوم برابر داشتن مدعی و مدعی علیه خواه
یهود و مسلمان باشند و خواه کافر و در نظر کردن و گوش کردن سخن ایشان و جواب کلام ایشان
دادن و در جای دادن و تعظیم کردن و عدل کردن و در حکم بعضی از مجتهدین این را سنت میدانند اما
اگر یکی از ایشان مسلمان باشد و یکی از اهل کتاب جایز است که مسلمان را در مجلس اهل کتاب مقدم
سازند چنانچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مجلس شریح در پهلوی او نشست و جایز است که کافر
ایستاده باشد و مسلمان بنشیند اما تسویه میل قلبی واجب نیست سیم مقدم داشتن کسی که پیشتر آمده باشد
به دعوی مگر آنکه متأخر ضرورتی داشته باشد چون مستعجل و کسی که بسفر رود و یا زن باشد چه اینها را
مقدم دارند و اگر در آمدن مساوی باشند قرعه زنند بنام دعوی او را مقدم دارند در یک دعوی
چهارم شنیدن سخن کسی که پیشتر سخن کند از خصمین و اگر هر دو یکبار ابتدا کنند از کسی شنوند که در دست
راست خصم بوده باشد و شیخ طوسی رحمة الله درین مسئله نقل اجماع کرده و بعد از آن قرعه زنند بر خلاف
اهل سنت که ایشان گفته اند هر دو قسم بخورند که کدام مدعیست و کدام مدعی علیه که موقوف دعوی ایشان
کنند تا صلح نمایند و حاکم در ضرورت در تقدیم داشتن مخیر است پنجم زجر کردن کسی از طریق شرع
در مجلس او تعدی کند با تیزی و نرمی و اگر بآن متنبه نگردد درشتی کند و اگر محتاج بزدن باشد بزند
اما اگر حق بطرف قاضی باشد که عفو نماید [illegible] ششم تلقین نکردن بهر یک از مدعی — سنت
و مدعی علیه چیزی را که ضرر دیگری در آن باشد و هدایت کردن یکی از ایشان را بحجت هفتم رشوه گرفتن
واجبست — اگر گرفته باشد اعاده نماید بصاحبش با وجود آن و یا بدل آن را با تلف شدن آن هشتم آنکه قاضی

در اثنای

در اثنای گواهی دادن گواه و یا بعد از آن چیزی نگوید که گواه آن را وسیله سازد و گواهی خود را با
درست نماید و یا آنکه ترغیب کند بگواهی دادن هرگاه او در گواهی دادن متردد باشد و همچنین
اگر مدعی علیه خواهد که اقرار کند بجهت حاکم او را چیزی نگوید که باعث انکار کردن او شود مگر در حد
نهم حکم کردن هرگاه مدعی التماس کند حکم را و موجب حکم ثابت شده باشد در خصوص حکم بگوید که حکمت
و یا بگوید که بحقیقت و یا بگوید که انفذت و یا آنچه بدینها ماند و بعضی از مجتهدین گفته اند که هرگاه حق عین
تسلیم او کنند و یا امر کند مدعی را بگرفتن آن عین و یا بفروختن آن که حجت و همچنین اگر بگوید که نزد من
ثابت شد مدعای تو یا دعوی تو ثابتست چه در خصوص نقض آن جایز است بخلاف امر کردن بگرفتن
عین چه نقض آن جایز نیست دهم حکم خود را برطرف کردن هرگاه خلاف آن ظاهر شود بقرآن و یا
حدیث متواتره و یا اجماع و یا خبر واحد صحیح خواه او حاکم باشد و خواه غیر حاکم خواه تقلید حکم کرده
باشد و خواه جاهل بآن و خواه بی تقلید بآن یازدهم نوشتن حکم محضر انچنین واجبست نوشتن مشکل
حجة اقرار کننده هرگاه خصم او التماس کند و موقوف باشد بکسی که او را بشناسد و قیمت کاغذ
از بیت المال بدید داده و یا متعذر بودن آنکس که التماس میکند بدهد دوازدهم جبر کردن محکوم علیه
بیرون آمدن از عهده حق اگر انکار کند و اگر ادعای مفلسی کند و اصل مال ظاهر نباشد و یا آنکه اصل دعوی
مال نباشد سوگند شرعی دهند پس سرش دهند و اگر چنین نباشد حبس کند او را تا آنکه مفلسی ظاهر شود
بگواه مطلع بر ظاهر و باطن او و تا آنکه خصم تصدیق افلاس او کند و اگر مال ظاهری داشته باشد امر کند
حاکم او را بفروختن و تا آنکه بفروشد بنیابت او سیزدهم سوال کردن از گواه هرگاه حاکم منکر حق باشد
پس اگر مدعی و مدعی علیه دعوی گواه کنند بحاضر گردانیدن آن و بعد از آنکه گواه را حاضر کند سوال

بمعنی ادرکت ۱۲

الا در اکر بفروختن التماس کنند جبر کند ادرا بر فروختن ۲ مدعی علیهم ۷

نکند [illegible] که گواهی بنمایند پس مدعی یا آنکه بگوید هر کس که نزد او گواهی هست بگوید پس اگر هر دو گواه
متفق بگویند که گفته ایشان مطابق دعوی مدعی باشد و عدالت ایشان نزد حاکم ثابت باشد حکم کند به
التماس مدعی و بعضی از مجتهدین بر آنند که بی اذن مدعی حکم نمیتواند کرد ولیکن واجبست که حاکم بخصم
کند که [illegible] اگر فسق ایشان ظاهر کرده اند پس اگر خصم جهة عرض کند جرح کردن مهلت
طلب کند و بر او مهلت [illegible] از آن حکم کند و اگر حاکم حال گواهان را نداند معطل کند مدعی طلب کند
و اگر مدعی بگوید که گواه ندارم خاطر نشان مدعی کند که قسمی میرسد او را بر مدعی علیه پس اگر مدعی طلب قسم
کند حاکم او را قسم دهد چهاردهم سوال کردن از حال گواهان از عدالت و فسق ایشان اگر عالم نباشد
بحال ایشان اگر چه مدعی علیه از آن ساکت باشد و موقوف نیست واجب بودن تزکیه گواهان بر طعن
[illegible] ایشان و آیا ساقط میشود وجوب تفحص حال گواهان باقرار کردن مدعی علیه بعدالت ایشان مجتهدین را
اختلاف و تولست پانزدهم آنکه در حالتی که مدعی علیه از قسم خوردن امتناع نماید حاکم بگوید که اگر قسم
نمیخوری مدعی قسم میخورد و حق را باز یافت مینماید و همچنین واجبست بر حاکم قسم دادن مدعی
بر غایب و میت و غیر اینها شانزدهم آنکه اگر یکی از مدعی و مدعی علیه حاضر نباشد حاکم حکم نکند چه اگر اینها
نباشند و حکم کند حکم او صحیح نیست و اما سی و شش امر سنت اول بمسجد جامع رفتن در وقت آمدن
بشهر و دو رکعت نماز تحیت مسجد کردن و سوال نمودن از حق تعالی توفیق عصمت و اعانت و سلام کردن
بر آنکسی که اول بار پیش او آید دوم نزول کردن در میان شهر سیم گرفتن صورت مسکات و محضرها
از قاضی معزول چهارم سوال کردن از احوال آن شهر و شناختن اهل شهر که محتاج شناختن باشد پنجم
منادی کردن در وقت در آمدن بشهر و خواندن چیزی که امام علیه السلام جهة او نوشته باشد ششم

معدل

انکه ابتدا

انکه ابتدا کند بنوای انهای که در حبس قاضی معزول باشند پس اگر محبوس اقرار کند جهة خصم که او را
او را اما انکه حق باید بدهد و اگر منکر باشد سوال کند از خصم پس اگر خصم اعتراف کند که او را بحق
حبس کرده ام رها کند او را و اگر محبوس گوید که مرا خصمی هست بنای شناختن خصم او را آنگاه در آنجا
خصم او پیدا شود و اگر گوید خصم ندارم حال خصم او منادی کردن بتفحص نماید پس اگر بعد از منادی کردن خصم
او ظاهر نشود سر دهند او را و اگر گوید حبس من بغیر حق واقع شده مجتهدین را درینجا دو قول است اول
آنست که قول او مقبول نیست چه متضمن قدح در قاضی اول است بلکه تفحص حال او باید کرد و قسم باید
برای بری الذمه بودن او از آن حق و آنگاه سر دهند وی را و یا کفیل درین صورت لازم نیست
خلاف و اگر گوید خصمی دارم و اما بظلم محبوس کرده بود درین مسئله نیز میان مجتهدین خلاف است و حکم
این مثل مسئله مذکور است هفتم نگاه کردن در مالهای اطفال و دیوانه میانه ایشان بجهة حکم کند
بانکه نظر کند اگر اطفال بالغ شده اند مال ایشان را بایشان تسلیم کند و اگر ولی ایشان از ولایت
معزول شده باشد حکم باسقاط ولایة او کند و همچنین نظر کند در حال اوصیا و اخراج حقوق پس اگر
ایشان وصیت کرده باشند و یا فاسق شده باشند تصرف ایشان را باطل کند و بجای ایشان جماعت
دیگر تعیین کند و اگر ضعیف باشند ضم کند با ایشان دیگری هشتم نظر کردن در امینان قاضی اول
و لقطه و ضاله پس هرگاه امینان خاین شده باشد باز گیرد از ایشان امانتهای مسلمانان را و لقطه و ضاله
که در معرض تلف باشد یا آنکه نفقه ایشان برابر قیمت ایشان باشد بفروشد آنها را و ثمن را برای ایشان
نگاه دارد و یا آنکه بکسی [illegible] اگر یافته باشد نهم نگاه کردن در محبوسان و قسمت کنندگان املاک
و کسانی که گواهان را تزکیه کنند و مترجمان و کاتبان که اگر قاضی کر باشد سخنان مدعی و مدعی علیه را بقاضی

خلاف مع

چهارم پس هر کدام از اینها که فاسق شده باشند تبدیل کنند دهم بگری نشستن جهة قضای که سهل باشد
آنچه از او دانم یازدهم آنکه رو بقبله نشیند و بعضی از مجتهدین بر آنند که پشت بقبله نشیند و بر قالی و بوریا
ننشیند بلکه جهة او فراشی بیندازد دوازدهم آنکه وضو سازد و جامه خوب بپوشد سیزدهم آنکه بسکینه و وقار
از خانه بیرون آید چهاردهم آنکه بسیار گشاده روی نکند که مردم جرأت کنند در سخن گفتن نزد او پانزدهم
آنکه خالی باشد از آنچه او را مشغول بسازد و باعث پراکندگی خاطر او گردد چون غضب و گرسنگی و تشنگی
و خوشحالی بسیار و غم بسیار و بیماری و خواب و آنچه بدینها ماند شانزدهم حاضر گردانیدن علما در مجلس قضا
پرسیدن تا اگر او را آگاه گردانند بر مأخذ حکم و خطای که کند هفدهم حاضر گردانیدن در مجلس قضا
پرسیدن جمعی از عدول را جهة ترتیب خصوم در دعوی و جماعتی که گواه شوند بر اقرار کردن مردمان
و حکم کردن قاضی و کاتب و قاسم این هجدهم ترغیب کردن قاضی مدعی و مدعی علیه را بالصلح کردن
پس اگر امتناع نمایند از صلح کردن حکم کند و اگر آن مسئله بر او مشتبه باشد مهلت طلبد تا ظاهر شود
و اجتهاد در تحصیل آن کند نوزدهم متفرق ساختن گواهان و وعظ گفتن ایشان را هرگاه که در قضیه ایشان شک و ریبی داشته
باشد اگر گواهان از اهل علم و فضل نباشند بیستم آنکه اگر کسی اقرار بحدی کند او را حیران کند تا
که انکار نماید و از حد خلاص گردد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله نسبت بماعز کرد بیست و یکم
کردن بنشستن مدعی و مدعی علیه در برابر او و جایز است که هر دو بایستند اما ایستادن یکی از ایشان
جایز نیست مگر آنکه کافر باشد و دیگری مسلمان بیست و دوم آنکه در وقت قضا پرسیدن دربان نداشته
باشد بیست و سیم آنکه متوجه خرید و فروخت جهة خود نشود بیست و چهارم حاضر نشدن قاضی بضیافت مدعی
و مدعی علیه و ضیافت نکردن یکی از ایشان بیست و پنجم آنکه هرگاه مدعی و مدعی علیه از سخن کردن

ساکت

ساکت باشند با ایشان بگوید که سخن گویند تا مدعی سخن گوید بیست و ششم آنکه قاضی در ...
حق یا ابطال دعوی شفاعت نکند بیست و هفتم عیادت بیماری مدعی و مدعی علیه و حاضر شدن بجنازه
ایشان بیست و هشتم جهاد کردن و رانکه مدعی و مدعی علیه را برابر خواهد اگر ممکن باشد بیست و نهم
کردن از عدالت گواهان در خفیه چه از تهمت دورتر است هرگاه مدعی بکند و در گواهان تغیر حالی ممکن
باشد مجدداً از حال ایشان سوال کند و بعضی از مجتهدین بر آنند که هرگاه خصم یا او از حال ایشان بگذرد
سوال باید کرد سی ام آنکه قاضی وعظ گوید در وقت قسم دادن سی و یکم قضایای هر روز
و هفته و ماه و سال را هر یک در جای جمع کند و تاریخ آنها را بنویسد تا آنکه از تغیر محفوظ باشد
سی و دوم آنکه در حکم کردن در قضیه گواهان عادل بگیرد سی و سیم عفو کردن قاضی از کسی که او درشتی
با او کند سی و چهارم ترک کردن قاضی گرفتن چیزی از بیت المال جهة رزق هرگاه که احتیاج نداشته باشد
و همچنین است حکم کاتب و مترجم قاضی و معلم قرآن و مدرس و آداب و غیر آن و صاحب دیوان و وکیل
و گواهان که گواهی دهند مگر آنکه جهة سفر کردن و مونت سفر محتاج باشند چه درین صورت گرفتن
چیزی جهة مونت سفر جایز است سی و پنجم آنکه سه نوبت بکسی که قسم متوجه اوست بگوید که اگر قسم
نمیخوری حکم میکنم بحق جهة دیگری سی و ششم سوگند مغلظه دادن در اموالی که زیاده از ربع
دینار باشد و اما چهار امر حرام اول دادن چیزی جهة قاضی شدن بعضی از مجتهدین بر آنند
آنکس که اراده قاضی شدن دارد اگر مشهور نباشد میانه مردمان سنت است که چیزی دهد تا
قاضی شود تا آنکه مشهور شود بعلم و فضل فصل دوم در رشوه گرفتن در قضا پرسیدن رشوه گرفتن قاضی
حرامست و همچنین رشوه دادن بقاضی حرامست مگر آنکه داند که اگر رشوه ندهد مالش فوت میشود

و غیر
درین صورت جایز است سیم اجرت گرفتن قاضی با عدم تعیین و عدم احتیاج از مدعی و مدعی علیه ایشان
حرمت آنها با وجود احتیاج مکروه است و همچنین حرام است چهارم تعیین کردن قاضی مدعی و یا مدعی علیه را
بچیزی که بستن خصم دیگری باشد و اما آن یازده امر که مکروه است اول دربان نگاه داشتن
قاضی در وقت قضا پرسیدن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند چه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله از آن نهی کرده است دوم قضا پرسیدن در وقت گرسنگی و غضب سیم خرید و فروخت
کردن قاضی بنفس خود جهة خود چهارم بسیار گشاده رو بودن قاضی تا حدی که هیبت او از دلها
ساقط گردد پنجم بسیار مقبوض بودن قاضی ششم تعیین کردن جماعتی مخصوص را جهة گواه شدن
هفتم شفاعت کردن قاضی جهة اسقاط حق و یا ابطال دعوی هشتم متفرق ساختن گواهان که
فاضل باشند و وعظ گفتن ایشان نهم با یکی از مدعی و مدعی علیه سخن کردن و بعضی از مجتهدین این را
حرام میدانند دهم در مسجد قضا پرسیدن و بعضی از مجتهدین این را حرام میدانند یازدهم رزق
گرفتن قاضی با عدم احتیاج و عدم تعیین از بیت المال مطلب چهارم در بیان تحقیق دعوی
و جواب و کیفیت حکم حاکم و در آن چند فصل است فصل اول در تحقیق دعوی بدانکه مدعی کسی است
که هرگاه او ترک دعوی کند کسی را با او کاری نباشد و یا آنکه خلاف اصل و یا خلاف ظاهر را دعوی
کند و مدعی علیه مقابل اوست و شش چیز در مدعی شرط است اول آنکه بالغ باشد دعوی نابالغ
معتبر نیست دوم آنکه عاقل باشد دعوای دیوانه معتبر نیست سیم آنکه مختار و جایز التصرف
باشد دعوی غافل و مست و بیهوش و کسی که ویرا باکراه بر آن دارند صحیح نیست چهارم آنکه
دعوی را جهة نفس خود کند و یا جهة کسی که ولی و یا وصی و یا وکیل او باشد پس اگر غیر اینها دعوی

کنند

کنند صحیح نیست پنجم آنکه آنچه دعوی کنند چیزی باشد که مسلمان مالک آن شود پس دعوی شراب
و گوشت خوک کردن مسلمان صحیح نیست اگر چه دعوی با جهود باشد ششم آنکه دعوی ملزم
باشد پس اگر کسی دعوی کند که فلان ملک را فلان شخص بمن بخشیده است این دعوی مسموع نیست
و یا آنکه بگوید پس از بخشیدن بتصرف من داده چه در بخشیدن قبل از قبض لازم نمیشود و جواب
مدعی علیه بر سه قسم است اول آنکه اقرار کند بآنچه مدعی دعوی کند پس درین صورت اگر مدعی علیه
بالغ و عاقل و مختار و جایز التصرف باشد لازم میشود بر او ادای آن حق و اگر درین صورت
مدعی از حاکم التماس نماید که مدعی علیه چیزی بنویسد و یا گواه بگیرد حاکم چیزی بنویسد و گواه بگیرد
بشرطی که مدعی علیه را بشناسد و یا دو گواه عادل گواهی دهند که حال مدعی علیه بر حاکم ظاهر شود
چنانکه گذشت و آن مدعی و مدعی علیه التماس چیزی نوشتن کنند حاکم چیزی بنویسد و در آن نوشته
شکل مدعی علیه را بنویسد بمجرد قول اقرار کننده چیزی ننویسد و اگر مدعی تصدیق او کند زیرا که ممکنست
که هر دو با یکدیگر ساخته باشند جهة لازم ساختن حق بر غیری و اگر مدعی علیه در صورتیکه اقرار
بمال مدعی کند دعوی مفلسی نماید و بگواه آن را اثبات سازد مهلتش باید داد تا چیزی پیدا کند
و اگر مفلسی خود را اثبات نسازد حاکم او را حبس کند تا حال او معلوم شود قسم دوم آنکه مدعی علیه
انکار دعوی مدعی نماید پس درین صورت اگر حاکم شرع عالم باشد بحق مدعی حکم میکند بر مدعی علیه بدادن
آن حق بمدعی و اگر عالم نباشد طلب گواه از مدعی میکند پس اگر گواهان عادل بگذرانند که بر حاکم
ظاهر شود که حکم کند و اگر گواهان بگذرانند که حال آنها بر حاکم مجهول باشد حاکم طلب ظاهر ساختن
عدالت گواهان از مدعی می نماید و جرح در ایشان از مدعی علیه و اگر سه روز مهلت خواهد ایشان را

بر اقرار مدعی علیه

و اگر گواه نباشد

مهلت دهند پس اگر مدعی گوید که گواهان من غایب اند مخیر میسازد حاکم او را میانه قسم دادن مدعی
علیه و صبر کردن تا گواهان را حاضر کند و درین صورت بر مدعی علیه لازم نیست که کفیل بدهد و اگر
مدعی گوید که گواه ندارم حاکم خاطرنشان او نماید که او را بر مدعی علیه قسمی است و پس اگر طلب کند
حاکم مدعی علیه را قسم بدهد و حاکم بی رضای مدعی قسم نمیتواند داد و مدعی علیه نیز بی رضای مدعی قسم
نمیتواند خورد و حاکم شرع اگر قسم بخورد اعتباری ندارد و بعد از انکه مدعی علیه قسم بخورد دعوی
ساقط میشود و اگر بعد از قسم مدعی مالی از مدعی علیه بگیرد حرام است یا پایه و بعوض مال خود در واقع
مگر انکه مدعی علیه بعد از قسم گوید گواه بکند که حق او و درین صورت ثابت میشود یا نه میانه مجتهدین
خلاف است اصح آنست که ثابت نمیشود و در صورتی که قسم بر مدعی علیه باشد اگر از قسم خوردن
امتناع نماید اما بجرد امتناع حاکم را میرسد که حکم کند باین حق جهة مدعی و یا انکه مدعی علیه هرگاه قسم نخورد
حکم جهة او کند خلاف اقرب آنست که باید مدعی قسم بخورد و اگر درین صورت مدعی نیز از قسم
خوردن امتناع نماید آیا دعوی او بالکلیه ساقط میشود و میانه مجتهدین خلاف مشهور آنست
که دعوی او بالکلیه ساقط میشود مگر انکه بر مدعای خود گواهان عادل بگذراند و اگر درین صورت
مدعی از قسم خوردن مهلت طلبد حاکم مهلتش میدهد بخلاف آنکه مدعی علیه در قسم خوردن
مهلتش نمیدهند و در صورتی که قسم متوجه مدعی باشد آیا او را میرسد که طلب حاضر کردن حق خود کند
و درین مسئله میانه مجتهدین خلاف اقرب آنست که لازم نیست و قسمی که باعث اسقاط دعوی میشود آنست که
باسم خدای تعالی باشد مخصوصا او چنانچه در بحث سوگند خوردن گذشت و اگر حاکم داند که اگر
جهود را بمذهب خودش قسم دهد حق مدعی بیشتر میرسد درین حال باید که قسم بمذهب او دهد مگر

اگر

انکه مشتمل باشد قسم دادن بمذهب او بر فعل حرامی و پس نیست که حاکم قسم مغلظ بدهد در حقوق
مگر انکه کمتر از ربع دینار باشد که سوگند مغلظ خوردن بر مدعی لازم نیست و سنت است که حاکم موعظه
کند سوگند خورنده را پیش از سوگند خوردن و در قسم شرط است که در مجلس حاکم باشد مگر کسی که معذور
باشد چون زنی که هرگز از خانه بیرون نیاید و بیماری که حاضر نتواند شد و سوگند خوردن گنگ
باشاره او است و بعضی از مجتهدین بر آنند که دست او را باسم خدای تعالی بنهند و بعضی بر آنند که
صورت قسم را بر چیزی بنویسند پس آن نوشته گنگ دهند تا بخورد که دعوای ساقط میشود و آنکه
نخورد آنچه مذکور شد و حکم کند و کافیست منکر را سوگند خوردن بر نفی استحقاق مدعی و اگر چه جواب
مدعی را با نکار جوابی مخصوص داده باشد و سوگند خوردن بر قطع و بر فعل نفس خود و در ترک آن و در
فعل غیر آیا بر نفی علم است و در نفی غیر فعل و قسم خوردن بر دو قسم است اول بر نفی و آن وظیفه منکر است
چنانکه مذکور شد دوم اثبات و آن در پنج موضع است که مدعی در آنها قسم میخورد جهة اثبات حق
و یا دفع ضرری از خود اول لعان بمذهب جمعی از مجتهدین اگر لعان را قسم دانند دوم قسم خوردن مدعی
و یا قسم خوردن خویشان او هرگاه که گواه نداشته باشد سیم قسم خوردن مدعی هرگاه مدعی علیه رد کند
و یا از قسم خوردن امتناع نماید چنانکه مذکور شد چهارم قسم استظهاری هرگاه دعوی بر میت
یا طفل و یا دیوانه و یا غایب باشد چه مدعی درینصورت قسم میخورد جهة اثبات مال خود و در چهار موضع
مدعی قسم میخورد اول انکه مدعی علیه رد کند قسم را در ینصورت مدعی قسم میخورد چنانکه مذکور شد دوم
انکه مدعی علیه از قسم خوردن امتناع نماید چه درین صورت مدعی قسم میخورد سیم انکه مدعی یک گواه
داشته باشد و درین صورت مدعی قسم میخورد چهارم انکه مدعی دعوی کشتن و یا ارث بر کسی نماید

چنانکه در بحث قصاص خواهد آمد انشاء الله تعالی و چه درینصورت قسم متوجه مدعی است و در سه موضع
قسم بر مدعی ممکن نیست اول انکه هرگاه وصی دعوی کند مال یتیم را بر شخصی و آن شخص منکر باشد و از
قسم خوردن امتناع نماید درین صورت قسم بر وصی یتیم نیست دوم انکه وصی یتیم بر وارث دعوی نماید
که میت بر فقرا وصیت کرده او حق بچیزی یا وصیت کرده بخمس پس از کوه و یا حج و وارث منکر باشد
و از قسم خوردن امتناع نماید درین صورت حبس منکر لازمست تا انکه سوگند خورد و یا اقرار کند سیم
انکه امام وارث میت باشد چه سوگند خوردن امام نامشروع است بلکه حبس منکر میکنند تا سوگند
خورد و یا حکم کنند بنکول کردن او و در پنج موضع قسم نمی تواند داد اول انکه شخصی منکر باشد تمام شدن
عدالت ابن خالی او و دو زکوة دوم انکه شخصی منکر رسیدن مال او بنصاب سیم انکه شخصی دعوی خراج زکوة از مال
خود کند چهارم انکه شخصی دعوی ناقص کند عوض معتاد را پنجم انکه جهود دعوی اسلام کند پیش از تمام شدن سال
تا انکه از ادای جزیه خلاص شود قسم سیم انکه مدعی از جواب ساکت شود باشد و سبب آن اگر گنگی زبان باشد
حاکم او را بهر طریق که تواند عالم گرداند تا انکه جواب و از اقرار و انکار معلوم شود و اگر سبب سکوت
او عناد و عداوت باشد او را حبس کند تا جواب مدعی گوید و یا انکه حکم کند بنکول کردن او یعنی تمکین نشدن
خوراک برا و بعد از انکه حاکم بر او ظاهر کند جواب او انکاه اگر جواب بگوید مدعی را بقسم خوردن امر کند
هرگاه قسم خوردن او ممکن باشد و حکم کند جهة مدعی بحق فصل دوم در آنچه سبب حکم حاکم میشود
بدانکه امام علیه السلام بعلم خود حکم میتواند کرد در حقوق الله و حقوق الناس اما غیر امام علیه السلام از قاضیان
جامع الشرایط در حقوق الناس بعلم خود میتواند حکم کرد و در حقوق الله نه اما میانه مجتهدین خلافست
درین مسئله اقرب آنست که میتواند کرد و اما بمجرد خط خود حکم نمیتواند کرد هرگاه که در خاطرش نیست آن

حکم باشد
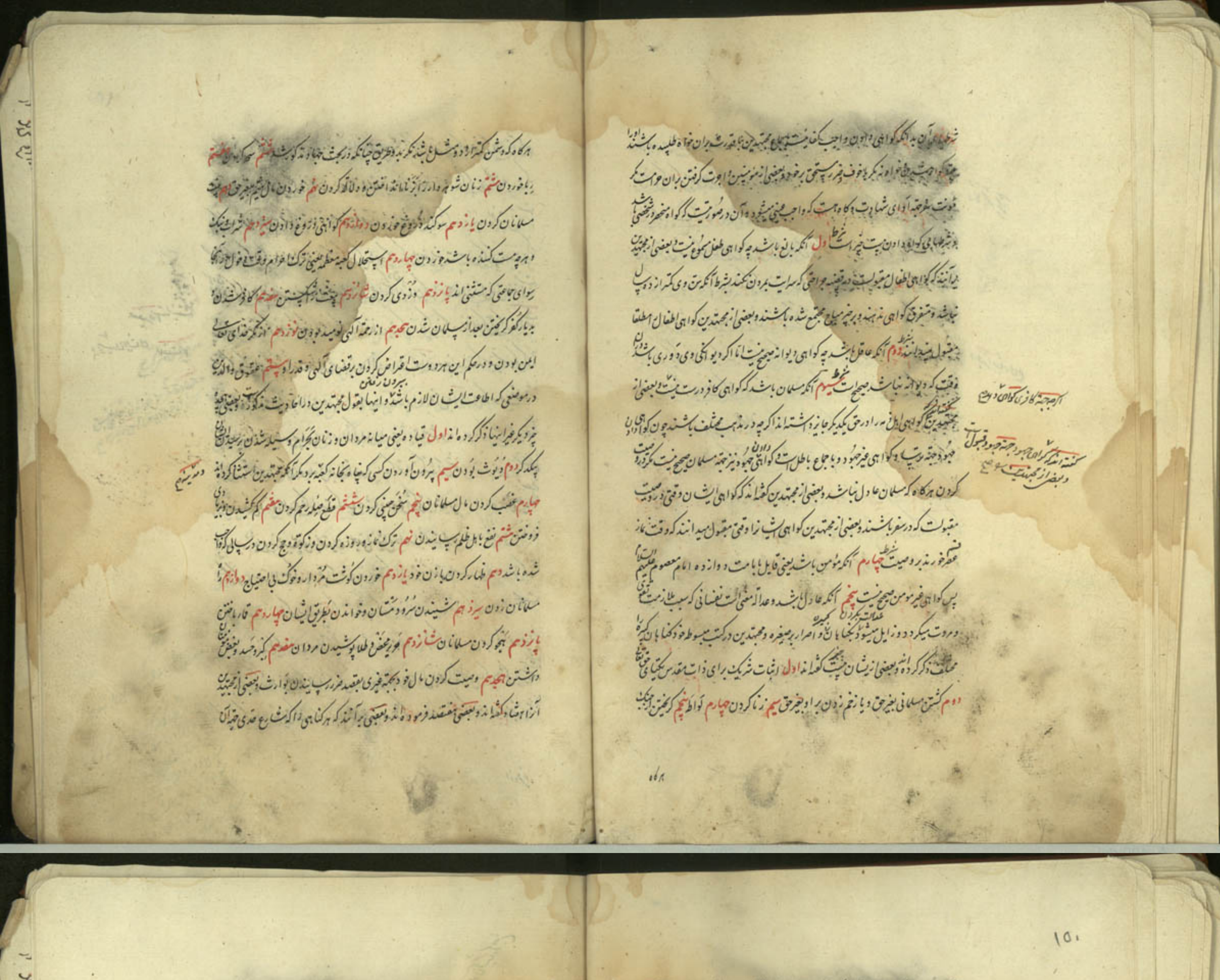
حکم نباشد و بعضی از مجتهدین حکم کردن قاضی بعلم خود در چهار موضع جایز نوشته اند و در فواید خود ذکر
کرده اند اول عدالت گواهان و جرح ایشان چه اگر قاضی عالم باشد بعدالت و یا فسق ایشان بعلم
در عدالت و فسق ایشان میتواند کرد و اگر عالم نباشد واجبست که از عالی گواهان سوال کند اگر چه
مدعی از آن ساکت باشد دوم اقرار کردن در مجلس حاکم اگر چه غیر او نشنود سیم حکم کردن بعلم خود
بخطا کردن گواهان و یا کذب ایشان چهارم تعزیر کردن کسی که بی ادبی کند در مجلس قضا اگر چه غیر
او عالم نباشد بآن و بعضی از مجتهدین یاد کرده اند که قاضی بعلم خود حکم میتواند کرد و آن در
صورتیست که در واقعه یک گواه باشد و قاضی خود گواه دیگر باشد چه درین صورت قاضی
میتواند حکم کرد و حکم میکند قاضی در حقوق الناس بر غایب از مجلس حکم خواه دور باشد و خواه
نزدیک بشرط انکه مدعی قسم بخورد بر ابقای حق خود چه درین صورت قسم دادن مدعی واجبست
هرگاه مدعی جهة خود دعوی نماید اما اگر جهة موکل و یا مولی علیه باشد قسم واجب نیست بلکه مال را تسلیم
او میکند و یا کفیل تا انکه غایب حاضر شود در دعوی بر طفل و میت و دیوانه قسم خوردن لازم است و اما
اگر در شهر باشد و از آمدن بمجلس حاکم متعذر باشد آیا حکم میکند میانه مجتهدین خلافست اقرب
آنست که حکم میکند بعد از انکه حاضر شود دعوی ادای حق بحق خود و یا دعوی ابرای آن کند و بگواهان
عادل ثابت سازد حکم میکند جهة او انچه حکم کرده باشد و قاضی در حکم حق الله بر غایب حکم نمیتواند کرد
اما اگر بچیزی باشد که مشتمل بر حق الله و حق الناس باشد چون دزدی کردن غایب حکم میکند بر غایب
مال اما در دست بریدن او حکم نمیتواند کرد و سبب نوشته که قاضی بقاضی دیگر نویسد حکم نمی تواند کرد
اگر چه نوشته را مهر کرده باشد اما اگر قاضی قاضی دیگر را بحکم کردن خبر دهد انفاذ حکم او میتواند کرد اگر چه

[illegible] گوید که گواه من ثابت شده بر دیگری لازم نیست نفاذ آن حکم فصل نهم در کیفیت حکم کردن حاکم
هرگاه مدعی و مدعی علیه دعوی کنند چیزی را که در دست هر دو باشد و گواه نداشته باشند حاکم هر یک را
بر نفی استحقاق دیگری سوگند میدهد و بالسویه آن چیز را میان ایشان قسمت می نماید و همچنین است حکم
اگر هر دو از قسم خوردن امتناع نمایند و اگر یکی از ایشان سوگند خورد و دیگری نخورد حاکم آن را بکسی دهد
که سوگند خورده و اگر پس بعد از سوگند نخوردن آن دیگری باشد یک سوگند میدهد آن حاکم او را جمع میکند
میانه نفی و اثبات و اگر پیش از قسم خوردن آن دیگری باشد قسم دیگر میدهد حاکم شرع او را جهة
اثبات و همچنین بالسویه میان ایشان قسمت میکند هرگاه که هر دو گواه داشته باشند و آنچه در دست
هر یک باشد حاکم از و میگیرد و بدیگری میدهد و اگر یکی از ایشان گواه داشته باشد آن چیز تعلق باو
دارد و بی قسم پس اگر یکی از ایشان خانه را متصرف باشد و دیگری را گواه نباشد قسم متوجه اوست خواه
گواه داشته باشد و خواه نه و گواه کافی از قسم خوردن او نیست و اگر یکی از ایشان که متصرف باشد دعوی
جمع آن چیز میکند و دیگری دعوی نصف و گواه داشته باشد و حاکم نصف آنکسی میدهد که دعوی کل کند
بی منازعی و نصف دیگر را قرعه میزنند باسم هر یک که برآید از وست بعد از آنکه قسم بخورد جهة نفی استحقاق
دیگری و اگر از قسم خوردن امتناع نماید دیگری قسم بخورد و اگر او نیز امتناع نماید نصف آن دو قسم [illegible]
میانه ایشان پس مدعی کل سه ربع میبرد و مدعی نصف یک ربع و اگر ایشان گواه نداشته باشند میانه
ایشان بآن نصف قسمت میکند حاکم بعد از آنکه نصف را قسم بدهند و اگر هر دو متصرف باشند و گواه نداشته
باشند حاکم برد و قسم منقسم میسازد میانه ایشان مدعی قسم نمیخورد و بر مدعی علیه هیچ قسم نیست و اگر در
صورت هر دو گواه داشته باشند نصف را حاکم بمدعی کل میدهند و در نصف دیگر چون گواهان معارض شده اند

و در جمیع امور مساوی اند مجتهدین خلاف است برای آنکه آیا گواهان داخل معتبراند و یا گواهان بیرون
انجماعت که گواهان داخل معتبر دانسته اند آن نصف را بمدعی کل باید داد و آنجماعت که گواهان
خارج را اعتبار کرده اند آن نصف را بمدعی نصف باید داد و در صورتی که گواهان متعارض شوند حاکم عمل
بقول اعدل گواهان کند و اگر در عدالت مساوی باشند و تاریخ گواهان مختلف باشد آنچه در تاریخ
مقدم باشد و اگر مساوی باشند قرعه بزنند و هرگاه که گواهان بعد از گواهی دادن رجوع کنند پیش از
حکم کردن حاکم حکم نمیتواند کرد و اگر بعد از گواهی دادن رجوع کنند حکم باطل نمیشود و لیکن اگر دعوی
کننده مال باشد گواهان آن مال را ضامن نیستند خواه آن عین باقی باشد و خواه تمام باشد
و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر عین باقی باشد آن عین را بگیرد و اگر دعوی کشتن و یا رجم کردن
و یا بریدن و جراحت کردن باشد و رجوع کردن گواهان قبل از استیفای آنها باشد استیفا جایز نیست
و در قصاص بعضی از مجتهدین گفته اند که حد ساقط میشود و اگر رجوع کردن ایشان در صورتها بعد از
استیفای آنها باشد و اعتراف کنند که عمداً بدروغ گواهی داده ایم گواهان را قصاص میتوان کرد و اگر خطا
دیه ایشان باید داد و اگر اعتراف کنند که بخطا گواهی داده اند دیه میدهند و اگر بعضی گویند عمداً گواهی
داده ایم و بعضی گویند خطا کرده ایم آنهایی که عمداً گواهی داده اند بر ایشان قصاص است و بر آنهایی
که خطا کرده اند تتمه دیه آنها را میدهند و اگر دعوی بر طلاق زن باشد و بعد از طلاق شوهر کردن
رجوع کنند درین مسئله خلافست میانه مجتهدین بعضی گفته اند که حاکم آن زن را بشوهر اول رد کند
و گواهان غرامت مهری که شوهر ثانی داده میکشند و بعضی بر آنند که اگر بعد از دخول رجوع کرده اند
غرامت نمیکشند بلکه شوهر ثانی بسبب دخول مهر را میدهد و زن تعلق بشوهر ثانی دارد چه حکم را بعد از

[illegible] باطل نمیدانند و اگر پیش از دخول رجوع کنند غرامت میکشند گواهان نصف مهر را و اگر در
گفتن گواهان حاکم یقین شود حکم او باطل است در جمیع صورتها و تقدیر آنها میکنند خواه بعد از ثبوت آن
حکم باشد و خواه بعد از حکم و گواهان ضامن اند در صورتهای مذکوره بتفصیلی که مذکور شد فصل
چهارم در بیان قسمت کردن میانه شریکان و آن تمیز کردن حصه هر یک از ایشانست از حصه دیگری
بدانکه سنت واجب است بر حاکم که شخصی را تعیین کند در هر شهری که میانه شریکان در چیزهای مشترک قسمت
نماید و رزق قسمت کننده را از بیت المال مسلمانان بدهند و شرایط قسمت کننده پنج است اول
آنکه بالغ باشد دوم آنکه عاقل باشد سیم آنکه مومن باشد چهارم آنکه عادل باشد پنجم آنکه عالم
باشد بمعرفت حساب و اگر شریکان متفق شوند بر شخصی که میانه ایشان قسمت کند غیر آن شخص که حاکم
شرع تعیین کرده جایز است و درین شخص که شریکان باو راضی شده باشند سوای آنکه مکلف
باشد از شرطهای مذکوره چیزی لازم نیست چه اگر بقسمت کردن کافر راضی شوند صحیح است و قسمت
کردن بر دو قسم است اول قسمت اجباری یعنی اگر یکی از شریکان از قسمت امتناع نماید حاکم شرع
بجبر میانه ایشان قسمت میکند و باید که حصه هر یک را مساوی کند و یا مختلف مساوی قیمتی لازم است
که توان مساوی ساخت در قسمت کردن و قیمتی آن نقصان فاحش بهم رساند و بعضی از مجتهدین آنند
که هر قسمتی که مستلزم نقصان باشد و اگر چه اندک باشد برضای شریک حاکم نمیتواند قسمت کرد و بعضی
گفته اند که هر قسمتی که بسبب آن شود که شریک از حصه خود منتفع شود لازم نیست و بعضی بر آنند که در وقت
قسمت لازم است که شریک بطریقی که پیش از قسمت کردن انتفاع از حصه خود می برد و بعد از
قسمت نیز همان انتفاع گیرد و بهترین اقوال قول اول است دوم آنکه شریکی که ضرر باو رسد بسبب قسمت کردن

راضی بقسمت نشود پس درین صورت نیز حاکم بقهر میانه ایشان قسمت نمیکند قسم دوم قسمت تراضی
یعنی قسمتی که حاکم بقهر و جبر نمیتواند کرد بلکه باید شریکان بآن راضی شوند و آن نیز بر دو قسم است
اول آنکه بقسمت کردن ضرر بشریک برسد از آن منتفع نشود و چون قسمت کردن آنچه قابل قسمت نباشد
و یا آنکه قابل قسمت کردن ضایع شود چون شکستن یاقوتی که میانه دو شخص مشترک باشد دوم آنکه
قسمت کردن مستلزم آن باشد که یکی از ایشان چیزی بدیگری دهد تا حصه مساوی باشد پس درین
صورت حاکم شرع تا ایشان راضی نشوند بقهر نمیتواند میانه ایشان قسمت کرد و در صورت قسمت
اجباری اگر یکی از شریکان طلب قسمت کردن با جزا و یا زیان کند جایز است اما اجابت او بر دیگری
لازم نیست و اگر اجابت کند وفا بآن واجب نیست بلکه هر یک را فسخ میرسد و در قسمت غیر
اجباری هرگاه حصه هر یک را معلوم قسمت کند در صورتی که اجزا مساوی باشد و متفق شوند که حصه
خود لازم میشود بی قرعه و اگر متفق نشوند قرعه زنند حاکم میانه ایشان باین طریق که اسامی ایشان را
با حصه های ایشان را بر رقعها بنویسد بکسی دهد که مطلع بر آن نباشد و امر کند او را به بیرون کردن
اسم هر یک را بر حصه و یا حصه را بر اسم یکی از ایشان آنچه بیرون آید بدان عمل کند و اگر بر حاکم
ظاهر شود که در قسمت کردن غلطی واقع شده باشد قسمت باطل میشود و اگر یکی از ایشان دعوی
غلط نماید و بگواهان نتواند ثابت ساخت شریک دیگر را قسم باید خورد پس اگر قسم بخورد قسمت صحیح است
و اگر قسم نخورد مدعی قسم بخورد قسمت باطل است و اگر حصه بعضی از شریکان ظاهر شود که مال غیر
بوده است و اجزای آن مساوی باشد قسمت باطل نمیشود اما اگر اجزا مختلف باشد قسمت باطل میشود
فصل دوم در شهادت یعنی گواهی دادن و آن بر سه نوع است اول در واجب بودن و



وضع کرده باشد آن کبیره است و غیر آنها کبیره نیست و بعضی بر آنند که کبیره آنست که فاعل آنرا در قرآن مجید
و یا در حدیث معصوم وعید کرده باشند بعذاب عقاب شدید و بعضی بر آنند که کبیره هر گناهیست که
در کردن آن مفهوم میشود که فاعل آن بسیار اعتنا است و بعضی بر آنند که هرچه بهوای نفس اماره است
که آنرا کند و گویند کبیره است و بعضی بر آنند که در یک امر و یک کس بعضی نسبت ببعض دیگر کبیره است چنانکه
نظر کردن با نامحرم و بوسیدن ایشان صغیره است نسبت با ایشان کبیره است و این قول خالی از قوی نیست
چه در حدیث آمده که نظر در کوچکی گناه مکنید بلکه نظر در بزرگی خالق کنید که در نظر او گناه میکنید و در حدیث
آمده که هر گناهی که عظیم است زایل میسازد عدالت و مروت را و آن هر چیزیست که سبب سبکی گردد
چون طعام خوردن غیر بازاری در بازار و سر برهنه براه رفتن و اداهای که موجب خنده شود
و پوشیدن علما لباس سپاهیان و عدالت گواهان بسه چیز ثابت میشود اول علم حاکم شرع بآن معنی
باطنی دوم گواهی دادن دو عادل بعدالت او و می باید که تعریف کنند آن شخص را بنام وی و پدرش
در حضور مدعی و مدعی علیه چه ممکن است که میان شاهد و مدعی شرکتی باشد و یا میانه او و مدعی علیه عداوتی
باشد سیم شیاع بمذهب بعضی از مجتهدین و بعضی از شیاع را در اثبات جرح و پاکی کافی میدانند
و اگر گواهان عدالت و گواهان غیر آن متعارض شوند گواهان فسق مقدم است هرگاه مطلق گواهی
دهند و سبب آنرا ذکر نسازند و اگر ذکر سبب کنند بعضی از مجتهدین گفته اند که گواهان جرح مقدم است
و بعضی بر آنند که گواهان عدالت و ثابت میشود عدالت گواه باقرار کردن مدعی بعدالت او و میانه
مجتهدین خلاف است اگر بعد از گواهی دادن گواهان عادل بر عدالت شخصی حاکم را شکی باشد
که میانه گواهان تفریق کند هرگاه فضلا نباشد و عدالت گواهان در وقت گواهی دادن معتبر است نه

نه در وقت گواه شدن مگر در طلاق گفتن که عدالت گواهان در وقت شنیدن نه در وقت گواهی
دادن چهارم آنکه حلال زاده باشد چه شهادت ولد الزنا مقبول نیست در احادیث صحیحه وارد است
که شهادت فرزند زنا را در چیز اندک میتوان شنید و قبول کرد و گواهی ولد الزنا و بعضی مردود است
که حال او بحسب شرع معین باشد نه بحسب وهم و گمان و اگر در میان مردم بخلاف آن مشهور باشد
گواهی او مقبولست پنجم آنکه در گواهی دادن او رسیدن نفعی و یا دفع ضرری منظور باشد چون شهادت
بجهت شریک خود و شهادت وصی در آنچه او وصی است و شهادت قرض خواهان بجهت مفلس مالی و شهادت
آقا بجهت غلام خود و شهادت عاقله بفسق گواهانی که گواهی دهند بر کشتن شخصی دیگری را بخطا ششم آنکه
میانه ایشان عداوت دنیوی نباشد چه گواهی عدو بر عدو مسموع نیست اما بجهت عدو صحیح است هرگاه
متضمن فسق نباشد و عداوت دینی مانع نیست چه آنکه گواهی دادن مومن بر جمیع اهل ملل صحیح است
هفتم آنکه گواهان بسیار سهو نکنند تا حدی که ضبط آنچه گواه شده اند در حفظشان نماند هشتم آنکه خود گواهی
نه دهند در حقوق الناس تا آنکه حاکم شرع از او گواهی بطلبد پس اگر بی طلب گواهی دهد مقبول نیست
که بخود سر گواهی داده باشد اما اگر در غیر حقوق الناس خود سر گواهی دهد مقبولست اما گواهی بخود
سر در حقوق الله باشد مسموع است نهم آنکه گواهی را بلفظ گویند چه با وجود قدرت اشاره کافی نیست
اما در گنگ اشاره که دلالت بر مدعا کند کافیست و یگانه بودن در گواهان شرط نیست چه گواهی خویشان
مقبولست مگر گواهی پسر بر پدر خلافست اقوی آنست که صحیح نیست و شرایط مذکوره در گواه شرط است در
وقت گواهی دادن هرچند در وقت گواه شدن متصف بآن شرایط نباشد گواهی ایشان مقبولست مگر
در گواهان چنانکه مذکور شد فصل دوم در آنچه بسبب گواه شدن میشود بدانکه گواهی دادن جایز نیست

کرده علم ... یعنی علم جزم بر آنچه بر آن گواهی دهد و آن به دو چیز حاصل میشود اول دیدن آن چیز اگر دیدنی باشد
چون غصب کردن و دزدیدن و کشتن و خوردن شراب و زنا و لواط و گواهی در اینها مقبول است
هرگاه شرایط مذکوره درو باشد و جایز است گواه شدن دیدن مرد روی زن اجنبیه را اگر آنکه گواه
او در اثبات محتاج باشد درین صورت بدیدن جایز نیست دوم شنیدن در آنچه قابل شنیدن باشد چون عقود
و ایقاعات و کافی نیست دیدن خط بخود اگر چه عادل گواهی دهد و آنچه اهل سنت با امامیه نسبت میکنند
که ایشان قائلند بجواز آنکه شخصی برای برادر خود بدروغ گواهی دهد آن نسبت و آن اعتقاد باطل است
چه طایفه امامیه رضوان الله علیهم اجمعین بنقل اجماع کرده اند بر آنکه گواهی درست نیست و تصریح نموده اند
که این مذهب محمد بن علی شلمغانیست که داخل غلاة بوده و سبب غلط کردن اهل سنت است که میگویند
این مرد وقتی مذهب امامیه داشته است و بعد از آن داخل غلاة شده و مذهب حق آنست که تا گواه
شخصی را عینا و مشاهدةً نشناسد گواهی جهت او نمی باید داد چه انتساب او کافی نیست چه در غیر آن تزویر
ممکن است و اگر حال آن مرد بر گواه مجهول باشد و دو عادل حال او را بر او ظاهر کنند صحیح است فصل سیوم
در حقوقی که بگواهی عادل ثابت میشود و آنها بر نه قسم اند قسم اول آنکه بگواهی چهار مرد عادل ثابت میشود
و آن در سه چیز است اول زنا دوم لواطه سیم سحق که بگواهی چهار مرد عادل و یا سه مرد عادل و دو زن نیز
ثابت میشود و آن در زنای موجب رجم است چهارم آنکه بگواهی چهار مرد عادل یا دو مرد و چهار زن
ثابت میشود و آن زنائیست که موجب جلد است و آن بگواهی دو مرد و چهار زن ثابت میشود قسم چهارم
آنکه بگواهی دو مرد عادل ثابت میشود و آن در پنجاه و دو چیز است اول مرتد شدن دوم بزنا اقرار نمودن
سیم خوردن چیزهای مست کننده چهارم حد کسی که دزدی کرده باشد پنجم زکوة ششم خمس هفتم نذر هشتم

قسم دوم

کفارت

کفارات نهم مسلمان شدن دهم بالغ شدن یازدهم ولای عتق دوازدهم تعدیل و جرح سیزدهم عفو کردن
از قصاص چهاردهم طلاق پانزدهم ... شانزدهم خلع هفدهم وکالت هجدهم وصیت کردن بشخصی چیزی را
نوزدهم نسب بیستم دیدن ماه هر گاه در آسمان ابر باشد بیست و یکم دخول کردن با حیوان بیست و دوم کشتن
آدمی که موجب قصاص باشد قسم پنجم که بگواهی دو مرد عادل یا یک مرد و دو زن و یا یک مرد و یا قسم ثابت
میشود و آن در هر چیز است که عین مال باشد و یا غرض از آن مال باشد و آن نیز هجده چیز است اول
دین و قرض دوم غصب سیم قراض چهارم بیع پنجم صلح ششم اجاره هفتم مزارعه هشتم مساقات
نهم شرکت دهم رهن یازدهم وعده کردن در بیع دوازدهم وصیت بمال سیزدهم جنایات چهاردهم
شفعه پانزدهم فسخ عقد کردن شانزدهم گرفتن مال کتابت هفدهم هبه [illegible] هجدهم کشتن بخطا
که موجب دیه است و دیه جراحتها و همچنین است کشتن پدر پسر خود را و کشتن مسلمان کافر ذمی را یا آزاد
بنده را چه درین صورت دیه ثابت میشود و خلافست میان مجتهدین که آیا آزادی و نکاح و قصاص
با این قسم از گواهان ثابت میشود و اقرب آنست که بیک مرد و دو زن ثابت میشود و خلافست در وقف
و اقرب آنست که اگر وقف خاص باشد ثابت میشود قسم ششم که بگواهی مردان و زنان تنها و زنان
تنها و یا باجتماع هر دو ثابت میشود و قاعده در آن آنست که در هر موضعی که اطلاع مردان در آن متعذر
باشد غالبا گواهی زنان در آن کافیست و آن هشت چیز است اول بکارت دوم زائیدن سیم آواز
کردن طفل در وقت زائیدن چهارم عیوب باطنی زنان پنجم رضاع بقول اقوی ششم وصیت بمال
وصیت بمال بگواهی چهار زن ثابت میشود یا آنکه بگواهی یک زن چهار یک وصیت ثابت میشود و
بگواهی دو زن نصف وصیت و بگواهی سه زن سه ربع وصیت ثابت میشود و آیا بگواهی یک مرد

وصیت ثابت میشود و میان مجتهدین خلافست و اشکال در خنثی اقوی است و اگر زن داند که شخصی همه
وصیت مال اگر ده ... است که او وصیتها در گواهی دادن نیاید و گوید یا آنکه ربع او موافق
اصل وصیت باشد خلافست میان مجتهدین ... هفتم حیض و نفاس هشتم آنچه بگواهی
پنجاه کس ثابت میشود و چون دیدن ماه هر گاه که در آسمان ابر نباشد بقول بعضی از مجتهدین چون دیدن
نا مقبول ... که در اول بیک گواه عادل گواهی کافی میدانند قسم هفتم آنچه بگواهی یک کس
ثابت میشود و چون عزل وکیل که هر گاه وکیل را ظن حاصل شود بگواهی دادن یک گواه عزل ثابت
میشود چنانکه در وکالت مذکور شد و مذهب بعضی از مجتهدین چون دیدن ماه قسم هشتم که بقسم تنها ثابت
میشود و چون کشتن ... مدعی خویشان او و هر گاه گواه نداشته باشد پنجاه قسم میخورد و کشتن ثابت میشود
فصل چهارم تفصیل حقوقی که بشیاع ثابت میدانند بمذهب جمعی از مجتهدین که شیاع را کافی میدانند
و شیاع اخبار جماعتیست که حاکم شرع را ظن غالب شود و در ذکر تفصیل حقوقی که بشیاع ثابت میشود
میان مجتهدین خلافست بعضی از ایشان هفت چیز ذکر کرده اند اول نسب پدر و مادر دوم مردن شخصی سیم
ملک مطلق چهارم وقف صدقات پنجم نکاح ششم آزادی و بندگی هفتم ولایت از قبل امام علیه السلام و
بعضی از مجتهدین زیاده بر هفت چیز مذکور پانزده چیز دیگر را بشیاع ثابت میدانند اول عزل دوم ولای
عتق سیم رضاع چهارم ضرر رسانیدن بزن پنجم تعدیل گواه ششم جرح ساختن گواه هفتم مسلمان
بودن هشتم کافر بودن نهم رشید بودن دهم سفیه بودن یازدهم حامله بودن دوازدهم زائیدن
سیزدهم وصیت چهاردهم آزاد بودن پانزدهم تهمت در کشتن شخص دیگر را و بعضی از مجتهدین ...
این بیست و دو چیز پنج چیز دیگر ذکر کرده اند اول غصب کردن دوم دین سیم آزاد کردن بنده چهارم

قسم نهم

مفلس بودن

مفلس بودن پنجم دیدن ماه فصل پنجم در حقوقی که ثابت میشود بگواهی دادن گواه [illegible] بر گواهی
عادل و این قسم را گواهی بر گواهی میگویند و آیا درین گواهی ... مقبول است یا نه
مجتهدین خلافست اقرب آنست که مسموع نیست اگر چه در جایگاههای باشد که گواهی زنان مقبول است در آنها
و با این قسم گواهی یازده چیز لازم میشود اول قصاص دوم طلاق سیم نسب چهارم آزادی پنجم خویشی
ششم عقود هفتم عیوب زنان هشتم زائیدن نهم فریاد کردن طفل در وقت زائیدن دهم وکالت
یازدهم وصیت کردن بمال و غیر آن و قاعده کلیه درین قسم آنست که هر چه حق الناس باشد در آن ثابت
میشود و اما حق الله باین گواهی ثابت نمیشود و شرط گواهی دادن گواهان ... چهار است اول آنکه
از گواهان اصل دو گواه فرع گواهی دهند پس اگر بر هر یک از گواهان اصل دو گواه گواهی ندهند ...
نیست دوم آنکه گواهان اصل حاضر نباشند و یا آنکه مرده باشند یا در سفر باشند و یا بیمار باشند
و یا در حبس باشند و یا از ترس ظالمی بیرون نتوانند آمد چه اگر ممکن باشد که ایشان حاضر شوند گواهی
فرع مسموع نیست سیم آنکه شرطهای که در گواهان اصل مذکور شده در گواهان فرع باشد پس اگر آن
شرطها نباشد گواهی ایشان مسموع نیست چهارم آنکه گواهان اصل را معین سازند در وقت گواهی
و یا آنکه نام ایشان را ذکر کنند پس اگر نام ایشان را مذکور نسازند گواهی ایشان مقبول نیست و اگر گواهان
فرع بر گواهی اصل گواهی دهند و ایشان منکر باشند میان مجتهدین خلافست اصح آنست که گواهی گواهان
درین صورت مسموع نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر گواهان فرع اعدل باشند قول ایشان مسموع است
و با مساوی بودن گواهی ایشان مسموع نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که بالسویه گواهی ایشان مسموع است
و مراتب این قسم گواهی دادن سه است اول اعلی و آن چنانست که گواهان اصل گویند بگواهان

فرع گواهی شنیده گواهی دهیم که فلان شخص نزد فلانی مبلغی دارد و دوم انکه گواهان فرع این قول را از گواهان اصل در حضور حاکم شرع شنیده باشند سیم انکه گواهان فرع بشنوند که این قول را از گواهان اصل در مجلس حاکم شرع و در قسم سیم میانه مجتهدین خلافست اقرب آنست که مسموع است و گواهان در قسم اول اداء شهادت چنین کنند که گواهان گرفتند ما را فلانیان و در قسم دوم شنیدیم در مجلس حاکم شرع که فلانیان گواهی دادند و در قسم سیم شنیدیم که فلانیان چنین میگفتند باب هفدهم از کتاب جامع عباسی در اقرار کردن بنده و میت نمودن و دران دو مطلب است مطلب اول در اقرار و آن بر دو قسم است اول در اقرار بحق کردن و شرایط آن چهارده امرست اول انکه اقرار کننده بالغ باشد چه اقرار غیر بالغ صحیح نیست اما اقرار ببلوغ احتلام با امکان آن صحیح است بدون گواه و قسم اما اگر اقرار ببلوغ کند بسال پس درین صورت تا بگواه ثابت نسازد مقبول نیست دوم انکه عاقل باشد چه اقرار دیوانه صحیح نیست و اگر دیوانگی او دوری باشد اقرار او در حالت غیر دیوانگی صحیح است سیم انکه معلق نسازد اقرار را چون شنبه زید و شهادت عمر پس اگر معلق سازد صحیح نیست و صحیح است اقرار بصیغه عربی و غیر آن چهارم انکه قصد اقرار کند چه اگر کسی قصدی نداشته باشد چه اقرار مست و خفته و سهو کننده و غلط کننده صحیح نیست و بعضی از مجتهدین گفته‌اند که اگر مست بسبب خوردن چیزی حرام باشد اقرارش درست است بلکه با قرار خود مأخوذ است پنجم انکه اقرار کننده آزاد باشد چه اقرار بنده با آنچه تعلق بمولی داشته باشد از جنس مال او صحیح نیست بلکه آنچه اقرار بمال از او واقع شود بر او لازم است که بعد از آزاد شدن از عهده بیرون آید اما اگر بنده از آقا ماذون باشد بتجارت کردن و آنچه بدان متعلق باشد پس اگر اقراری از او واقع شود بچیزی که متعلق بتجارت باشد صحیح است و همچنین صحیح است اگر اقرار او بغیر مال باشد چون طلاق زوجه ششم

الموقف

اگر مختار باشد پس اگر کسی را باکراه بران دارند صحیح نیست هفتم انکه جایز التصرف باشد پس اقرار سفیه در جنایتی که موجب قصاص باشد غیر نکاح و طلاق و اقرار مفلس که حاکم شرع او را از مالش منع کرده باشد و همچنین صحیح نیست اما در عین صحیح است و اقرار بیمار زیاده و یا از سه یک مالش جهت اجنبی با تهمت در او صحیح نیست اما اگر تهمت نباشد و یا جهت وارثی باشد که از اصل چون میرود هشتم انکه کسی اقرار میکند باید که اهلیت آن داشته باشد که چیزی جهت او اقرار کنند چه اقرار کردن بزمین و یا ملک جهت دیوانه صحیح نیست و اگر اقرار کنند جهت چارپایی دران خلافست بعضی از مجتهدین گفته‌اند که احتمال بطلان دارد و بعضی بر آنند که احتمال استفسار دارد و اگر گوید سبب آن و بعضی گفته‌اند که بمالک او متعلق است و اقرب استفسار است پس اگر تعبیر کند بارش جنایة بر شخصی قبول میکند از و اگر جهت تعیین نکند بقول اقرب طلب تعیین از و میکند و احتمال بطلان در ینصورت میرود و اگر اقرار کند جهت بنده منصرف بمولای وی میشود و اگر اقرار کند جهت مسجدی و یا مدرسه و ذکر سبب ممکن آن کنند چون اجاره و یا وقف مطلق گویند صحیح است و اگر بسبب محالی ذکر کنند سبب لغو است بقول بعضی از مجتهدین و بعضی اقرار را در ینصورت باطل میدانند و اگر اقرار کنند جهت حمل اجنبین است اگر مرده بیفتد باطل است اگر وصیت کرده باشد از باقی ورثه است هر گاه وکه نسبت داده باشد و اگر حمل متعدد باشد قسمت کنند بطریق میراث و اگر وصیت نباشد چه در وصیت با عدم تفصیل زیاده و کم همه مساوی‌اند نهم انکه کسی که جهت او اقرار میکنند تکذیب اقرار کننده نکند چه اگر تکذیب او کند مستحق چیزی نمیشود مگر انکه تکذیب اقرار را جهت غیر و یا از آن غلام را لازم داشته باشد چه اگر شخصی اقرار کند بنده را جهت شخصی و او منکر شود آزاد میشود دهم انکه کسی که اقرار میکند باید مالک شود چیزی را که جهت او اقرار کنند پس اگر اقرار بجهت مسلمانی بخوک و یا جهت کافری بمصحف نماید

ولیکن باید

باشد صحیح نیست و بعضی از مجتهدین اقرار او در صورت اخیر جایز داشته‌اند و گفته‌اند که حاکم جبر میکند او را بر فروختن انها یازدهم انکه آنچه اقرار میکند باید که چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند شد چه اگر اقرار کند بآزادی از جهت کسی صحیح نیست و همچنین اگر اقرار بفضلات انسانی یا پوست مردار کند مگر آن پوست جهت تحلیل دباغت شده و مردار اقرار کند چه درینصورت صحیح است و اگر اقرار کند جهت شخصی جهت از گندم و یا پوست جوزی لازمست که باو بدهد اگر چه آنرا مالی نگویند دوازدهم آن چیز ملک اقرار کننده نباشد پس اگر گوید که ملک من از فلانست صحیح نیست سیزدهم انکه چیزی باشد که احکام اقرار در او جاری باشد پس اگر کسی بحسب شرع ثابت شده باشد که چیزی را بر او وقف کرده باشند و اقرار کند بان چیز جهت غیری صحیح نیست چهاردهم انکه چیزی که اقرار میکند بان در دست او باشد پس اگر اقرار کند بمال غیری برای غیری صحیح نیست فصل دوم در اقرار کردن بانتساب خویش بدانکه شرطهای اقرار کردن زیاده بر آنچه مذکور شد چند چیز است اول انکه ممکن باشد الحاق استحقاق میت بنسبت پس اگر اقرار کند به بنوت معروف و یا بنسبی و یا بنوت بزرگتر از خود و یا مساوی و یا ناقص که عادت بران جاری نباشد باطل است و همچنین باطلست اقرار نسب کسی که شرعا ممنوع باشد چون ولد الزنا و ولد اللعان و درینصورت فرزند میراث میبرد و اگر اقرار کنند که این ولد منست از زنا خلافست که اقرار باین از قبیل تعقیب اقرار بمنافی است که قبول میکند و اول اقرب وقبول میکنند دوم تصدیق مقر به در غیر ولد صغیر و مجنون و مست چه در صغیر اگر بعد از بلوغ باشد اگر او و شخصی یا بیشتر تصادق کنند برنسب غیر ولد چون اخوه صحیح است و تعدی نمیکند از متصادقان بورثه ایشان انکار را اعتبار ندارد سیم عدم منازع و دران فرزند اعتبار بگواه است اگر عم اقرار کند برادری جهت برادر او رسید بهمان بیت و اگر زوجه اقرار کند بفرزندی و برادران تصدیق کنند مال را بفرزند میدهند

الکار را اعتبار ندارد

در غیر نسبی اگر دو کس تنازع کنند بقرعه

واز اولا

و اگر نکند پس کند زیاده و از هشت یک نصیب خود را بفرزند میدهد و اگر برادران گویند که فرزند هست و زوجه منکر باشد آنچه زیاده از ربع است برادران بفرزند میدهند و اگر فرزند زوجه نکره اقرار کند نصف را باو میدهند و اگر تنها فرزند اقرار کند ثلث را باو میدهند و با عدالت هر دو نسب و میراث هر دو ثابت میشود فصل سیم در احکام اقرار بدانکه هر گاه اقرار کنند بمال جهت شخصی معینی لازمست دادن آن مال بان شخص و هر گاه اقرار کنند بچیزی مجهول بر متعارف بلد اقرار کننده است و هر گاه متعدد باشد آنچه غالب باشد در استعمال و اگر استعمال غالب نباشد تعیین آن با اقرار کننده تعلق دارد و هر گاه اقرار کنند بمجهول صحیح و الزام میکند حاکم اقرار کننده را بتفسیر مثل انکه اقرار بمال کنند بشیء یا مال بسیار و یا مال عظیم و یا کثیره و یا نفیس اما بشرط انکه او را در عرف مال گویند پس اگر درین صورت اقرار پوست بادام و یا جبه گندم کند صحیح است و شیخ طوسی رحمة الله بر آنست که مراد بمال کثیر هشتاد است که در بعضی احادیث وارد شده اما این قول خالی از اشکال نیست چه در حدیث نذر کردن حقیقت این قول خالی از اشکال نیست چه در حدیث نذر کردن حقیقت این واقع است و حمل نذر بر اقرار کردن قیاس است اما اقرار مجهول بر پانزده وجه است اول اقرار کردن بشیء و آن اعم از مالست پس اگر تفسیر کند بجبه حد قذف و یا شفعه قبول میکند حاکم آنرا و اگر تفسیر کند بسرگین نجس قبول نمیکند و بعضی از مجتهدین این را جایز داشته‌اند دوم اقرار کردن بمال و لازمست بر او آنچه او را در عرف مال گویند اگر چه قلیل باشد پس اگر مال نباشد داخل نیست چون سرگین نجس و آیا تفسیر بمال بحبه گندم جایز است خلاف کرده‌اند چنانکه مذکور شد سیم اقرار باسماء اجناس چون ذهب و فضه و قول قول مقر است در تفسیر انها با قسم چهارم اقرار بصیغه جمع و حمل میکند آنرا بر سه و یا شش

که کنیز را حضرات ائمه معصومین علیهم السلام هشتاد تفسیر کرده‌اند

و اگر گوید ... هزار درهم بود که اقرب جمع ... ظاهرست خلافست اقرب آنست که قبول میکنند پنجم اقرار بصیغه عدد چون
صد و هزار و غیر آن تعلق بتمیز دارد و اگر چه بجنبه کنند مم کنند ششم ابهام در صله چون له علی واحد الی عشرة
یعنی فلانی را است بر من یک تا ده چه احتمال است دارد و احتمال نه دارد و احتمال پنجاه و پنج دارد هفتم
ابهام در وصف چون له علی درهم ناقص و همچنین اگر گوید له مال عظیم جلیل نفیس هشتم ابهام
در جزء چون نصف مثلا تفسیر میکنند بنصف آنچه معمول باشد و اگر اقرار کند بنصف درهم بعضی از مجتهدین
بر آنند که نصف صحیح درهم میشود نهم ابهام بکذا پس اگر گوید له علی کذا اشکال آنست که بگوید له علی
شیء پس اگر گوید له علی کذا درهم یا برفع یا بنصب یا بجر اقرب آنست که مراد او واحد است برفع
بدلیت است و نصب بتمیز و جر باضافه و بعضی درهم نیز احتمال دارد و بعضی گفته اند در نصب احتمال [illegible]
دارد و در جر احتمال صد چه اقل عددی که تمیز او مجرور است صد است و اگر کذا کذا درهما باشد مثل اوست
در حالت نصب و جر و بعضی گفته اند که در نصب احتمال یازده دارد و اگر با حرف عطف باشد در حالت نصب
بیست و یک است دهم ابهام بعطف مانند آن چون له علی درهم و درهم و درهم چه احتمال دارد که
مراد سه درهم باشد و اگر گوید که مراد بثانی تاکید اوست صحیح است یازدهم ابهام بظرفیت مانند
آن چون له زیت فی جرة او ثمن فی عکة او قماش فی عیبة او الف فی صندوق و ظرف
داخل نیست و بعضی از مجتهدین گفته اند که هر چه بی ظرف نباشد اقرار باو اقرار بظرف است اقرار بچاربا
اقرار بزین اوست اما اقرار به بنده و اقرار بجامه و جامه اوست که در سر بر دارد دوازدهم ابهام در
اعیان چون له هذا الثوب او هذا العبد مطالبه بتعیین میکنند پس اگر مقر له منکر باشد سوگند
میدهد و استنطاق میکند حاکم مقر له را و یا در دست مقر میگذارد پس اگر مقر له تصدیق کند بعد از انکار قبول

بلکه

و احتمال ... دارد صح

بدلیت

عکه

با تعیین صح

نمیکند سیزدهم ابهام مستخرج بطریق استخراج مجهولات و این قسمی معتبر است که مقر له عالم باشد بآن
پس اگر عامی را تلقین کنند حکم مرتب نمیشود و بران مثلا بطریق جبر و مقابله اگر گوید زید را و بر من است بنصف
مال عمرو و عمرو را بر من مالیست بنصف مال زید پس مال هر یکی را اعتبار است بطریق جبر و مقابله و هر یک
از ایشان شش بایدش داد و تفسیر جستن رجوع باقرار کننده باید کرد چهاردهم ابهام ممکن باستخراج او
بحساب رجوع بمقر چون له علی من الفضة بوزن هذا الصنم او بقدر [illegible] پانزدهم
ابهام از حیثیت عموم چنانکه گوید زید راست همه آنچه در دست منست و اگر گوید فلان شخص را بر من
از مال فلانست بقدر مال او زیاده باید داد و اگر درین صورت دعوی کند که [illegible] مال او یا کم [illegible]
سوگندش میدهند و اقرار بدین عین صحیح است پس اگر گوید دینی که بر ذمه [illegible] است تعلق بزید دارد
و نام [illegible] در [illegible] عاریه است صحیح است و اگر گوید برتست هزار و در جواب گوید بلی یا [illegible]
یا من مقرم بآن لازمست درینصورت هزار و اگر گوید در جواب وزن کن یا نقد کن و یا گوید من مقرم
درینصورت لازم نیست چه در عرف رد و صورت اول احتمال استهزا دارد و در صورت آخر
احتمال آن دارد که مقرم بآن حق جهة تو یا دیگری فصل چهارم در منافی اقرار و آن بر دو قسم است
اول مقبول به و شرط او دو [illegible] اول آنکه بعد از اقرار کردن بچیزی استثنا زیاده بران چیز و یا مساوی آن نکنند
بلکه کمتر از آن استثنا کند مثل آنکه گوید فلانی را است بر من ده درهم الا دو درهم پس درین صورت
اقرار بهشت درهم کرده دوم آنکه استثنا متصل باشد چه اگر بفاصله گوید الا دو درهم در مثال
مذکور صحیح است اما اگر بعد از مدتی استثنا کند صحیح نیست و استثنا از نفی اثبات است باجماع [illegible] ابو حنیفه
بر آنست که استثنا از نفی اثبات نیست و اگر استثنا متعدد باشد بحرف عطف و یا آنکه استثنای [illegible]

در ... گوید ... بآن ...

دار از نفی اثبات ... صح

[illegible] در هر دو استثنا از اول بیرون می آید مثل آنکه گوید فلانی را است بر من ده درهم الا
سه درهم [illegible] درین صورت چهار درهم اقرار کرده اگر بحرف عطف نباشد و اگر استثنا [illegible] باشد
مثل آنکه گوید فلانی را است بر من ده درهم الا سه درهم و یا چهار درهم صحیح است و درین دو احتمال است
احتمال شش دارد و احتمال هفت نیز دارد و اگر گوید فلانی را است بر من درهمی بلکه درهم میانه مجتهدین را
درین مسئله خلافست اقوی آنست که اقرار بیک درهم کرده مگر آنکه گوید که مراد من دو درهمست اگر بعد از
استثنا واقع شده باشد مثل آنکه گوید فلانی را است بر من ده درهم و جامه الا درهمی درین نیز خلافست
بعضی از مجتهدین بر آنند که عاید بجمله اخیره است و بعضی بر آنند که عاید بهر دو جمله است قسم دوم مردود
مثل آنکه گوید فلانی را است بر من هزار دینار قیمت شراب یا گوشت خوک و یا متاعی که قبض نکرده ام
و یا اقرار کند جهة مسلمانی بشراب یا خوک چه درین صورت منافی اقرار مقبول نیست مطلب دوم در وصیت
کردن و دران سه فصل است فصل اول در وصیت کردن بمال و شرطهای آن بدانکه وصیت مالک
گردانیدن عین و یا منفعتی است بعد از مردن شخصی و بعضی از مجتهدین گفته اند که وصیت مسلط ساختن کسی است
بر تصرف در چیزی بعد از مردن و شرط آن دوازده است اول ایجاب چون اوصیت لفلان
بکذا او افعلوا کذا بعد وفاتی یعنی وصیت کردم جهة فلان شخص بفلان چیز مثلا و یا آنکه گوید فلان
مبلغ تصدق کنید و بفلان مبلغ حج اجاره کنید بعد از وفات من و آنچه بدین ماند و صیغه عربی در وصیت
لازم نیست هر چند کسی بران قادر باشد و وصیت لال که از سخن کردن عاجز باشد باشاره و کتابت
صحیح است اما عمل باین وصیت واجب نیست اگر چه در حال نوشتن حاضر باشند دوم قبول کسی که وصیت
جهة او میکنند خواه بلفظ باشد چون قبلت و خواه بفعل باشد چون تصرف کردن در آن و قبول در جانبی

اگر

[illegible] صح

اگر قادر بر سخن گفتن نیست و سخن نگوید و بنویسد یا اشاره کند صح

شرط است که ایشان خدا توان شمرد و در جمعی که ایشان از ایشان شمرد چون خوهران جنی یا شتم قبول شرط نیست
و همچنین قبول اشرط نیست بر سجده ها و پلها و بعضی از مجتهدین بر آنند که قبول شرط نیست که بعد از
وفات و در قبول متصل ساختن او بایجاب شرط نیست پس اگر قبول بعد از ایجاب [illegible] واقع
شود صحیح است و اگر آنکسی که وصیت جهة او میکنند وصیت کننده را قبول نکند اگر رد کردن در حیوة
کسی که وصیت واقع شده باشد بعد از آنکه آنکسی که وصیت کرده فوت شود میتوانند رجوع کردن
و قبول وصیت کردن میانه مجتهدین خلافست درین مسئله و مشهور آنست که جایز است اما اگر کسی
پیش از قبول کردن و بعد از فوت شدن کسی که وصیت کرده رد کند باطلست و اگر بعد از قبول و پیش از
قبض رد کند لغو است باجماع و اگر بعد از قبول و پیش از قبض رد کند میانه مجتهدین خلافست و اگر کسی که وصیت
جهة او کرده اند پیش از قبول کردن بمیرد وارثه او را قبول کردن میرسد خواه فوت او پیش از فوت کسی
که وصیت کرده واقع شده باشد و خواه بعد از او و بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر فوت او بعد از فوت
کسی که وصیت کرده واقع شده باشد تعلق بورثه او دارد و بعضی بر آنند که درینصورت وصیت
باطلست و بعضی گفته اند که اگر غرض کسی که وصیت کرده آن شخص باشد که فوت شده باطلست [illegible]
وصیت بفوت شدن او و اگر اینچنان نباشد بوارث او میرسد و وارث کسی که وصیت جهة او واقع
شده در قبول کردن وصیت و رد کردن آن حکم او دارند و اگر وارث نداشته باشد راجع میشود بوارث
کسی که وصیت کرده و بعضی از مجتهدین بر آنند که درین صورت بامام علیه السلام میرسد سیم آنکه کسی که وصیت
میکند بالغ باشد چه وصیت طفل صحیح نیست و در وصیت طفل ممیز و طفلی که ده سال داشته باشد و بعضی
از مجتهدین بر آنند که طفلی که کمتر از ده سال داشته باشد وصیت او در ابواب البر صحیح است و بعضی گفته اند

[illegible] صح

کرده ... و دختر هفت ساله صحیح است چهارم آنکه عاقل باشد و وصیت دیوانه صحیح نیست
پنجم آنکه رشید باشد و وصیت سفیه صحیح نیست و بعضی از مجتهدین بر آنند که وصیت سفیه در ابواب البر
صحیح است و بعضی مطلقا وصیت او را درست میدانند و وصیت کسی که خود را زخم زده باشد
و در ... هلاک ... وصیت او نیز درست نیست چه او نیز حکم سفیه دارد ششم آنکه قصد کند در حال وصیت
که ... وصیت است ... صحیح نیست هفتم آنکه کسی که جهت او وصیت میکند موجود باشد
در حال وصیت و وصیت کردن جهت طفلی که موجود شود با وجود شک که ... صحیح نیست هشتم آنکه صحیح باشد
که مالک چیزی شود پس وصیت جهت ملک و چهارپا و دواب صحیح نیست مگر آنکه دابه را قصد علف وی
کنند نهم آنکه کسی که جهت او وصیت میکند جایز باشد وصیت کردن جهت او چه وصیت کردن جهت کافر
حربی و ظالمان و جهت نوشتن توریه و انجیل و غیر اینها از کتابهای که حکم آنها منسوخ باشد صحیح نیست اما
بعضی از مجتهدین بر آنند که اگر کسی وصیت کند برای کافری که ذی رحم باشد جایز است و وصیت
جهت یهود جایز است اعم از آنکه ذی رحم باشد و خواه نه و بعضی از مجتهدین مطلقا وصیت را بیهود جایز
میدانند اما در کسی که وصیت میکند اسلام شرط نیست و وصیت کافر جهت مسلمان صحیح است بچیزی
که مسلمان مالک آن تواند شد دهم کسی که وصیت آزادی کند مالک چیزی شود یازدهم آنکه کسی که وصیت
میکند و کسی که وصیت جهت او میکند آزاد باشد چه وصیت بنده جهت بنده صحیح نیست اگر چه قایل شویم
که بنده مالک چیزی میشود آیا اگر کسی در حالت بنده بودن وصیتی کند و آنگاه آزاد شود آن وصیت
صحیح است یا نه میانه مجتهدین خلافست و بعضی از مجتهدین بر آنند که وصیت معلق بر آزادی خود
باشد صحیح است و اگر کسی که جهت او وصیت میکند بنده وصیت کننده باشد صحیح است و اگر ثلث

و بعضی از مجتهدین وصیت غیر بالغ را صحیح نمیدانند

مال او آنکه منصرف میشود با آزادی او

موصی
مال او وفا کند بآزادی او آزادی میشود و اگر زیاده باشد بعد از آزادی ... باو میدهند دوازدهم
آنکه آن چیزی که او را وصیت میکند باید چیزی باشد که مسلمان مالک آن تواند شد پس وصیت شراب و
گوشت خوک و مردار و سرگین نجس و فضلات و آنچه کسی مالک آن نشود صحیح نیست و وصیت بحر و آزاد و
وقف و ام ولد صحیح نیست اما اگر یهودی جهت یهودی شرابی یا گوشت خوک وصیت کند ... صحیح است سیزدهم
آنکه ثلث مال که در حال وفات باشد وفا بآن کند پس اگر زیاده از ثلث مال باشد آن زیاده باطل است
مگر آنکه وارث اجازت دهد و اجازت وارث بعد از وفات معتبر است باجماع اگر چه اکثر مجتهدین بر آن
رفته اند که اجازت وارث پیش از وفات وصیت کننده نیز جایز است و بعضی از مجتهدین ...
که اجازت قبل از وفات را منع کرده اند و خلاف کرده اند درین که آیا اجازت وارث درین صورت
تنفیذ وصیت کننده است یا ابتدا کردن عطیات فصل دوم در اقسام وصیت و انواع احکام وصیت مطلق
بدانکه وصیت بر چهار قسم است اول وصیت واجب چون وصیت جهت ادا کردن حقوق واجبه خواه
حق الله باشد و خواه حق الناس دوم وصیت سنت چون وصیت شهادتین و اقرار به نبوت پیغمبر
و امامت ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و وصیت بمال کردن پس وصیت بخمس مال خود بهتر است از ربع
و ربع بهتر است از ثلث
و وصیت بثلث مال خود و وصیت بثلث بهتر است از وصیت بنصف مال و بعضی از مجتهدین وصیت
ثلث مال را با مالداری وارث ... بهتر میدانند و اگر فقیر باشد وصیت بخمس مال را بهتر میدانند سیم وصیت
حرام چون وصیت کردن مسلمان بشراب و گوشت خوک و غیر آن چهارم وصیت مکروه ... وصیت بمال ...
کردن هر گاه وصیت جهت جماعتی مطلق واقع شود تقاضای آن میکند که همه مساوی باشند مگر آنکه تفضیل
کند بجهت هر یک و در بعضی از احادیث صحیحه وارد است که هر گاه وصیت برای عم و خال کند مطابق میراث

و وصیت جهت ... مواشی و مستحق زکوة و سبیل الله نه مخصوص است که در بحث وقف مذکور شد و وصیت
بمجهول و غیر موجود صحیح است و تعیین آن بوارث متعلق است بعد از وفات هر گاه وصیت کند که وصیت
کنند و قدر معین نیامده ... مراد بجزء عشر است چنانکه در روایت حسن ابان بن تغلب از حضرت امام ناطق جعفر
بن محمد الصادق علیهما السلام واقع شده و در بعضی روایات صحیحه وارد است که مراد بجزء هفت یک است
و در بعضی احادیث مراد بجزء ... ثلث مال است و در روایات صحیحه وارد است که مراد بسهم
خمس مال است و در بعضی روایات صحیحه وارد شده که مراد بسهم شش یک است و اگر کسی وصیت کند بجزئی از مال
خود مراد شش یک است و اگر وصیت کند بمال بسیار
بعضی از مجتهدین گفته اند که هشتاد درهم است و اگر کسی وصیت کند برای کسی بشمشیری در بعضی احادیث
که غلاف و آنچه زیور آن باشد در آن داخل است و اگر برای کسی وصیت کنند بصندوقی و یا کشتی کند آنچه
در کشتی باشد از اموال و طعام داخل است فصل چهارم در بیان وصی ساختن کسی و آن ولایت
بر اخراج حقی و یا استیفای حقی از طفل و مجنون بآنکه پدر و جد طفل و مجنون بالاصاله مالک ولایت ایشان اند
و بعد از ایشان مالک ولایت کسیست که ایشان تعیین کنند و اگر وصی را اذن دهند در وصی کردن
صحیح است اما اذن درست نیست و اگر کسی شخصی را وصی مطلق کند آیا میتواند وصی دیگر گرفت یا نه خلاف
و آنچه در روایت صحیحه وارد شده است از امام حسن عسکری علیه السلام مبنی بر آنست که جایز است
و شروط وصی شش است اول آنکه عاقل باشد چه از دیوانه صحیح نیست و اگر دیوانگی بعد از وصی شدن
حادث شود وصایت باطل میشود اما اگر دیوانگی برطرف شود وصی بودن عود میکند یا نه خلافست
و اگر دیوانگی او دوری باشد آیا در وقت غیر دیوانگی وصی است یا نه درین خلافست

که در وقت

که در وقت غیر دیوانگی صحیح است دوم آنکه بالغ باشد هر گاه وصی تنها باشد پس اگر طفلی باشد و کسی با طفلی
او نباشد صحیح نیست و اگر بالغی با او باشد تصرف بالغ صحیح است تا آنکه طفل بالغ شود بعد از بلوغ هر دو
شریکند در وصی بودن سیم آنکه مسلمان باشد هر گاه که وصیت کننده مسلمان و یا کافر باشد و وصیت
بر اطفال مسلمانان باشد چهارم آنکه عادل باشد بقول مشهور چه اگر فاسق باشد باطل است اگر چه عدالت فوت
حادث شود و بعضی گفته اند که درین صورت باطل میشود پنجم آنکه کسی اذن مولی اگر بنده شخصی او وصی کند
آقا بنده خود را میتواند وصی کرد خلافست ششم آنکه کسی که از وصی اولی باشد موجود نباشد چون پدر
و جد چه اگر با وجود پدر و جد شخص دیگر را وصی کنند صحیح نیست هفتم آنکه وصی تواند از عهده بر آید
پس اگر از تصرف عاجز باشد بسبب مرض و یا پیری و یا سفاهت مجتهدین را درین دو قولست بعضی بر آنند
که صحیح است و بعضی ضم میکنند بامر حاکم شرع شخصی را هر گاه که عجز حادث شود و بعضی ... هشتم آنکه صیغه
بگوید چون اوصیت الیک وصایه را بتو رجوع کردم و یا امور اطفال خود را بتو تفویض کردم ...
و این شروط در حال وصیت معتبر است تا حین فوت پس اگر خلل پیدا شد یکی از شروط باطل است و بعضی گفته اند
که حال وصیت کافیست و ذکوریت شرط نیست پس زن و خنثی را با اجتماع شروط وصی میتوان کرد
و شیخ طوسی رحمه الله اجماع کرده ناجیه شیعه اثنی عشری صحت بر این نقل کرده و بینای شرط نیست
و آنچه در روایت سکونی واقع شده از منع محمول بر کراهیت است و اتحاد وصی شرط نیست و با اطلاق
هر دو باهم تصرف کنند و جبر میکند با امتناع حاکم ایشان را بر اجتماع و واجب نیست بر وصی قبول کردن
وصیت بلکه رد میتواند کرد در حیات وصیت کننده بشرط آنکه برسد این خبر بوصیت کننده و چون بمیرد وصی
لازمست قیام بامور وصیت کردن مگر آنکه عاجز باشد و بعضی از مجتهدین گفته اند هر گاه وصی عالم نباشد

بوشیده یا آنکه بمیرد و میتواند رد کرد و وصی امین است و ضامن قیمت گر با تعدی و تفریط و در جای که عادت جاری بتوکیل باشد جایز است که وکیل بکیرد و در غیر آنچه جاری باشد بآن عادت علما قوی آنست که جایز است وصی خود را استیفای دین خود از آنچه در دست او است بی اذن حاکم و قضای دینی غیر نیز با علم خود میتواند کرد و بعد از آنکه آن قرض خواه را سوکند دهد و بعضی از مجتهدین گفته اند تا نزد حاکم شرع ثابت نشود و سوکند ندهد نمی تواند داد و این اقوی است و اقتصار کند وصی بر آنچه تعیین کرده اند جهت او پس اگر بمال موجود وصی کرده باشند او را در مالی که بهم رسد دخل ندارد و اگر بمطلق باشد همه داخلست و هرگاه کسی بمیرد و وصی جهت اطفال خود تعیین نکند حاکم تعیین وصی کند و حاکم مالک عزل آن وصی است هرگاه خواهد و اگر حاکم مفقود باشد و یا متعذر باشد مر اجتماع جایز است چه اعاده مؤمنین عدول را تصرف در وصیت ما دامی که زنده باشد و وصایت و رجوع ثابت نمیشود مگر بشهادت دو مرد مسلمان عادل بوده باشد **باب بیست و چهارم از کتاب جامع عباسی در بیان قسمت کردن میراث و آن منتقل شدن مالست یا حقی یکی از وجوهات که مذکور خواهد شد** از شخصی بعد از وفات او بورثه او بشرطی که یکی از اموری که مانع میراث بردن است در آنها نباشد و در آن شش مطلب است **مطلب اول** در بیان آنچه سبب میراث بردن میشود و آن بر هفت وجه است **وجه اول** خویش بودن و آن متصل بودن شخص است بدیگری بولادت یا بانتهای هر دو بدیگری بر وجه شرعی و آن بر سه قسم است **قسم اول** دو قومند که از یکدیگر میراث می برند اول پدر و مادر دوم فرزندان هر چند که پایین روند و این دو قوم از یکدیگر میراث می برند و با ایشان سوای زن و شوهر دیگری میراث نمی برد و هرگاه شخصی بمیرد

و پدر و

و پدری داشته باشد تمام مال تعلق به پدر دارد و همچنین اگر مادری داشته باشد و اگر پدر و مادر هر دو جمع شوند سه یک مال مادر است تعلق بمادر دارد و تتمه تعلق به پدر دارد و اگر با پدر و مادر پسری جمع کردد هر یکی از پدر و مادر شش یک مال میبرند و دختر نصف مال میبرد و تتمه میانه ایشان و دختر بر پنج حصه میشود بشرطی که میت دو برادر و یا یک برادر و دو خواهر پدری و یا چهار خواهر پدری و یا پدری نداشته باشد چه اگر اینها موجود باشند تتمه مال میانه پدر و دختر بچهار حصه منقسم میشود چنانکه مذکور خواهد شد و اگر دو دختر با ایشان جمع شود دو ثلث مال تعلق بدختران دارد و ثلث دیگر تعلق بپدر و مادر و هرگاه یکی از ایشان با دختران جمع شود دختران دو ثلث می برند و پدر یا مادر شش یک و تتمه میانه ایشان بر پنج سهم منقسم میشود و هرگاه شخصی بمیرد و پسری داشته باشد تمام مال او از پسر است و اگر پسران متعدد باشند مال را بالسویه قسمت میکنند و اگر پسر و دختر جمع شوند دختر نصف حصه پسر میبرد و هرگاه شخصی بمیرد و یک دختر داشته باشد تمام مال از آن دختر است و اگر دختران متعدد باشند بالسویه قسمت نمایند و هرگاه میت فرزندان نداشته باشد و فرزند زاده داشته باشد آنها حصه فرزندان میبرند بطریقی که مذکور خواهد شد خواه تنها باشند و خواه با پدر و مادر میت جمع شوند و هر یک از ایشان حصه کسی را میبرند که باو میرسد پس دختر پسر حصه پسر میبرد و دختر حصه دختر و ذکور و اناث هر یک از ایشان بطریق میراث پسر و دختر میبرد و بعضی از مجتهدین گفته اند که اولاد دختر از ذکور و اناث در میراث بردن مساوی اند **قسم دوم** نیز دو قومند **اول** برادران و خواهران و اولاد ایشان با عدم ایشان **دوم** جد و جده هر چند که بالا روند و این دو قوم وقتی میراث میبرند از میت که دو قوم مرتبه اول نباشند چه اینها با پدر و

میانه ایشان

فرزند زاده بجای فرزندان حصه میبرند

مادر و فرزندان فرزند اولاد دختر یا پسر میت ... دختر پسر ... با دختر دختر ... بالسویه میبرند

وصی نسخه

مادر و فرزندان فرزند پس اگر شخصی بمیرد و یک برادر داشته باشد و دیگر میراث خواری نداشته باشد تمام مال تعلق باو دارد اگرچه برادر پدری و یا مادری باشد و اگر دو برادر و یا زیاده داشته باشد و اگر دو برادر زیاده باشند مال میانه ایشان بالسویه قسمت میشود و همچنین اگر یک خواهر و یا زیاده داشته باشد و اگر جمع شوند برادر و خواهر در این صورت برادر دو حصه میبرد و خواهر یک حصه چنانچه در میراث پسر و دختر مذکور شد و هرگاه برادر و خواهر مادری و پدری با برادر و خواهر پدری میراث نمی برند و اگر برادر یا خواهر مادری جمع شوند و با پدر و مادری و اگر واحد باشد شش یک مال تعلق باو دارد و اگر زیاده از واحد باشد سه یک مال تعلق با ایشان دارد و تتمه آن از برادران و خواهران پدر و مادری است و بعضی از مجتهدان گفته اند که هرگاه با خواهر پدر و مادری خواهر مادری جمع شود نصف از خواهر مادر و پدری است و شش یک از خواهر مادری و باقی میانه ایشان بچهار حصه میشود سه حصه از خواهر پدر مادری است و یک حصه از خواهر مادری و بعضی از مجتهدین برانند که هرگاه برادر و خواهر مادری با برادر و خواهر پدری تنها جمع شوند تتمه رد بر همه میشود و هرگاه جد و جده میت و برادر و خواهر او جمع شوند جد مساوی برادر او میراث میبرد و جده مساوی خواهر و جد و جده پدری چون برادر و خواهر پدری است و جد و جده مادری چون برادر و خواهر مادری است لیکن جد پدری و مادری جد پدری را از میراث منع میکند چنانکه برادر و خواهر پدر و مادری منع برادر و خواهر پدری میکند و فرزندان برادر و خواهر در وقتی که پدران و مادران ایشان موجود نباشند با جد و جده حصه پدران و مادران ایشان موجود نباشند با جد و جده حصه پدران و مادران خود را میگیرند و هرگاه شخصی بمیرد و از او جد پدری و یا مادری مانده باشد و دیگر

دارد

وارث نداشته باشد تمام مال تعلق باو دارد خواه جد پدری باشد و خواه جد مادری و همچنین است حکم در جده و هرگاه جد و جده جمع شوند جد یک حصه میبرد و جده نیم حصه و اگر پدری باشند برابر میبرند و اگر هر دو مادری باشند و اگر از هر دو طرف باشند جد و یا جده مادری اگر تنها باشند شش یک میبرد و تتمه تعلق بجد و جده پدری دارد و اگر زیاده باشند سه یک مال تعلق با ایشان دارد و تتمه تعلق بجد و جده پدری دارد و بعضی مجتهدین گفته اند که اگر کسی جد مادری یکذارد و با مادر مال او میانه ایشان بچهار حصه میشود یک حصه مادر مادر را و سه حصه مادر پدر را و جد قریب میت منع میکند جد بعید را و جد بعید با وجود جد قریب میراث نمیبرد و میت را در مرتبه اولی چهار جد ممکن است که باشد پدر و مادر پدر و پدر و مادر مادر و در مرتبه دوم هشت جد و جده ممکن است و در مرتبه سیم شانزده و در مرتبه چهارم سی و دو و همچنین هر چند که بالا رود پس اگر شخصی هشت جد و جده بکذارد اجداد و جدات مادری ثلث مال را میبرند بالسویه و تتمه با اجداد و جدات پدری تعلق دارد که ثلث آن پدر و مادر پدر را متعلق است ذکر را دو مثل انثی پس سهام اجداد و جدات مادری چهار است و سهام اجداد و جدات پدری نه است پس فریضه ایشان از صد و هشت منعقد میکرد جهت تباین چنانچه در بحث تصحیح قسمت ترکه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و بعضی از مجتهدین گفته اند که ثلث ثلث پدر و مادر مادر میرسد بالسویه و ثلث ثلث پدر و مادر پدری مادر میرسد بالسویه و ثلث دو ثلث باقی پدر و مادر پدر متعلق است بالسویه و باقی بمادر پدر تعلق دارد ذکور را دو مثل انثی و در این صورت سهام خویش آن فریضه ایشان از پنجاه و چهار منعقد میکرد و جهت تداخل چنانکه خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بعضی از مجتهدین گفته اند که ثلث ثلث

بانیطریق

... پدر و مادری ... بالسویه و دو ثلث از پدر و مادری با ولیست ذکر را دو مثل
انثی و این مسئله بر آن پنجاه و چهار منقسم میگردد و قول اول اقوی است قسم سیم نیز دو قوم‌اند اول عم
و عمه هر چند که بالا روند دوم خال و خاله هر چند که بالا روند و این دو قوم با عدم دو مرتبه ثانیه میراث
می برند پس هرگاه شخصی بمیرد و از وی عم بماند میراث باو متعلق است و همچنین است در عمه و اگر هر دو با
هم جمع شوند یک حصه عم میبرد و نیم حصه عمه بشرط آنکه هر دو پدر و مادری و یا پدری باشند و اگر
مادری باشند بالسویه میبرند و اگر جمع شوند عم و عمه مادر و پدری و عم و عمه مادری ثلث مال از آن
مادریست هرگاه زیاده از واحد باشند و سدس اگر واحد باشند و تتمه بپدر و مادری تعلق دارد ذکر
بضعف انثی و اگر شخصی بمیرد و از وی خال بماند تمام مال تعلق باو دارد و همچنین است خاله خواه پدری
باشند و خواه مادری و فرقی نیست میانه خال و خاله در میراث همه میراث برابر میبرند و اگر خال و
خاله مادری با پدریان سدس میبرند اگر واحد باشند و اگر متعدد باشند ثلث بالسویه و باقی آن
با پدر و مادریان و یا از پدریانست با عدم پدر و مادری و خلافست میانه مجتهدین در این که آیا
ذکر ایشان ضعف انثی میبرد یا نه اصح آنست که همه برابر میراث میبرند و اگر متفرق باشند سدس یا
ثلث تعلق بخال و یا خاله مادری دارد و دو ثلث ثلث با تعدد و تتمه بخال و خاله پدر متعلق است و اگر
عم و عمه با خال و خاله جمع شوند سدس با واحد بودن ایشان با ایشان متعلق است و اگر متعدد
باشند ثلث بالسویه و تتمه بعم و عمه تعلق دارد و اولاد عم و عمه و خال و خاله با وجود ایشان میراث
نمی برند و اگر ایشان موجود نباشند میراث می برند و اعمام و اخوال میت اولی است بمیراث از
اعمام و اخوال پدر و مادری او و اگر عم و عمه و خال و خاله پدر میت با عم و عمه و خال و خاله مادر او
جمع

جمع شوند ثلث ترکه میت بالسویه با مادریان متعلق است بقول مشهور و دو ثلث دیگر بپدریان ...
طریق که ثلث دو ثلث بخال و خاله پدری متعلق است بالسویه و دو ثلث دیگر بعم و عمه ذکر بضعف انثی ...
پس فریضه ایشان از صد و هشت منقسم میگردد و بعضی گفته‌اند که اخوال اربعه ثلث را بالسویه میبرند
و ثلث ثلثان را عم و عمه مادری میبرند بالسویه و دو ثلث ثلثان را عم و عمه پدری میبرند ذکر دو مثل
انثی و فریضه ایشان از صد و هشت منقسم میگردد و در همه ... نزدیکتر بمیت از هر صنفی منع میکند
ابعد را از آن صنف ... از اصل میراث و آن بر شش وجه است اول منع طبقه اولی طبقه ثانیه را ... و لیکن
سنت است پدر و مادر را که سدس بجد و جده دهند و یا ... خواه جد و جده پدری باشند
و خواه مادری و هرگاه پدر و مادر موجود نباشند این دادن سنت نیست دوم منع طبقه ثانیه ثالثه را
سیم منع زن و یکتر از هر مرتبه پدر و مادر خویشان پدری تنها را در آن مرتبه چهارم منع طبقه ثالثه
معتق را پنجم منع معتق ضامن جریره را ششم منع ضامن جریره امام علیه السلام را و اقرب از هر صنفی منع
ابعد از هر صنف دیگر نمیکند چون خواهران مادری و جد و قبت پدری میت چه در این صورت جد ...
ثلث مال میبرد و خواهران مادری ثلث او و چون جد مادری و پسر برادر مادری با برادر پدری چه
صورت جد پسر برادر را حاجب نیست و مزاحمت ببرادر پدری نمیرساند بلکه میراث میبرد با جد
و این قاعده تخلف نمیکند مگر در هشت موضع اول میراث بردن پدر و مادر با فرزند زاده چه پدر و
مادر میت نزدیکترند از فرزند زاده دوم میراث بردن اجداد با فرزندزادگان بقول محمد بن بابویه
و پسندیده شده بحدیثی که از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام نقل کرده‌اند که هرگاه شخصی بمیرد و از او
دختران دختر بماند و جد و جده سدس مال را می برند و جد و جده و باقی از ایشانست سیم میراث بردن

برادر ... پسر برادر پدر و مادری بقول بعضی از مجتهدین چه در این صورت گفته‌اند که چون دو پسر برادر
پدر و ... جمع شود در برادر مادری یک سبب ... پس برادر مادریست و تتمه از پسر برادر پدر و
مادری و این قول ضعیف است چه همین علت در برادر پدری و برادر پدر و مادری جاری میتوان ساخت
و حال آنکه مانع نمیشود برادر پدر و مادری را ... صاحب این قول چهارم در صورتی که شخصی بمیرد و پسر عم
پدر و مادری بگذارد و عم پدری چه باجماع مجتهدین شیعه مال آن میت تمام تعلق بپسر عم دارد و عم را
در مال او دخلی نیست و این حکم تغییر نمی یابد بموجود بودن زوج و زوجه با ایشان آیا مذکوره و
... تغییری یابد حکم مثل آنکه دختر عم پدر و مادری با عم پدری جمع شود یا پسر عم پدر و مادری با عم پدری
جمع شود میانه مجتهدین خلافست اقوی آنست که تغییر می یابد و مال درین صورت تعلق بعم و یا عمه
پدری دارد و همچنین خلافست میانه مجتهدین درین مسئله که هرگاه با پسر عم و عم مذکور خال جمع شود
بعضی گفته‌اند که مال تمام تعلق بعم و خال دارد بطریق میراث و بعضی برآنند که میانه ابن عم و خال منقسم
میگردد بطریق میراث و بعضی گفته‌اند که تعلق بخال دارد و قول اول اقوی است و اگر یکی از پسر عم
و عمه خنثی باشند و یا هر دو خنثی باشند و احتمال تغییر حکم نیز دارد که ذکر فرض کنیم ایشان را پنجم میراث
بردن اجداد پدری و مادری را با ... از قول مجتهدین ششم منع کردن جد پدری فرزند زادهٔ فرزند
بقول بعضی از مجتهدین هفتم میراث بردن خاله مساوی جد هرگاه جمع شوند بقول بعضی از مجتهدین هشتم
میراث بردن عمه مساوی جد هرگاه جمع شوند بقول بعضی از مجتهدین و اگر با پدر و مادر فرزند جمع شود
منع میکند پدر و مادر را از زیاده از دو سدس مال مگر آنکه فرزند یک دختر باشد چه یک دختر پدر و مادر را
منع زیاده از دو سدس نمیکند بلکه با یکدیگر میراث میبرند بطریقی که مذکور شد و همچنین دو دختر با یکی از ...

... و فرزند و شوهر و زن از نصیب اعلی ایشان که نصف و ربع است منع میکند و هرگاه برادران میت را
میت جمع شوند منع میکنند مادر را از زیاده از سدس بهفت شرط اول آنکه پدر ایشان موجود باشد ...
نمیکند مادر را دوم آنکه دو برادر و یا یک برادر و دو خواهر و یا چهار خواهر باشند چه اگر چنین نباشد
منع نمیکنند مادر را و خنثی درین صورت چون انثی است و احتمال قرعه اینجا اقوی است سیم آنکه برادران
پدر و مادری یا پدری باشند چه برادران مادری میت منع مادر نمیکنند چهارم آنکه برادران یکی از
چیزهای که مانع ارث است در ایشان موجود نباشد چه اگر موانع ارث در ایشان موجود باشد مادر را
منع نمیکنند پنجم آنکه برادران میت در آنوقت موجود باشند چه اگر در شکم مادر باشند منع نمیکنند
مادر را از زیاده سدس ششم آنکه زنده باشند چه اگر مرده باشند منع نمیکنند و همچنین حکم دارد اگر
برادران میت و میت در یکزمان بمیرند اما تقدیم و تاخیر مشخص نباشد و بعضی از مجتهدین ...
و غرقی علیهم توقف کرده‌اند هفتم آنکه میانه حاجب و محجوب مغایرت باشد چه اگر متحد باشد منع نمیکند
مثل آنکه مادر کسی خواهر پدر زنی چنانکه در میراث مجوس خواهد آمد انشاء الله تعالی و یا در وطی بشبهه
اتفاق افتد چه اگر کسی بشبهه دختر خود را وطی کند و دختر زاید در آنکه هم مادر و هم خواهر پدری فرزند
خود خواهد بود وجه دوم که سبب میراث میشود و آن بر دو قسم است اول زناشوهری که بعقد دوام
باشد و زن آزاد باشد و دخول شرط نیست مگر آنکه شخصی در حالت بیماری زنی را عقد کرده باشد
چه درینصورت اگر دخول نکرده بمیرد میراث نمیبرد و هر یک از زن و شوهر با اصحاب مراتب ثلث تمام
میراث میبرند هرگاه مانعی از موانع میراث بردن در ایشان نباشد و ایشان زاد و نصیب است اول
اعلی و آن در شوهر نصف مالست و در زن چهار ربع اگرچه زنان متعدد باشند هرگاه میت را

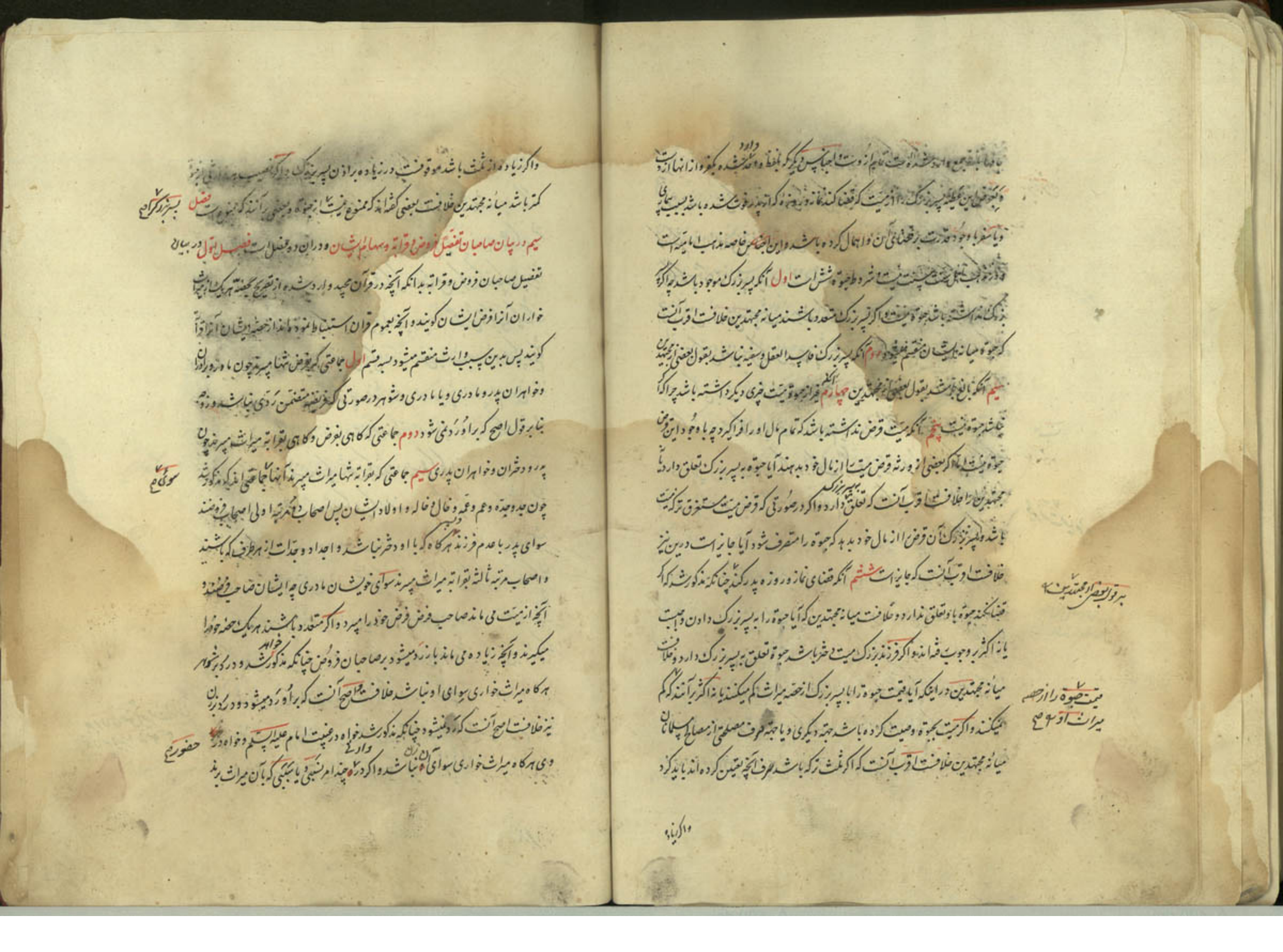
فوت شده باشد ادنی دوم آن در شوهر چهار یک است و در زن هشت یک اگر چه متعدد باشند هر گاه
میت فرزندی باشد سیم ولای عتق یعنی آزادی چه هر گاه کسی بنده خود را آزاد کند از و میراث میبرد الا
بچهار شرط اول آنکه او را برضا و رغبت آزاد کند یعنی آزاد کردن بر او واجب نباشد چون کفاره چه در آن
صورت میراث نمی برد دوم آنکه کاری نکرده باشد که بنده بسبب آن آزاد شود چه بریدن گوش
و بینی او چنانکه در بحث عتق مذکور شد چه اگر چنین کرده باشد از ان بنده میراث نمیبرد و بنده بآزاد کردن
از آقا میراث نمیبرد و نه ولاکه بولا آزاد کرد و شیخ ابن بابویه رحمه الله فرموده که در ولای عتق بنده آزاد کرده
باشد از آقا میراث میبرد سیوم آنکه از گناهان و جنایاتی که از بنده صادر شود در وقت آزاد کردن او
بری شناخته باشد خود را چه درین صورت میراث نمیبرد چهارم آنکه میراث خواری سوای او نداشته باشد
چه اگر میراث خواری داشته باشد میراث نمیبرد هر گاه با این شرطها شخصی بنده را آزاد کند و آن بنده بمیرد
آزاد کننده از ان بنده میراث میبرد و اگر آزاد کننده موجود نباشد میراث بنده تعلق باولاد آزاد کننده
دارد خواه ذکور باشند و خواه اناث و اگر اولاد نباشد میراث او به برادران و خواهران پدری و اجداد
و جدات و عمه و اخوال و اولاد ایشان تعلق دارد و خویشان مادری درینصورت میراث نمی برند و اگر
آزاد کننده خویش نداشته باشد خویشان کسی که آزاد کننده را آزاد کرده باشد میراث از و میبرند و
همچنین هر چند بالا رود و اگر آزاد کننده زن باشد خود میراث میبرد یا عدم خویشان پدری میراث
میبرند اما فرزندان آن زن از ان بنده میراث نمیبرند مگر آنکه فرزندان او خویشان پدری آن زن
باشند پس درین صورت بسبب خویشی به آن زن میراث می برند و هر گاه بنده کنیزی را که آزاد کرده باشد
نکاح کند ولاء اولاد ایشان تعلق بکسی دارد که مادر ایشان را آزاد کرده باشد پس اگر بعد از آزادی

مادر ایشان

مادر ایشان کسی جد ایشان را آزاد کند ولاء اولاد بکسی منتقل میشود که جد را آزاد کرده و اگر بعد از ان
پدر ایشان را آزاد کند ولاء ایشان بکسی منتقل میشود که پدر ایشان را آزاد کرده چهارم ولاء ضامن
جریره و آن چنانست که شخصی گناهان مرد آزادی را او را کشش جنایتهای او را ضامن شود و شرط
میراث بردن کند از و میراث میبرد هر گاه میراث خواری نداشته باشد و آن آزاد از و میراث نمیبرد
مگر آنکه او نیز ضامن او شده باشد پنجم ولاء کسی که بدست او کافری مسلمان شده باشد چه هر گاه
کافری که مسلمان شده بمیرد و هیچکس نداشته باشد متعلق بضامن جریره کسی که او را مسلمان کرده از و
میراث میبرد ششم ولاء مستحقین زکوة چه هر گاه بنده را از زکوة بخرند و آزاد کنند و آن بنده بمیرد و میراث
خواری نداشته باشد میراث او از مستحقان زکوة است هفتم ولاء امام است علیه السلم چه هر گاه کسی که
بمیرد و هیچ یک از جماعتی که مذکور شد نداشته باشد میراث او از امام علیه السلام است و بعضی از مجتهدین
گفته اند که هر گاه شخصی بمیرد و از و یک زن بماند چهار یک از مال آن از زن است و تتمه آن در حال حضور تعلق
بامام علیه السلام دارد و حضرت امیر المومنین علیه السلام چه میراث کسی را که میراث خوار نداشته باشد
و در زمان خود بفقیران شهر و همسایهای مفلس خود میداده و اگر امام علیه السلام غایب باشد در ان چند
قول است بعضی از مجتهدین گفته اند که آن را نگاه میدارند تا ظهور امام علیه السلام و وصیت میکنند
بورثه خود در رسانیدن آن بامام علیه السلام و بعضی گفته اند که در زمین دفن میکنند و بعضی از مجتهدین
گفته اند که قسمت میکنند و آن را بر فقرا و این فقیر افضل المتقدمین و متاخرین شیخ بهاء الملة والحق والدین
محمد العاملی طاب ثراه ترجیح این قول کرده بود و اگر ظالمان آن را بتعدی بگیرند کسی ضامن آن نیست اما
دادن آن بظالم بی خوف جایز نیست و کافر حربی و یا ذمی اگر بمیرد و میراث خواری نداشته باشد میراث







[illegible] جمع [illegible] شده [illegible] تمام از وقت انجا پس دیگر که بلفظ [illegible] شده بگو و از انها از [illegible]
و [illegible] این [illegible] پسر بزرگ [illegible] از میت که قضا کنند نماز و روزه که از وقت شده باشد بسبب بیماری
و یا سفر با وجود قدرت بر قضای آن را اهمال کرده باشد و این از خصایص مذهب امامیه است
[illegible] شرط حبوه شش است **اول** انکه پسر بزرگ موجود باشد چه اگر
[illegible] باشد حبوه [illegible] و اگر پسر بزرگ متعدد باشند میانه مجتهدین خلاف است اقرب آنست
که حبوه میانه ایشان منقسم [illegible] **دوم** انکه پسر بزرگ فاسد العقل و سفیه نباشد بقول بعضی از مجتهدین
سیم انکه بالغ [illegible] بقول بعضی از مجتهدین **چهارم** [illegible] میت غیر از حبوه چیزی دیگر داشته باشد چرا که اگر
نداشته باشد حبوه نیست **پنجم** انکه میت قرض نداشته باشد که تمام مال او را فرا گیرد چه با وجود این قرض
حبوه نیست اما اگر بعضی از ورثه قرض میت را از مال خود بدهند آیا حبوه به پسر بزرگ تعلق دارد یا نه
مجتهدین را خلاف است اقرب آنست که تعلق بپسر بزرگ دارد و اگر در صورتی که قرض میت مستغرق ترکه میت
باشد و پسر بزرگ آن قرض را از مال خود بدهد که حبوه را متصرف شود آیا جایز است درین نیز
خلاف است اقرب آنست که جایز است **ششم** انکه قضای نماز و روزه پدر بکند چنانکه مذکور شد که اگر
قضا نکند حبوه باو تعلق ندارد و خلاف است میانه مجتهدین که آیا حبوه را به پسر بزرگ دادن واجب است
یا نه اکثر بر وجوب قایل اند و اگر فرزند بزرگ میت دختر باشد حبوه تعلق به پسر بزرگ دارد و خلاف است
میانه مجتهدین در اینکه آیا قیمت حبوه را از پسر بزرگ از حصه میراث کم میکنند یا نه اکثر بر آنند که کم
نمیکنند و اگر میت بحبوه وصیت کرده باشد جهة دیگری و یا جهة صرف مصلحتی از مصالح مسلمانان
میانه مجتهدین خلاف است اقرب آنست که اگر ثلث ترکه باشد صرف آنچه تعیین کرده اند باید کرد

واگر زیاده

(margin:) بر قول بعضی از مجتهدین

(margin:) قیمت حبوه را از حصه میراث [illegible]

واگر زیاده از ثلث باشد موقوف در زیاده براذن پسر بزرگ [illegible] نصیب [illegible]
کمتر باشد میانه مجتهدین خلاف است بعضی گفته اند که ممنوع میشود از حبوه و بعضی بر آنند که ممنوع نیست **فصل**
سیم در بیان صاحبان تفصیل فروض و قرابة و سهام ایشان و دران دو فصل است **فصل اول** در بیان
تفصیل صاحبان فروض و قرابة بدانکه آنچه در قرآن مجید وارد شده از تصریح بحصه هر یک از میراث
خواران آنرا فرض ایشان گویند و آنچه بعموم قران استنباط نموده اند از حصه ایشان آنرا قرابة
گویند پس بدین سبب وارث منقسم میشود بسه قسم **اول** جماعتی که بفرض تنها میبرند چون مادر و برادران
و خواهران پدر و مادری و یا مادری و شوهر در صورتی که فریضه متضمن ردی نباشد و زوجه
بنا بر قول اصح که بر او رد نمی شود **دوم** جماعتی که گاهی بفرض و گاهی بقرابة میراث میبرند چون
پدر و دختران و خواهران پدری **سیم** جماعتی که بقرابة تنها میراث میبرند آنها جماعتی اند که مذکور شد
چون جد و جده و عم و عمه و خال و خاله و اولاد ایشان پس اصحاب مرتبه اولی اصحاب فروضند
سوای پدر با عدم فرزند هرگاه که با او دختر نباشد و اجداد و جدات از هر طرف که باشند
و اصحاب مرتبه ثالثه بقرابة میراث میبرند سوای خویشان مادری چه ایشان صاحب فروضند و
آنچه از میت می ماند صاحب فرض فرض خود را میبرد و اگر متعدد باشند هر یک حصه خود را
میگیرند و آنچه زیاده می ماند باز رد میشود بر صاحبان فروض چنانکه مذکور شد و در رد بر شوهر
هرگاه میراث خواری سوای او نباشد خلاف است اصح آنست که بر او رد میشود و در رد بر زن
نیز خلاف است اصح آنست که رد نمیشود چنانکه مذکور شد خواه در غیبت امام علیه السلام و خواه در حضور
وی هرگاه میراث خواری سوای او نباشد و اگر در مرتبه چند امر نسبی و یا سببی که بآن میراث برند

(margin:) بپسر بزرگ [illegible]

(margin:) سوی [illegible]

(margin:) حضور [illegible]

جمع شود ... میراث ... هرگاه و هر یک مانع دیگری نباشد بهمه میراث میبرد و آن هشت وجه است
اول آنکه در شخصی دو یا سه نسبی جمع شود که بهرد و میراث میبرد چون عم که خال باشد دوم آنکه در
شخصی دو از دو ام نسبی جمع شود و بهمه میراث میبرد چون پسر پسر عم که پسر پسر خال باشد که پسر دختر
خاله باشد سیم آنکه در شخصی دو امر نسبی واقع شود که یکی از آنها منع دیگری کند پس بیک امر میراث
میبرد چون برادری که پسر عم باشد که ببرادری میراث میبرد چهارم آنکه نسبی و سببی در یک شخص
جمع شود که یکی مانع دیگری نباشد اما غیر اینها یکی از آنها را مانع باشد چون شوهری که پسر عم باشد
و خواهر ادری و یا پسر برادری باشد چه درین صورت برادر و یا پسر برادر پسر عم را مانع از
میراث بودن پس نصف میراث از شوهرست و نصف از برادر و یا پسر برادر پنجم آنکه دو سبب در
یک شخص جمع شود و یک سبب در یک شخص دیگر چون دو پسر عم که یکی از ایشان پسر خاله نیز باشد
چه یکی بهرد و سبب میراث میبرد و آن دیگری بیک سبب ششم آنکه دو سبب در یک شخص جمع شود
که هر یک مانع دیگری نباشد بهرد و میراث میبرد چون شوهری که معتق یا ضامن جریره باشد
هفتم آنکه دو سبب در یک شخص باشد و در شخصی دیگر نسبی باشد که منع کند یکی از آنها را که چون
شوهری که معتق باشد و زن را پسری و یا برادری باشد چه درین صورت شوهر بشوهری میراث
میبرد اما بمعتق بودن میراث نمی برد هشتم آنکه دو سبب جمع شود در شخصی و یکی مانع باشد دیگری را
از میراث بردن چون امام هرگاه غلامی را آزاد کرده باشد میبرد بولای امامت فصل دوم
در بیان تفصیل سهام مفروض صاحبان فروض بدانکه فروض در قرآن مجید بر شش قسم است قسم
اول نصف و آن سه قوم است اول نصیب شوهر را هرگاه میت فرزند و فرزند زاده نداشته باشد

چه بولای عتق میراث از آن غلام میبرد نه بشوهری

۱۰۱ بغیر

دوم نصیب یک دختر هرگاه و با او پسری نباشد سیم نصیب یک خواهر پدر و مادری و یا پدری هرگاه
خواهر پدر و مادری هرگاه با او برادر نباشد قسم دوم ربع و آن نصیب دو قوم است اول نصیب شوهر هرگاه میت
فرزند و فرزند زاده داشته باشد دوم نصیب زن هرگاه فرزند و فرزند زاده نباشد قسم سیم
ثمن و آن نصیب یک زن و یا چند زنست هرگاه فرزند و فرزند زاده موجود داشته باشد قسم چهارم ثلث و آن
نصیب دو قوم است اول نصیب مادر هرگاه میت فرزند و یا برادران نداشته باشد دوم نصیب دو کس
یا بیشتر از خویشان مادری خواه ذکر و خواه انثی قسم پنجم ثلثان و آن نصیب دو قوم است اول
نصیب دو دختر و یا بیشتر هرگاه پسر نباشد با ایشان دوم نصیب دو خواهر و یا بیشتر هرگاه با ایشان
برادر نباشد قسم ششم سدس و آن نصیب سه قوم است اول نصیب پدر و مادر هرگاه فرزند و یا
فرزند زاده موجود باشد دوم نصیب مادر هرگاه میت دو برادر و یا چهار خواهر و یک برادر

یا یک برادر و دو خواهر

مادری و یا پدری داشته باشد سیم نصیب یکی از خویشان مادری و ترکیبات سته فروض بر یک
با دیگری بعد از سقوط مکررها آنها بیست و یک وجه است چهارده ترکیب آن ممکن است اول جمع
شدن نصف با نصف مثل آنکه زن بمیرد و شوهر و خواهر پدری و یا پدر و مادری داشته باشد
دوم جمع شدن نصف با ربع مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و دختری داشته باشد و یا مردی بمیرد
و زنی و خواهری پدر و مادری یا پدری داشته باشد سیم جمع شدن نصف با ثمن مثل آنکه شخصی بمیرد
و دختری و زنی داشته باشد چهارم جمع شدن نصف با ثلثان اما قسمت نمیشود بلکه نقص بر خویشان
پدری میشود مثل آنکه زنی بمیرد و شوهری و دو خواهر پدر و مادری یا پدری داشته باشد درین صورت
نصف از شوهر آن زنست و باقی از خواهران او پنجم جمع شدن نصف و ثلث مثل آنکه شوهری و

زنی بمیرد و



اگر توافق بجزء

واگر توافق باشد حاصل ضرب مخرج کسر معطوف در جزء وفق کسر معطوف علیه چون ربع و سدس که مخرج

ایشان دوازده است واگر تداخل باشد واکتفا باکثر از دو مخرج متعدد آنها باید کرد چون ربع و ثمن که

مخرج ایشان هشت است و قاعده مخرج کسر معطوف ثلاثی یا مرتب آنست که نظر کنی در نسبت میانه مخرج

کسر معطوف بانی و مخرج ثالث پس اگر تباین باشد ضرب کنی و حاصل ضرب مخرج هر سه است و اگر توافق

باشد در وفق ضرب کنی و حاصل ضرب مخرج هر سه است و اگر تداخل باشد اکتفا باکثر کنی چنانکه مذکور

شد پس مخرج ربع و ثمن ثلث بیست و چهار است زیرا که میان مخرج نصف که دو است و مخرج ثلث و ثمن

که سه است چون تباین بود ضرب کردیم در یکدیگر شش شد و نظر کردیم میانه شش و چهار توافق بنصف بود

ضرب کردیم نصف احدهما در دیگری دوازده شد نظر کردیم میانه دوازده و هشت نیز توافق

بربع بود ربع احدهما را در دیگری ضرب کردیم بیست و چهار شد و چون میانه بیست و چهار و شش

تداخل بود اکتفا به بیست و چهار کردیم **مطلب پنجم** در دانستن نصیب هر وارثی از ترکه بعلم و حساب

و آن پنج طریق است **اول** آنکه در میانه ورثه صاحب فرضی نباشد در فروض همه در یک مرتبه باشند

و عدد رؤس ایشان سهام ایشان خواهد بود و اگر دختران با ایشان جمع شوند دو دختر را مثل پسر

حساب کنند و بر ایشان قسمت نمایند و اگر در میانه ورثه صاحب فرض باشند طلب عددی باید کرد

که سهام مفروضه صاحبان فروض از او داشته باشد و قسمت باید کرد بر ایشان و ترکه یا سهام

ورثه بر سه قسم است **قسم اول** آنکه ترکه بقدر سهام ورثه باشد و آن بر چند وجه است **وجه اول** آنکه

منقسم شود بر ورثه بی آنکه کسری واقع شود مثل شخصی که بمیرد و پدر و مادر و چهار دختر داشته باشد

پس اقل عددی که سدس دارد شش است و سدس آن که دو است به پدر و مادر متعلق است و چهار باقی

بچهار د

بچهار دختر **دوم** آنکه منکسر باشد پس خالی از آن نیست که بر یک فرقه منکسر است یا بیش ... اگر

میانه رؤس و سهام ایشان تباین باشد ضرب باید کرد عدد رؤس را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی

و پدر و مادر و سه دختر داشته باشد اصل فریضه شش است و دو از پدر و مادر ...

و چهار از سه دختر است چون میانه سهام و عدد رؤس ایشان تباین است ضرب کردیم سه را

در شش هجده میشود پس پدر و مادر شش سهم میبرند و هر دختری چهار سهم و اگر میانه عدد رؤس

و سهام توافق باشد جزء وفق عدد رؤس یا جزء وفق سهام را در اصل فریضه ضرب باید کرد

مثل آنکه شخصی بمیرد و پدر و مادر و شش دختر داشته باشد حصه پدر و مادر دو سهم میشود و حصه دختران

چهار سهم و میانه چهار و شش توافق بنصف است نصف عدد رؤس ایشان را که سه است در

اصل فریضه ضرب کردیم هجده شد شش سهم از پدر و مادر است و هر یک از دختران را دو سهم

و اگر زیاده از یک فرقه منکسر باشد پس خالی از آن نیست که انکسار مستوعب جمیع فرق است یا مخصوص

بعضی دون بعضی است و بر هر تقدیر اگر میانه رؤس هر فرقه منکسر و سهام ایشان توافق نیست

بحال خود باید گذاشت و اگر میانه رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میانه رؤس و

سهام بعضی از ایشان توافق نباشد رد کنند رؤس ایشان را بجزء وفق و آنچه میانه ایشان توافق

نباشد بحال خود گذارد آنگاه نظر کنند میانه عدد رؤس جمیع فرق پس اگر میانه ایشان تماثل باشد

ضرب باید کرد یکی از ایشان را در اصل فریضه اگر تداخل باشد اکتفا باکثر ایشان باید کرد و اگر

توافق باشد جزء وفق فرقه را در عدد رؤس فرقه دیگر ضرب باید کرد و حاصل را در وفق فرقه

ثالثه و همچنین هر چند که فرقه باشد و اگر تباین باشد ضرب باید کرد عدد رؤس فرقه را در عدد رؤس

ثانیه مع اثنا ...

نظر کردن در ... تباین است ... مربع

باید که نظر کند که ... یارباعی ...

برای ... منکسر ...

موافق است ... باید کرد ...

بجزء وفق ... میانه ...

ایشان ... سهام

فرقه دیگر ... و پس فرقه ثالثه و همچنین هر چند فرقه که باشد و بعد از امتحان نظر در آنکه

که کدام فریضه ... مسایلی که بر آنکه سهم بر ورثه دایر باشد بیست و چهار است و دوازده

صورت ... اگر مستوعب جمیع فرقه است امهات مسایل انکسار است درین رساله مذکور میکردد اول

انکه میانه سهام جمیع فرق و عدد رؤس ایشان توافق باشد و میانه رؤس جمیع فرق تماثل باشد

رؤس هر فرقه را بجزء وفق رد باید کرد و عدد رؤس یک فرقه را در اصل فریضه باید زد چنانکه مذکور شد

مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و هشت خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه

ایشان دوازده سهم است و سه نصیب شش زن است و چهار نصیب خواهران مادری و پنج نصیب

خواهران پدری و چون میانه سهام زوجات و رؤس ایشان توافق سهم بثلث بمعنی اعم بود

کردیم رؤس ایشان را بثلث که دو بود و میانه سهام و خواهران مادری و رؤس ایشان

توافق بنصف که دو بود و میانه رد کردیم و میانه رؤس خواهران پدری و سهام ایشان توافق

بخمس بود بمعنی اعم رد کردیم رؤس ایشان را بخمس که دو بود و چون رؤس جمیع فرق بعد از رد

بجزء وفق متماثل شد یکی از آنها را در اصل فریضه ضرب کردیم بیست و چهار شد حصه هر یک

از زنان یک سهم و حصه هر یک از خواهران مادری و خواهران پدری یک سهم شد دوم میانه رؤس و سهام

جمیع فرق توافق نباشد و میانه رؤس ایشان تماثل باشد همانا یک فرقه را در اصل فریضه ضرب باید کرد

مثل آنکه شخصی بمیرد و هفت زن و هفت خواهر مادری و هفت خواهر پدری داشته باشد پس اصل فریضه

ایشان دوازده سهم است حصه زنان سه سهم بر رؤس ایشان منکسر و میان آنها تباین است و حصه

خواهران مادری چهار سهم بر رؤس ایشان منکسر و میانه آنها تباین است و حصه خواهران پدری

سهم است بر رؤس ایشان منکسر و میانه آنها تباین است و چون رؤس جمیع متماثل بود ... یک

فرقه را در اصل فریضه زدیم هشتاد و چهار سهم شد حصه هر یک از زنان سه سهم شد و حصه هر یک

از خواهران مادری چهار سهم شد و حصه هر یک از خواهران پدری پنج سهم شد سیم آنکه میانه رؤس

و سهام بعضی از فرق توافق باشد و میانه رؤس و سهام بعضی دیگر تماثل باشد و میانه رؤس آن بعضی

که توافق نباشد و میانه رؤس و سهام بعضی دیگر تماثل و رؤس آن بعضی که توافق باشد

بجزء وفق رد باید کرد و همان رؤس یک فرقه را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و زن

و ده خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان چهار سهم است حصه زنان یک سهم است و حصه

خواهران سه سهم و چون میانه سه و نه توافق بثلث بود بمعنی اعم رد کردیم رؤس ایشان را

به و سه را در اصل فریضه زدیم دوازده شد سه سهم حصه زنان شد و هر یک از خواهران پدری را

یک سهم رسید چهارم آنکه میانه رؤس و سهام جمیع فرق توافق باشد و میانه رؤس ایشان ...

باشد رؤس هر فرقه را بجزء وفق رد باید کرد و اکثر را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و شش

زن و شانزده خواهر مادری و ده خواهر پدری داشته باشد اصل فریضه ایشان دوازده سهم است

و حصه زنان سه سهم است و رؤس ایشان چون متوافق بثلث بود بمعنی اعم رد کردیم رؤس ایشان را

به دو که ثلث شش است و حصه خواهر مادری چهار است و رؤس ایشان متوافق بربع بود بمعنی اعم

رد کردیم رؤس ایشان را بربع که چهار است و حصه خواهران پدری پنج است و رؤس ایشان متوافق

بخمس بمعنی اعم بود رد کردیم رؤس ایشان را بخمس که دو است و چون میانه رؤس جمیع فرق تداخل

بود اکتفا بچهار کردیم چهار را در اصل فریضه ضرب کردیم چهل و هشت شد حصه هر یک از زنان دو

سهم شد حصه هر یک از خواهران مادری یک سهم شد و حصه هر یک از خواهران پدری دو سهم شد
پنجم آنکه میانه رؤس و سهام جمیع فرق توافق نباشد و میانه رؤس ایشان تداخل باشد همان رؤس
یک فرقه را در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و سه زن و شش پسر داشته باشد اصل فریضه
ایشان هشت سهم است یک سهم حصه زنان و میان آن و رؤس ایشان تباین و هفت سهم حصه
پسران و میانه آنها نیز تباین و چون میانه رؤس هردو فرقه تداخل بود اکتفا بشش کرده شش را
در اصل فریضه زدیم چهل و هشت سهم شد هر یک از زنان سه سهم شد و حصه هر یک از پسران
هفت سهم شد ششم آنکه میانه رؤس و سهام بعضی از فرق توافق باشد میانه رؤس و سهام بعضی
توافق نباشد و میانه رؤس اینها تداخل باشد و رؤس آن بعضی که با سهام ایشان موافقند
بجزء وفق رد باید کرد و اکثر را همان در اصل فریضه باید زد مثل آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و شش
برادر پدری داشته باشد اصل فریضه او چهار سهم است حصه زنان یک سهم و حصه برادران
سه سهم و چون میانه ایشان توافق بثلث بود بعضی اعم رد کردیم رؤس ایشان را بثلث که دو است
و چون میانه دو و چهار تداخل بود چهار را در اصل ضرب کردیم شانزده شد حصه زنان چهار سهم
شد و حصه هر یک از برادران پدری دو سهم شد هفتم آنکه میانه جمیع رؤس فرق و سهام ایشان
متوافق بعضی اعم باشد و میانه رؤس ایشان توافق باشد رؤس ایشان را بجزء وفق رد باید
کرد و جزء وفق رؤس فرقه را در فرقه دیگر ضرب باید کرد حاصل را در وفق فرقه ثالثه و حاصل را
در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و دوازده زن و بیست و چهار خواهر مادری و پنجاه خواهر پدری
داشته باشد اصل فریضه دوازده سهم است حصه زنان سه سهم شد و چون میانه رؤس سهام

ایشان اولی

ایشان توافق بثلث بود رد کردیم رؤس ایشان را بثلث یعنی چهار و حصه خواهران مادری را
چهار سهم بود و میانه رؤس و سهام ایشان توافق بربع بود بعضی اعم رد کردیم رؤس ایشان را بربع
یعنی و حصه خواهران پدری پنج بود و میانه رؤس و سهام ایشان توافق بخمس بود رد کردیم رؤس
و سهام ایشان را بخمس یعنی ده و چون میانه رؤس فرقه اولی و ثانیه توافق بثلث بود ضرب
کردیم دو را در شش دوازده شد و میانه حاصل و رؤس فرقه ثالثه توافق بنصف بود ضرب
کردیم حاصل را در پنج شصت حاصل شد آنگاه شصت را در اصل فریضه که دوازده بود ضرب کردیم
هفتصد و بیست سهم شد حصه زنان صد و هشتاد سهم شد و حصه خواهران مادری دویست و
چهل سهم شد و حصه خواهران پدری سیصد سهم شد هشتم آنکه میانه رؤس و سهام جمیع فرق
توافق نباشد و میانه رؤس ایشان توافق باشد جزء وفق فرقه اولی را در فرقه ثانیه ضرب
باید کرد حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و چهار زن و ده برادر پدری داشته باشد
اصل فریضه ایشان چهار سهم است حصه زنان یک سهم و حصه برادران پدری سه سهم و چون
میانه رؤس ایشان بنصف بود رد کردیم رؤس ایشان را بنصف پس دو را در ده ضرب کردیم
بیست شد و بیست را در چهار ضرب کردیم هشتاد شد حصه زنان بیست شد و حصه خواهران
پدری شصت نهم آنکه میانه رؤس بعضی از فرق و سهام ایشان توافق باشد و میانه رؤس
و سهام بعضی توافق نباشد و رؤس آن بعضی را که توافق هست میانه رؤس و سهام ایشان رد
باید کرد بجزء وفق و ضرب باید کرد جزء وفق فرق اولی را در فرق ثانیه حاصل را در فرقه ثالثه
و همچنین آنگاه حاصل را در اصل فریضه مثل آنکه شخصی بمیرد و شش زن و دوازده خواهر پدری

توافق نبود میانه رؤس ایشان توافق هم
ایشان توافق بین رؤس هم



داشته باشد اصل فریضه ایشان چهار است حصه زنان یک سهم است [illegible] خواهر پدری سه سهم
و میانه سهام و رؤس ایشان توافق به ثلث است یعنی اعم رد کردیم [illegible] فرق توافق به نصف
بود سهم [illegible] چهار ضرب کردیم حاصل که دوازده است در چهار اصل فریضه زدیم چهل و هشت
سهم شد حصه زنان دوازده سهم حصه خواهران پدری سی و شش سهم دهم اگر میانه سهام و رؤس
جمیع توافق باشد و میانه آنها تباین باشد رؤس ایشان را بجزو وفق رد باید کرد و ضرب باید کرد
رؤس هر فرق را در دیگری و حاصل را در عدد رؤس فرقه ثالثه و حاصل را در اصل فریضه مثل
اگر شخصی بمیرد و شش زن و دوازده خواهر مادری و بیست و پنج خواهر پدری داشته باشد اصل
فریضه ایشان دوازده سهم است سه سهم حصه زنان و چون میانه رؤس و سهام ایشان
توافق به ثلث بود یعنی اعم رد کردیم رؤس ایشان را که [illegible] دو است و حصه خواهران مادری
چهار است و چون میانه رؤس و سهام ایشان موافق به ربع بود رد کردیم رؤس ایشان را به ربع
یعنی چهار و حصه خواهران پدری پنج است و چون میانه رؤس و سهام ایشان توافق به خمس
بود رد کردیم رؤس ایشان را به پنج و آنگاه دو را در سه ضرب کردیم و حاصل را در پنج ضرب کردیم
و حاصل را در دوازده ضرب کردیم که اصل فریضه است [illegible] سیصد و شصت حاصل شد حصه زنان نود سهم
شد و حصه خواهران مادری صد و بیست سهم و حصه خواهران پدری صد و پنجاه شد یازدهم اگر
میانه رؤس و سهام فرق توافق باشد و میانه رؤس جمیع فرق تباین باشد رؤس هر فرقه را در
دیگری ضرب باید کرد و حاصل را در عدد رؤس فرقه ثالثه و حاصل را در اصل فریضه مثل اگر شخصی
بمیرد و دو زن و پنج خواهر مادری داشته باشد و هفت خواهر پدری اصل فریضه دوازده سهم است حصه

زنان [illegible]

شخصی خون کند و جماعت دیگر خونبها دهند ایشان در جواب میفرمایند که ظاهرا حکمت در این آن
خواهد بود که چون خویشان دانند که خویشان ایشان هرگاه کسی را بکشد ایشان خونبها میدهند
البته ایشان را لازم میشود که مانع او شوند و نگذارند که هرزه کاری و نامقیدی نماید بلکه همیشه محافظت
او خواهند کرد و سبب آن گردند که دیگر کسی را نکشد نواب اعلی میفرمایند که حکمت دیگر آن خواهد بود
که آن شخص همیشه شرمنده خویشان خود باشد تا دیگر همچنین کاری نکند والسلام علی من اتبع الهدی

تمت هذه الرسالة [illegible]

هر خطائی که رفته از اهل قلم
اصلاح آورند اهل کرم
والحمد لله رب العالمین


برگ
۱۷۳

